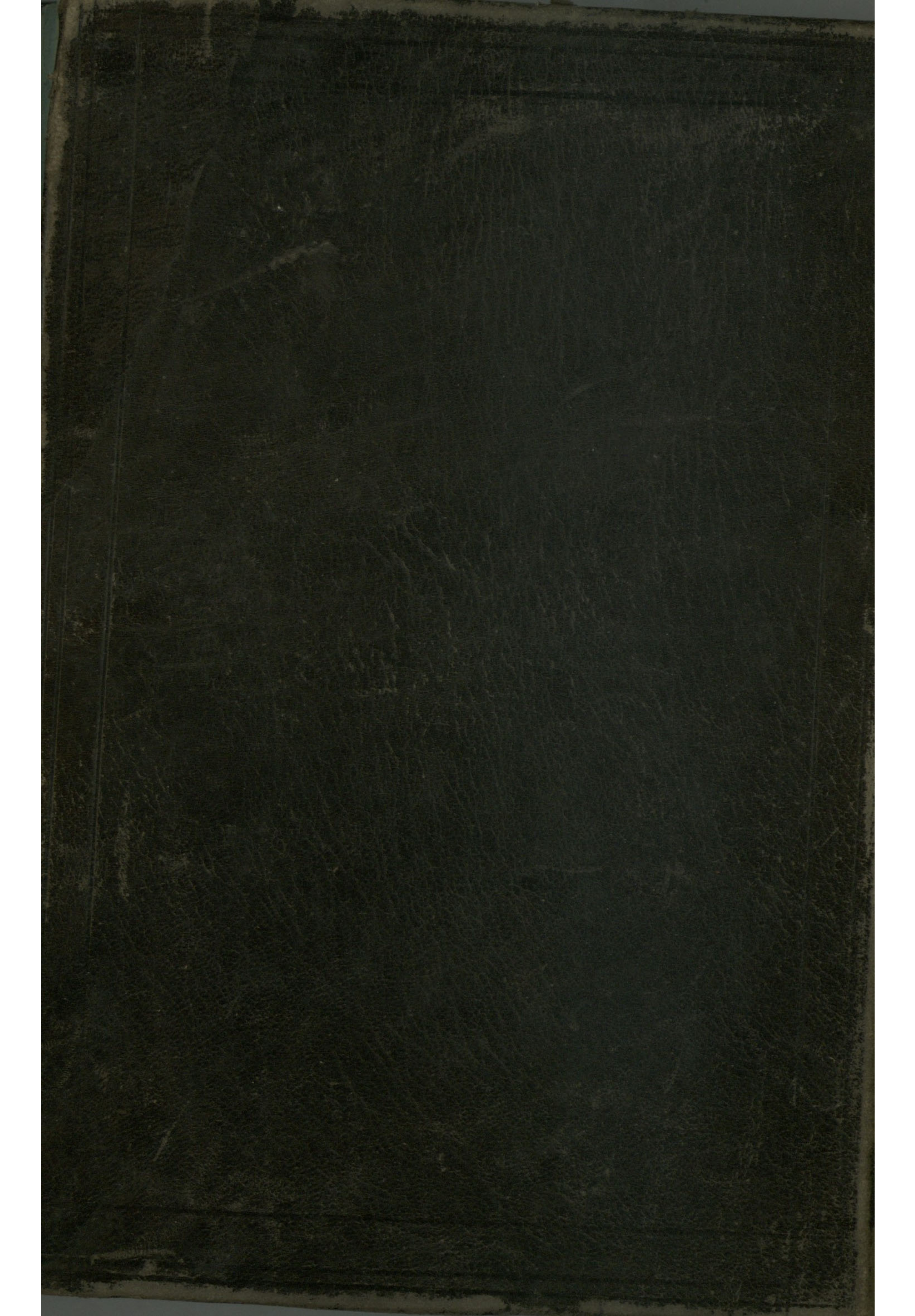
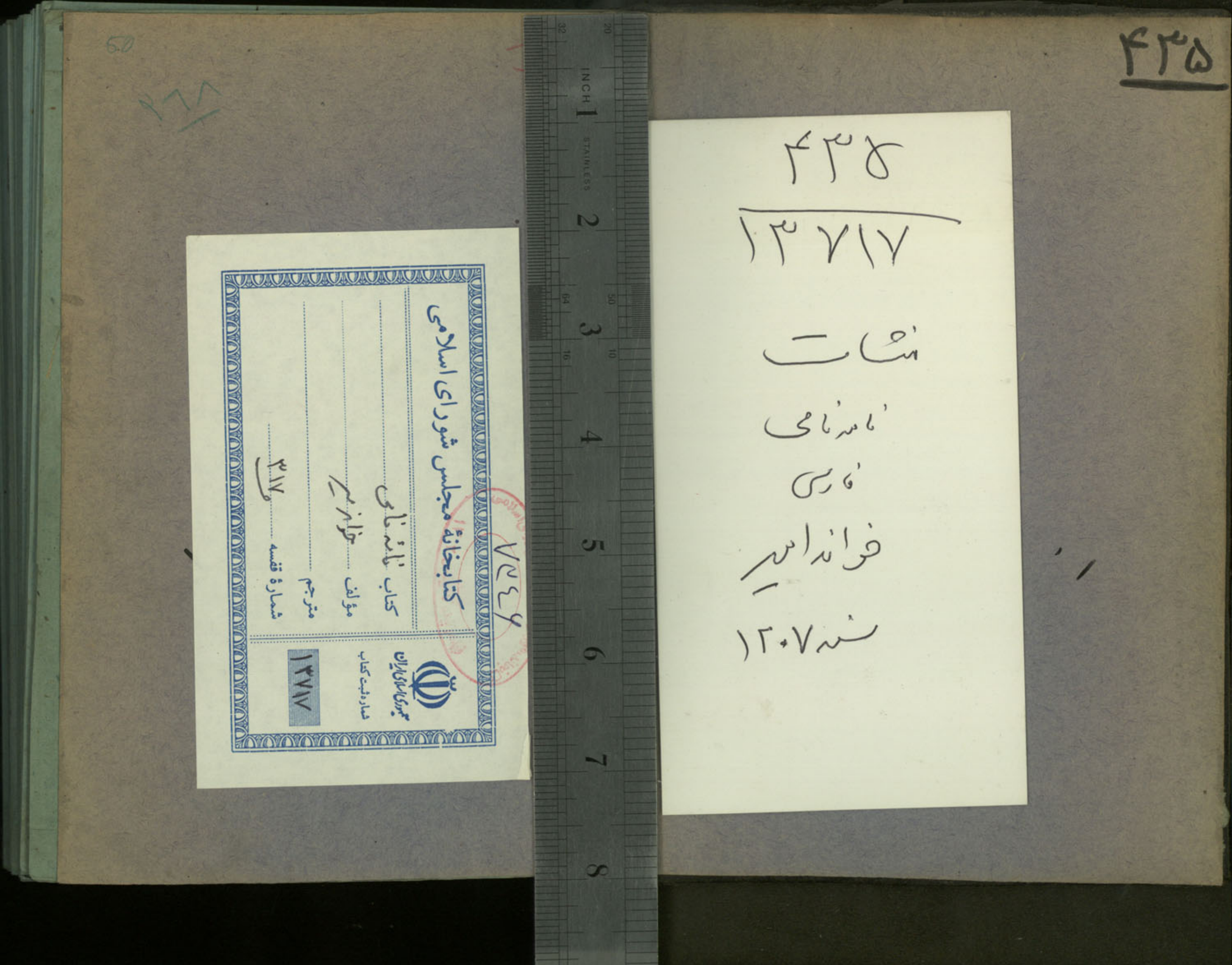
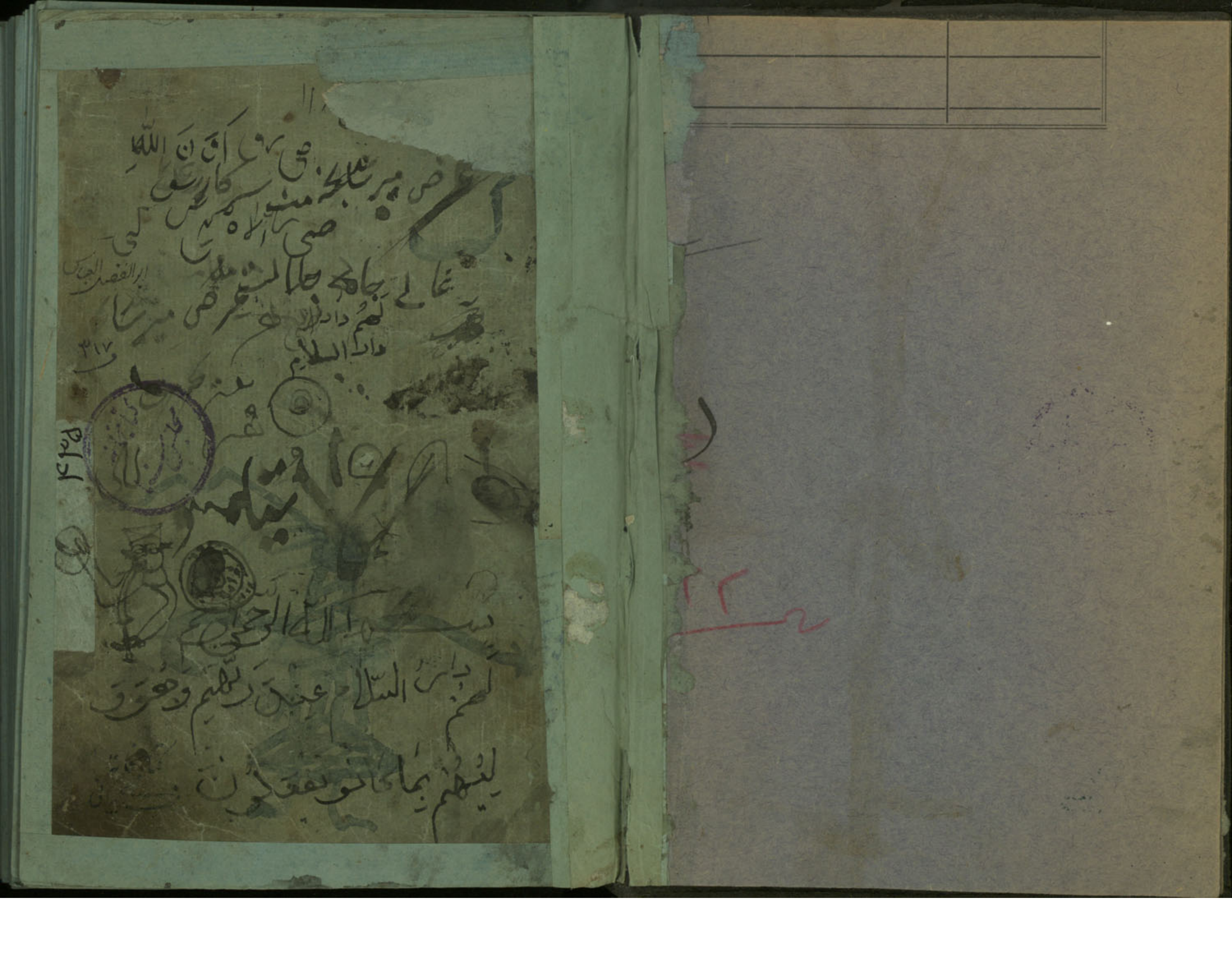




منشات
نامه نامی
فارسی
خواندامیر
سنه ۱۲۰۷



بسم الله الرحمن الرحيم
لهم دار السلام عند ربهم وهو و
ليهم بما كانوا

بسم الله الرحمن الرحیم

لفظ اول از عنوان این نامه بر ذکر خاتم مناسب نمود و دهر الغفور
الودود طبقه دوم عنوان در بیان ترتیب و تقسیم سطور مذکور و تمیم بلبلان گلستان
سخن‌دانی و طوطی شکرستان فضل‌پروری طوایف انسان را
بچهار طبقه تقسیم ساخته اند اعلی و اشرف و اوسط و ادنی
طبقه اعلی عبارتست از سلاطین و امرا و صدور و وزرا و مقربان
درگاه خاقانی و متصدیان اعمال سلطانی طبقه اشرف کنایتست
از سادات و مشایخ و علما و قضات و اصحاب مناصب شرعیه و متکفلان
امور دینیه و مهران طبقه اوسط دهاقین است و تجار و جهندگان هنرور و هنر

وهنروران

وهنروران مهارت گستر و مقصود از طبقه ادنی محترفات و صناع
و اهل بازار و مردم پیشه‌کار و مکاتیب طبقات اربعه مذکور درین
نامه نامی بهمین ترتیب در ضمن چهار سطر مسطور خواهد گشت فیصل
خمس مشتاق خواهد بود رجحی طبه وجی و به اعزه اصحاب و اجله احباب
و پدر و برادر و فرزند که درین مراتب باشند و در سطر ششم
تهنیت نامها و در سطر هفتم رسایل تعزیت مرقوم خواهد شد و در سطر هشتم
منشور صفت سطر خواهد یافت و تتمیم در ایراد رباعیات
و مقطعات و معمیات و تواریخ و وقایع خواهد بود در ضمایر
ناظران آثار بلاغت مختفی نماند که رباعیات و اول مکتوبات
تمام نتیجه فکر این خامل الذکر است و در نادر رباعیات و ابیات
که در جهات مناسبه مندرج گشته اکثرها حکم دارد و آنچه از نظم
زاده طبع این بی‌بضاعت نیست در متن یا حاشیه اشارتی بدان

رفته و از جمله مخترعات خامه بلاغت نژاد درین نامه فصاحت نهاد

ایراد رباعی لتی در اوایل مکتوبات چهار رقعه از رقعهائی که در سطور

مذکوره مسطور خواهد گشت از خطاب و جواب مصدر خواهد بود

رباعی مناسب و ظاهرا تا غایت بدین اهتمام هیچک از مترسلان

الترام ننموده و خامه عنبرین شمامه هیچ فردی از منشیان بدین

سان رقمی بر صفحه کاغذ ننهاده لاجرم امید بکمال کرم جاوید آنست

که این مخدره بدیع منظر ناسخ اشباه و نظایر آید و چهره دلفروز

با حسن صور و جهار جهت جلوه نماید و نهایت الامانی در الامال حسن

القبول من اصحاب الفضل و الکمال و هاهنا شرعت فی تحریر السطور

بعون الملک الغفور سطر اول در ایراد کلماتی که بطبقه اعلی الطبقات

برایا نویسند و این سطر مشتمل بر پنج لفظ لفظ اول در ذکر تعریف سلاطین

عالیجاه و بر ضمایر منشیان سخن دان که عالمان لائی بلاغت

وجوهریان بازار فصاحت بحقیقت ایشان پوشیده و پنهان نخواهد بود بقا

مورخان لواحده من الفضه بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران

کیومرث بود جمیع طوایف انسان که بفضیلت نطق و مزیت بیان از سایر

مخلوقات شرف امتیاز دارند بسلاطین عالی مکان عرضه داشت نویسند

مگر سادات عظام که بجمال ایشان بکلمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

متحلی است و مشایخ کرام که خلعت کمال ایشان بطراز ان اکرمکم عند الله اتقیکم

مطرز و محلی است و ملوک با استقلال نیز یکدیگر مکتوب ننویسند و فراخور حسب و نسب

و ربط مملکت و کثرت اسباب جاه و حشمت و قدم خاندان و علو شان

و ودود مان یکدیگر را در کتابت تعظیم نموده القاب نویسند و چون در مرتبه برابر

باشند بدین اسلوب در قلم آرند که مکتوب بگردد صدر رقعه که بپادشاهان عالی

یکدیگر ارسال نمایند و التماس مراحم پادشاهانه فرمایند بیت گشته

سر برپا دشاهی جابت در سایه چتر خسروی ماوایت شد کلکش ملک ...

صورت رقعه که بپادشاهان نویسند

صورت رقعه که ...

آراسته از راه جهان آرایت معلی جناب اعلی ابواب
سلطنت پناه خلافت دستگاه مظهر انوار الطاف الهی مظهر
آثار عواطف پادشاهی چهر سپهر دولت و اقبال آفتاب آسمان
حشمت و استقلال رافع رایات عدالت و رعیت پروری جامع
آیات جلالت و مرحمت گستری همواره بوفود جنود تائیدات سبحانی محفوظ
باد و دست حوادث زمان و طوارق حدثان از دامن جاه و جلال آن
عمده سلاطین روزگار و زبده خواقین نصفت آثار الی انقراض الادوار
مصروف انه کریم دوار رئوف و بعد هما بر مرآة [illegible] صواب نمای
آیینه ضمیر ظلمت زدا که بصیقل توفیق انجلا گرفته و از اشعه تجلی
اضائت پذیرفته ظاهر و هویدا خواهد بود که عرصه مملکت ایران
یمن موافقت خسروان گردون توان با نور عدل و احسان آراسته
شود و روضه دین و دولت از خس مصادقت بدسگالان

عالیمکان از خار و عوض اهل بغی و طغیان پیراسته گردد بنا بر آن
پیوسته مطمح نظر خورشید اثر و پیشنهاد همت بلند و نهمت ارجمند
آنست که بین الجانبین قواعد قصر محبت و اتحاد مانند ایوان سبع
شداد سمت استحکام گیرد و ریاض بنیان مودت و اعتقاد بستان
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد صفت نضارت پذیرد
لاجرم درین ولا عمدة الخواص فلان را که از اکابر اهل اخلاص و پایه سریر
خلافت اختصاص مشرف است [illegible] بجانب ارسال داشت تا در استیصال
شجره نفاق و استکمال رابطه اتفاق مساعی جمیله مبذول داشته گلزار
سلطنت و فرمان روائی را از خس و خار [illegible] داد و [illegible] کرداند
و [illegible] حلاف را در ریاض خلاف و کشور [illegible] برشحات سحاب
اتحاد فرو نشاند مقرر است که سخنی که عمدة الخواص را به در
این باب معروض دارد بسمع رضا اصغا نموده جواب مکتوب بر طبق

و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها بنظر خواهد آمد زیادت اطالت مستتبع ملالت

است ظلال شوکت و جهانبانی و سایه چتر معدلت کشورستانی بر مفارق

خلایق مبسوط و ممدود باد والسلام والاکرام رقعه امیر حوادث ایلچی

ای کشته اساس خسروی از تو بلند ❊ بر کنگره قصر تو افکنده کمند ❊

الحمد لله که زبان قلمت ❊ در ملک جهان صیت صحت افکند ❊ فوا

یح روایح محبت و وداد و نسایم شمایم مودت و اعتقاد دلارچمن

سلطنت و کامرانی و گلشن خلافت و جهانبانی در ایمن ازمنه

واوقات وزیده و رسیده ریاض ملک و ملت را معطر گردانید و گلزار

دین و دولت را طراوت و نضارت بخشید از کاوش صرصر

نسیم بهار ❊ کز نکهت آن بوی وفا گشت پدید ❊ نی نی که نسیم طلبید

بخت سعید ❊ صبح ظفر از مطلع اقبال دمید ❊ تمهید اساس موافقت

و تشئید بنای مصادقت که از مضمون آن نامه نامی همایون مستفاد

بود

میگشت موجب ازدیاد نشاط و سبب توافر اسباب التحاد شد خاطر علامت

مآثر ازینجانب جمع دارند که پیوسته کلمه حسن العقد من الایمان را نصب

العین ضمیر منیر داشته بامری که مستلزم پریشانی احوال سپاهی و رعیت باشد

اقدام نخواهند نمود همواره در اضائت شمع شبستان اتفاق و اطفای نایره نفاق

و شقاق اهتمام تمام خواهند فرمود ان شاء الله تعالی به یمن این موافقت بلاد

و بسیار ممالک جانبین معمور و آبادان ماند و دست عنایت حق عز

و علا ذیل دولت ابد پیوند را بدامان آخر الزمان

متصل گرداند بحق نبی الهاشمی واله الامجاد چون

سایر احوال از حامل نامه بعرض خواهد رسید زیادت اطناب نمی نماید

اسباب جاه و جلال و موجبات سلطنت و استقلال در تضاعف باد

جواب مکتوب حضرت پادشاه خلد آشیان که از زبان الهام بیان حضرت سلطان

ابوالسعادات محمد بهادر ای مفتخر از لطف تو شاهان جهان ❊ فرمان

جهان مطاع توقیع نشان معمور منشور تقدیر آیه‌های آباد در احکام
توکاشانه جان فرمان واجب الاذعان و مثال لازم الامتثال
خجسته فرجام لمحی تمم دولت و اقبال مزین و بمژده حصول آمال و امانی دل
مضمون در اشرف اوقات و اوان کالوحی الوارد من السماء اثر
ورود یافته موجب افتخار و مباهات گردیده مضمون میمون آنکه انوار
الطاف و مرحمت مشحون اند و فرح و سرور موفور بجریان جان و جنان سامع
این نامه و قاصد و تقبیل از وحی نشان کوچه جبریل ز انعکاس
نفیس و بهار انفاس مسیح کیمیا [illegible] الحمد لله الذی [illegible]
علی عجزه الکتاب با ضعف آن خلص نوازی و الطاف اصناف
دعا و ثنا و الاف محمدت دعا بعرض اشرف مکان پایه
سریر اعلی میرسانند و همواره ازدیاد اسباب شوکت و کامرانی و [illegible]
سر حیات حشمت و جهانبانی خدام عالیمقام را مسالت مینماید

این دعا را از همه خلق جهان آمین باد بعد هذا معروض آنکه این بنده را
زیاده در ایام نشو و نما الی یومنا هذا پیوسته نتیجه اشفاق و مکارم اخلاق آن
مرجع سلاطین آفاق امیدواری قوام و اعتضاد مالا کلام بوده و هست
چه حالا بعنایت الله تعالی بزرگترین اولاد کرام حضرت صاحبقران مغفور
ذات فایض البرکات آن عالیحضرت است و بر تارک آستان فیض آشیان
که جناح مکرمت و احسان بر مفارق بقیه السیف و دودمان ایشان که یکی از جمله
این بنده است مبسوط دارند چنانچه مقتضای طریقه مرضیه بندگان عم علیه است
رعایت کمال شفقت و عطوفت بجای آرند تا بیمن کهترپروری آن مهر سپهر
سروری کرت دیگر چراغ دولت تیموری صفت اضائت پذیرد و بکاشانه راحت و
ان تیمور که در ممالک موروثی ثابت قدمی و قرار گیرد و لله الحمد والمنه که صور
این معانی در مرآت ضمیر مهر تنویر [illegible] و تحقق [illegible] پذیرفته است
علی هذا [illegible] این ولایت را از [illegible] جهان

بیجای عطر پر کردنیده فتح قیه الاسلام طرح را شبها و بهمت عدالت
ساخته اند و نیات نصرت آیات جهت حصول مقاصد و مدعیات
این افراخته ان شاء الله تعالی چون بصورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید
اگر بلده مذکور لایق دار الملک ان اعلیحضرت باشد این بنده را اصلا مضایقه
نخواهد بود و بهر طرف حکم فرمایند توجه خواهد نمود و لطلاعدی جان شیرین کر قول
چون تو جانانی بود * که زجان باز ماند هر کرا جانی بود * والا که خاطر
دریا مقاطر بود دل ان بلده مایل نباشد امید است که این بنده با بحار است
و استحقاق بدان ملک مریت بیشتر دارد والی ولایت مذکوره کردانند
بیت من ذره حقیر و تو خورشید انوری * نبود در افق عجب ذره پروری * چون
باقی احوال سعدة الملک محمد بیک قرباش بعرض خدام آستان آسمان اساس
خواهد رسانید باده گستری مذهب بید ظلال خلافت و اقبال لایزال
ممدود باد و السلام و الاکرام صورت دو جواب نامه

تو امید نوشت شاه دولت از نور یقین روشن باد * از عدل
تو عرصه زمین گلشن باد * و از افسر تأیید سرت تابنده * از حفظ خدا ذات
تراجوشن باد * تا جمشید خورشید صبح براورنگ فیروز رنگ سپهر نشسته
جهانگیر روی زمین را مانند دل اصحاب یقین انور میگرداند و عمال سپهر سال
وجود را از تیرگی شب ظلمت سبب نجات داده روشنائی بهجت اندوز میسازد
تخت خلافت و سروری و سریر عدالت و بنده پروری از فر وجود فایض
الجود اعلیحضرت سلیمانی منقبت خاقانی خان سجایای عرصه عالم و زنگ
افزای فضای طارم افلاک باد فرق همایونش از افسر تائیدات
الهی سرافراز و مفتخر و آوازه عدالت روز افزون در اطراف ربع مسکون
شایع و منتشر آستان آسمان مقدارش مجمع جنود الطاف سبحانی
و درگاه سپهر اشتباهش مرجع سالکان طریق سلطنت
و کامرانی باد بحق خاتم الانبیا و آله الاصفیاء

مخلص طاعت گذار رهنده اخلاص آثار که دولت
دو جهانی و سعادت جاودانی در مواظبت دعای دوام شوکت
و اقبال ارکان مایه سریر حشمت و استقلال میداند درینولا که
فلان احرام طواف کعبه درگاه اشتباه بسته بود با تامل جرات گستاخی
گوهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده و این عریضه تحریر نموده بامید که
بندگان اعلیحضرت خلافت شعاری این بی ادبی را از کمال مکارم اخلاق
خسروانه عفو فرمایند و احیانا با رسال مثال لازم الامتثال ابواب مباهات
و افتخار بر روی روزگار این حقیر خاکسار بگشایند والامر اعلا رد جواب عریضه مذکوره
در جواب سلاطین علی نمایند این نامه که چشم جان از آن پر نور است
منشور سعادت دل مهجور است ؛ فرمان ظفر نشان شهنشاهی است ؛ اکسیر
عدالتش جهان معمور است ؛ چون دیدهٔ انتظار کشیده را که از کحل الجواهر
غبار موکب همایون دور افتاده بمطالعه سواد آن نشان واجب الانقیاد

نوری

نوری در افزود و جان ناتوان بلب رسیده را که مشاهده دیدار
آفتاب کردار علازمان رکاب خلافت انتساب مهجور مانده
بدانستن مضمون آن مثال لازم الامتثال سروری حاصل آمد
زبان حال و قال بکلمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب گویا گشت
و فرق افتخار و مباهات بی شایبه شبهه و ارتیاب بر ذروهٔ ایوان
کیوان در گذشت رباعی شرف نامه ات ز آفتاب بلند ؛
بودی ذره پی سر و پا رسید ؛ ز تشریف آن مکرمت ذره را ؛
سر فخر بر اوج والا رسید ؛ و بنا بر آنکه جواب آن خطاب مراحم
آیات از حیز قدرت هر بی بضاعت بیرونست و از حوصله
مکنت هر عدیم الاستطاعت افزون بر دعای دوام دولت خدام
سدره سیدره منزلت اختصار اولی مینماید لواحد من الشعرا
الهی تا بود افلاک و انجم ؛ مبادا نام نیکش در جهان گم

بتائید الهی باد منصور * ز عدلش جمله عالم گشته مشهور *
دعای نیکخواهانش قرین باد * سعادت یار و بختش همنشین باد * [illegible]
[illegible] یارب همه عالمش مسخر بادا * پیوسته سپهر تو مظفر بادا * در حق
زمان ما چه سایه تو * تا دامن حشر سایه گستر بادا * بنده مخلص النسبه
و مخلص راسخ العقیده تراب اقدام خدام درگاه سلطانی بساط جلالت
مناط بارگاه خاقانی را بلب ادب متصل ملثوم کرده پیوسته اسباب دولت
و کامکاری و افزونی موجبات شوکت و نامداری بندگان سده خلافت پناه
و ملازمان آستان کعبه اشتباه را بتضرع و ابتهال از حضرت مهیمن متعال
مسئلت مینماید و بحکم اسرع الدعا اجابة دعوة الغائب للغائب با دل
حاضر امید اجابت میدارد انه سمیع مجیب هذا دعاء لا یرد لانه
صلاح الاصناف البریة شامل جهات واثق و وثوق صادق که بندگان
از عنایت آستان معدلت آشیان باشد داعیه تا بوصول منشور

فائض السرور

فائض السرور در سرافراز و مباهی گردد زیاده ازین قدم بر بساط الاطناب
نهادن مقتضی گستاخی میشود والامر المطاع اعلی رافع رقعه اخری
جواب چون منشی آستان سلطان جهان * از بهر کند یاد بتحریر نشان *
پاکیزه شود نشان فرخنده نشان * تاج سر و نور چشم و تعوید امان *
نشان موجب افتخار و سربلندی فرمان منشور مباهات و سعادتمندی در زمانی مانند
روز عید سعید و ساعتی بسان صبح نور و بهجت اندوز عز وصول شرف حلول
یافته بندگان ناتوان را سرافراز گردانید و مستمندان وادی هجران را بمعارج
از ایوان کیوان گذرانید [illegible] آمد نامه که قاصد شاهی بسرم * داد و
نسیم لطف از آن ره گذرم * برداشت همان نسیم از خاک جهان * گر فخر بود
شرف بر آسمان سود سرم * در برابر آن الطاف خسروانه و مقابل آن
اعطاف پادشاهانه قلم زبان بکدام عبارت اظهار بندگی تواند کرد و زبان
قلم بچه استطاعت لوازم سرافکندگی بجا تواند آورد رباعی

جرانش بتفقد گدائی بکند ، و نظر لطف بر بینوائی بکند ، از دست گدائی
بی نوا ناید هیچ ، جز آنکه بصدق دل دعائی بکند ، حق سبحانه تعالی
بندگان آن آستان با جمیع افراد انسان الی انقراض الدوران در سایه
عدالت و پناه مرحمت آنحضرت از تاب آفتاب حوادث و صدوث آفات
نوائب در صیانت امان خود دارد و اعداء دولت همایون و معاندان
مملکت روز افزون را در بوته حسد و اضطرار و کانون الم و انکسار گشته
کباب و سوخته و تعبان سوزان و گدازان گرداناد بالنبی و آله الامجاد
رحمه کم از رحمت ایزد ... اسلام ... سلطان ... [illegible] ای گشته
ذات مظهر انوار قدم ، زابر کرمت عرصه گیتی خرم ، محروم نشد هیچکس
از رحمت ، تا دانستی معنی ارحم ترحم ، بعد از عرض نیاز بلسان انکسار
و ایجاز معروض آنکه بر ضمیر انور که آئینه صورت نمای مصالح دینی و دنیوی
و مرآت چهره گشای مقاصد صوری و معنوی است کالشمس فی وسط السماء
ظاهر

ظاهر و هویدا خواهد بود که این فقیر ابا عن جد حلقه اخلاص این خاندان
خلافت آشیان در گوش و غاشیه اختصاص این دودمان عظیم الشان
بر دوش دارد و پیوسته بر صفحه جان و لوح جنان رقم محبت و وداد و نقش
محبت و اتحاد این فرقه کریمه با حسن صور در کمال هویدا می نگارد خصوص
نسبت بخدام سپهر احتشام آن خسرو عالی مقام که از مبدا طلوع آفتاب
طلعت آنحضرت از افق ولادت تا غایت بدعای بی غرض حالتی
الصحه و المرض دوام دولت و اقبال و افزونی اسباب جاه و جلال ملاذ و ملجا
بالغدو و الآصال ، همه دعای تو گویم مکان راحت و رنج ، همه ثنای
تو خوانم زمان حزن و سرور ، همواره آرزوی دولتخواهی و خیراندیشی
آنچه بخاطر فاتر رسیده برای عالم آرای عرض کرده و چون از ینه عرض دریا
[illegible] بتقرب اقران یافته بنا بر [illegible] مجدد و اعظم حصه از مهمات ملکه درین
اوان چند آن [illegible] افتاد که خواجه معین تاجر رخت بسفر آخرت بسته

و تا رد و پود کسوت حیاتش از هم گسسته و آنحضرت بعد از وفات
برین حالت فرموده اند که تمامی جهات مشار الیه در تحت تصرف
داشته داخل متملکات مینمود و او نیز در وقت صحت بر این موجب اقرار
نموده است و این قضیه را مرافعه کرده حسب المدعی ثبوت رسانیده اند
عدالت شعارا صورت حال آنست که با وجود تحقیق این معنی و حقیقت این
دعوی آنست که ورثه خواجه مرحوم مشار الیه که برادر و صبیه صغیره اویند
بحکم شرع شریف میتوانند که بر وکلاء آن حضرت دعوی نموده گویند
که مشار الیه در اقرارش کاذب بوده و متروکات وی کسی را حقست
تا آنحضرت را سوگند باید خورد که اقرارش بصدق مقرون بوده و آنچه
در حوزه تصرف داشته ملک ایشانست القصه اگر اقرار مشار الیه مقرون
بکذب بوده باشد چنانچه ظاهر است ملازمان آن حضرت را اعزه الله
تعالی بهیچ طریق جایز نیست که جهات او را متصرف گردند و بنابر تقدیر

مقتضای دیانت

بمقتضای دیانت و مسلمانی آنست که خدام آستان سلطانی دست
تصرف از آن اموال فانی کوتاه سازند تا بر طبق آیه من جاء بالحسنه
فله عشر امثالها یکی را ده عوض یافته علم نیکنامی افرازند و در مزرع عمر
تخم نیکو میکارند تا نام برآوری بنیکوکاری از افواه و السنه مردم ثقه
مسموع گشته که سلطان غیاث الدوله والدین الغ بیک
گورکان انار الله برهانه در ایام سلطنت و کامرانی مبلغی گرانمایه لعلی از تاجر
تسلیم فرموده خریده و فروخته نموده حاصل آن را بخزانه عامره رسانند و بعد از چند گاه
سفینه حیات آن تاجر غریق بحر فنا شد جناب الغ بیک بطمع اموالش
فرموده که از نفایس خزانه ما لعل گرانمایه پیش آن تاجر بوده و موافق
مدعی گواهان گذرانیده حضور ورثه میت دعوی خود را ثابت کرده
متروکات او را در عوض لعل متصرف شدند و چون خیال آن
پادشاه حمیده المثال بسمع شریف حضرت تقوی مآب شریعت شعار

مقوی دین مبین قاضی شمس الدین محمد بیگی که دران حین به عهده
سمرقند بر مسند قضا تمکن داشت رسید یکی از نواب درگاه را طلبید
بجناب سلطنت پناه پیغام فرمود که درین قضیه وجدان حیران
نفسی شما میرسند زیرا که حقیقت حال بر من ظاهر است و اگر چنانچه
البته میخواهید که بر طبق مدعای ایشان حکم نمایم درین وقت که هوا
در غایت برودت است پا برهنه مرا در آب سرد آن قدر غوطه دهید
که دیگر طاقت گشته بمقتضای میلان خاطر ایشان آستان خلافت آشیان
فرمان دهم و آن شخص این سخن را بعرض رسانید پادشاه سعادت پناه را
رقتی بی نهایت دست داده و بر کمال دیانت جناب اقضی القضاتی آفرین
کرده از سر آن دعوی درگذشت بلکه آنچه از اموال خود در تسلیم تاجر نموده
بود بورثه انعام فرمود مصرع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ؛ ماحصل
آنکه چنانچه از شیوه ستوده و شیمه پسندیده آن قرة العین سلطنت

[illegible]

می سزد درین قضیه سنیه آن پادشاه مغفرت پناه را احیا نمایند
و مقتضای آیه کریمه ولا تقربوا مال الیتیم را ملاحظه فرمایند تا عاجلا
بارتفاع لوای دولت و اقبال و آجلا بارتقاء درجات مواهب کریم متعال
فایز گرداند ابرام از حد اعتدال تجاوز نموده با ملال انجامید والسلام علی
من اتبع الهدی سید علاء الدین که فرمان فرمای [illegible] از حد دماوند [illegible]
[illegible] ای گشته سپهر مملکت را خورشید ؛ جا کرده بمسند شرف
چون جمشید ؛ دارم ز عنایت الهی امید ؛ کز جاه و جلال بهره یابی جاوید
عتبه علیه و سده سنیه حضرت سپهر منزلت سلطان بارگاه سیادت آفتاب
آسمان ایالت ناظم مناظم سلطنت و شهریاری ناهج مناهج خلافت و جهانداری
ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان خلاصه خاندان رسالت نقاوه
دودمان امامت زبده اعاظم النقبا و السلاطین بقیة الاکابر الائمه و الخواقین
هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب ؛ گوهر کان تا در انگشتش کنند انگشتری
خلد الله تعالی ملکه لاعلاء الاسلام و اخفاض رایات الکفر و [illegible]

محل بروز تاییدات ربانی و مجمع جنود توفیقات سبحانی باد و اولیای
آن آستان سیادت آشیان منصور و مسرور و اعدای آن درگاه
ایالت دستگاه مخذول و مقهور بوده اند ایشان خذلان و مجروح
و افگار و بدبخت فی الیوم من روزگار تا دل جمله نگونسار
بحق حرمت آنانکه قلب لشکرشان حمزه بود و جناحش جعفر طیار
بنده خدمتکار و مخلص طاعت گذار زمین عبودیت و اخلاص بلب ادب
مقبل و ملثوم گردانیده بعرض آستان کان پایه سریر خلافت علی لا زال مرجع
الارکان و الاعالی رساند که درین ایام خجسته اغاز فرخنده انجام صحیفه
شریفه که مرد نگان بارگاه عالم پناه خاقان گیتی ستان و قاآن جمجاه
خلد الله ملکه و سلطانه الی انقراض الدوران فرموده بودند در احسن اوقات
و اوان نزول اجلال حصول عز و اقبال فرموده از مضمون آن کتابت همایون
کیفیت اخلاص عدو و تحزاهی که نسبت بملازمان حضرت پادشاهی
در ضمیر مهر تنویر و خاطر اکسیر تاثیر مخزون دارند بوضوح انجامید

والحمد لله

والحمد لله تبارک و تعالی که آن مهر سپهر عز و تمکین پادشاهی و ملهم توفیق حلقه اطاعت
متابعان این دولت را در گوش کشیده اند و غاشیه مطاوعت سلاطین
این حضرت را بر دوش گرفته صدای معتبی تا کافه اهل عالم و عامه افراد امم
کالشمس فی وسط السماء روشن و هویدا و ظاهر و هویداست که بلطایف
عواطف فضل ربانی از منبع والله ذو الفضل العظیم بر ساحت ایام خجسته
فرجام خاقان گردون غلام از آن متجاوز گشته ریاح وهم تیز رو رسول
عنان آن توان رسید و شرایف مواهب لطف سبحانی از مکمن و ما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم درباره دولت عالی رتبت خاقان افلاک
احتشام از آن گزشته که ریاح دوربین پیرامن احصا و استقصا
آن تواند گردید لاجرم هر سعادتمندی که از روی خلوص عقیدت
و صفا طویت متابعت و دولتخواهی این سپهر پادشاهی نموده و
مبانی آن با حصول اصناف آمال و امانی فایز خواهد گشت و بهره حسب استحقاق

که گردن از کمند انقیاد و مطاوعت پیچیده بمخالفت آن پادشاه سلیمان
حشمت برآرد دست تقدیر ملک قدیر روزنامه دولت ملکه تجمل
حیاتش را درخواهد نوردید غلام حضرت اعلی باش پادشاهی کن
مکن مخالفت او و هرچه خواهی کن و چون نشستهٔ آن کیفیت فتوحات
که درین اوقات بتائید مهیمن منان در ممالک خراسان و قندهار و سیستان
بوقوع انجامیده در مکتوب عالیجناب مجالکت مدار مذکور است و بعرض خدام
خواهد رسید بتکرار گستاخی نمینماید سایه جاه و جلال و ظل سعادت
و اقبال بر مفارق عالم و عالمیان ممدود و مبسوط باد بالنبی و آله
الامجاد و ایضاً در باب رعایت مصالحه که ارسال نمود بعبید الله خان
نوشته‌اند ای خسرو با فر فریدون فرهنگ ؛ دارای سکندر دل جمشید اورنگ
آن به که بنای صلح طرح اندازی ؛ دیگر نکنی سلوک در وادی جنگ
سریر سپهر نظیر خلافت نامداری و اورنگ رفعت آهنگ عدالت

دکامکاری

و کامکاری همواره بیمن اهتمام و حسن اجتهاد و خدام ذوی
الاحترام عالی حضرت سلطنت منقبت سکندر مرتبت جمجاه معالی پناهی
مهر سپهر دولت و اقبال آفتاب آسمان حشمت و استقلال نقاوه دودمان سلاطین
صاحب رای خلاصه خاندان خواقین کشورگشای خلد الله تعالی ظلال العطفه
علی مفارق الانام و اید مآثر خلافه الی قیام الساعه القیام از حوادث
دوران و طوارق حدثان محفوظ باد و دست تصرف نوایب روزگار از
ذیل مکنت و اقتدار و دامان عظمت و اعتبار آن قدوه ملوک نامدار
بوجه حکم معدلت آثار الا النواصی الادوار مصروف باد بحرمت خاتم الانبیا
و آله الاصفیاء بنده خالص النیه و مخلص راسخ العبودیه بعد از عرض محمدت
و ثنا بر رفع ملکت و دعا بعرض عالی رسان شده سدره اهتمام رساند که چون
جبلت محبت این سالک طریق نیازمندی بحسب مناسب ازلی ملکه
بمحض عنایت لم یزلی بر پیوسته بر خیرخواهی اهل اسلام و تمکن اندیشی ایران

طوایف انام مقصور بوده است درین مختصر خاطر فاتر گشت و بر
حواشی ضمیر اکسیر گذشت که کلمهٔ چند مشتمل بر سرانجام امور
دین و دولت متکفل انتظام مهام ملک و ملت مرقوم قلم اخلاص
گردانیده بود بدان آستان اقبال آشیان رسید و کلمهٔ وان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما را منظور داشته در رشتهٔ
سحاب نصایح مخلصانه بعبارتی نهاد که درین مدت بواسطهٔ
اهل غرض ارتفاع یافته فرو نشاند ان شاء الله تعالی ان اعلیحضرت
ان سخن را بسمع رضا اصغا نمایند و بامل محاسن اخلاق و احسن
اوصاف که لازمهٔ ذات ملکی صفات است ابواب صلح و صفا بر روی
روزگار همایون آثار گشایند تا سلک مهمات خواص و عوام است
انتظام گیرد و جراحات جارحات حوادث ایام صحت التیام پذیرد
انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر خلافت پناها جلالت دستگاها

بر مرآت

بر مرآت رای صواب نمای و آینهٔ ضمیر ظلمت زدای ظاهر و هویدا
خواهد بود که از ان اوقات و اوان که بتقدیر ربانی واقعهٔ امیر مرحوم
نجم بیک ثانی در انجناب آب وقوع یافته پیوسته مطمح نظر بلند اثر نواب
کامیاب اعلیحضرت شاهی است که بعزم انتقام با جنود بهرام صولت
نصرت انجام متوجه انحدود گردد و بر جهانیان تسلط و اقتدار
بظهور اید که تشفی صدور عسکر منصور میسر شود اما در سنوات سابقه
بسبب هجوم سپاه روم امضای ان عزیمت در حیز تاخیر افتاده بود
و انکشاف جمال مقصود روی نمینمود و چون در شهر شوال سال گذشته
وانی طبیعت سلطان سلیم از صفت سلامت عاری گشته دست اندر امور
مملکت بدان کوتاه گردانید و بسر سلطان سلیمان که هنوز در عنفوان
آن زندگانی است منت هستادکان بارگاه سلاطین پناه موافق
بلکه متابع گردیده نیت یورش ها را مخمر در خاطر خطیر غازیان بهرام

قهر تجدید نهافسته بجد تمام و سعی لاکلام بترتیب آن سفر قیام و اقدام
مینمایند و فی الواقع اگر عزیمت ازین سفر توقف بفعل آید اشتعال
آتش فتنه و فساد بمرتبه انجامد که اصلا بقطرات غمام اندیشه وند اهل
عقل و ذکا تسکین نیابد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد بر الیق
اولی رانسب و احرای چنان مینماید که آن عالیحضرت رحال عز
رعایا و عامه برایا ترحم نموده و صلاح احوال طالبان آن عتبه سپهر
مرتبه را ملاحظه فرموده بهمگی همت و نهمت متوجه دفع مواد وقع
اسباب جهت رو بید او کردند رایلچیان سخندان بآن بارگاه عالم پناه
ارسال داشته از حدوث وقایع مراسم عذر خواهی بتقدیم رسانید
و چون این ملتمس را که یک شبهه اشتباه سبب آسایش عباد و موجب
آرامش بلاد است بعز اجابت مقرون گردانیده این مخلص قبول
مینماید که در باب حصول آنچه جهت فراغ بال و رفاه حال اهل

اسلام هر عا

اسلام مرعی داشته باشد بقدر مقدور مساعی جمیله مبذول
دارد و باتفاق نواب نامدار حضرت خاقانی نوعی سازد که بنای
موافقت و مصالحت مابین الجانبین موکد شود و مکانیکه بنیان یافته
اساس اتحاد مشید گردد و چون درین ایام خجسته آغاز فرخنده
انجام نواب کامیاب دست گردون غلام بسیاری از کسان
طریق بغی و خلاف را با صنوف الطاف مستظهر و مطمئن خاطر
ساخته اند و رایات مراحم و اعطاف بر مفارق ایشان و ابا بهترین
وجهی افراخته اند این مخلص امیدوار است که آنچه درین باب
مکنون خاطر فاطر و مکنون ضمیر منیر است چون بعرض سفارت
پایه سریر خلافت مصیر میرساند بسمع رضا اصغا یابد ما مول آنکه الحضرت
عالی فرمایند که ازان روزیکه فوجی از سپاه خاقان مغفرت پناه
تاخت بنواحی کرمان و اصفهان برده بودند حدیث جرات
ارباب نزاع و مخالف گشوده تا غایت در اطراف دیار

ماوراء النهر و خراسان بچه مقدار تفرقه و پریشانی روی نموده و چندین
هزار نفر بعضی بضرب تیغ و سنان و برخی بسبب کثرت محنت و هوان
بجهان جاودان انتقال کرده اند و خرابی بلاد و امصار بچه مرتبه رسیده
و اگر عیاذاً بالله این فتنه تسکین نیابد مآل حال بکجا منجر خواهد شد و وزر
و وبال عاجل و آجل در رقبه خواهد داشت بمقتضای رای صواب نمای در
اصلاح این فساد کوشیده مضمون این عریضه را بشرف قبول
اقتران دهند تا عرصه ملک و ملت از یمن موافقت بانوار عدل
و احسان آراسته گردد زیاده ازین اطناب لایق بحال ارباب
آداب نیست بناء عدل و افضال مشید باد و مسند دولت و اقبال
ممهد بالنبی الامی و آله الامجاد و الاعلام و الاکرام جواب
[illegible]
فرمان ظفر نشان عالیجاهی منشور جهان مطاع شهنشاهی چون مهر
ز اوج عاطفت کرد طلوع شد موجب افتخار و دولتخواهی نشان لسان

[illegible]

آفتاب تابان منور زوایه جمهوران کرد و فرمان مانند اختر
نورافشان ضیابخش کاشانه بندگان بمقدار در زمان همایون و ساعتی
بسعادت مقرون از افق خلافت و سروری و مشرق عنایت و ذره
پروری طلوع نموده ازپای فتاده را که جز وصول بدان آستان اقبال
آشیان مرادی ندارد بدست مرحمت از خاک برداشت و اراده رفته
را که غیر مدح و ثنای خدام درگاه سپهر احتشام حرفی بر زبان نمی آرد مصرع
سپهر ذلت باوج عزت افراشت مصرع فرمان همایون تو مانند مهر
بر اوج کرم نقاب بگشود ز چهر برداشت بدست لطف از خاک مرا
ز انسان که بفخر سود فرقم بسپهر اشارتی که در باب توجه این
بضاعت بجانب درگاه عالم پناه مرقوم قلم عنایت گشته بود چنان
اقتضا نمود که فی الحال قدم از سر ساخته بلکه مدهوش وار از پای
نشناخته احرام طواف آن کعبه آمال داشته باشد و لیکن
زمانی پای در راه نهاده بعد از قطع بوادی متباعد گشته

رسد ره نزلت پیوندد اما بواسطه بعضی از موانع که نواب کامیاب بعرض
خواستند رسانید روزی چند حصول آن مأمول در حیز تأخیر افتاد.
در این چند که در ترجمه بعضی صحاح اخبار سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار
مرقوم خامه این شکسته گشته وعنوان آن از ذکر القاب جلالت مآب
بلند جناب در زیب و زینت از صحف سایر اهل فضل و شرف در
گذشته بنظر انور فرستاد امید آنکه آن احقر بعین عنایت ملحوظ گردد
دارین رعایت محفوظ والامر المطاع اعلی دار ربع [illegible]

[illegible]

ای قافله فتح و ظفر همراهت
وی مظهر اسرار دل آگاهت ؛ چه در حضر و چه در سفر عز و شرف
جمعی چو من بباد از درگاهت ؛ بعرض نواب [illegible] میرساند که [illegible]
آن بود در لایق چنان میشمرد که بنده در این سفرها [illegible] فتح و ظفر ملازم
موکب عالی شده زیرا که از سایه لوای کشورگشای محروم دور [illegible] آفتاب
قندهار [illegible] بغایت مشکل [illegible] محروم از [illegible] گل در خارزار بودن

بهتر از

بهتر از آنکه بیتو در قندهار بودن ؛ طرفه تر آنکه بسبب موانع
متنوع که در میانه واقع است میسر نشد که در وقت توجه خدام
بارگاه فلک احتشام خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار کرد اند
و دعای خیر دوام دولت ابدی اتصال بتقدیم رساند
دوری [illegible] از ماندان که ما را ؛ که طالع [illegible] که روزگار حایل
زیاده از این ابرام حد خدام نیست سعادت صوری
و معنوی حاصل باد و مرادات دینی و دنیوی حاصل والسلام والاکرام
[illegible] ضمیر مهر تنویر مالکان
ازمه دولت و اقبال روشن و مبرهن خواهد بود که مراتب امرا
عالیمقدار حسب مناصب و [illegible] اعتبار تفاوت بسیار دارد و موجب
یاسای چنگیزخانی و توره حضرت صاحبقرانی امراء دیوان نواحی [illegible]
مستقلان منصب امارت رتبه تقدم دارند بعد از آن امرای
دیوانی و حکام و داروغگان ولایات در مرتبه سایر امیران

مثل کوشش یکسان و آنچه یکسان غیرهم بدان مشابه نباشد لاجرم
بر منشیان سخندان واجبست که هر یک از امرا در مکاتبات فراخور منصب
و اختیار تعظیم نمایند مناسب منصب الفاظ و عبارات در مکتوب ایشان
درج فرمایند مثلا با عاظم برین منوال نویسد که سطور میکردد و من السما
لمائد حمد محمد رقعه الی اعاظم الورا ای گشته ترا مسند اقبال مقام ؛
لطف تو امور ملک را داد نظام ؛ از عدل تو بهره مند مجموع انام ؛
چون پرتو نور مهر انعام تو عام ؛ جنود ظفر ورود شوکت و نامداری و عساکر
فیروزی مآثر حشمت و کامکاری پیوسته ملازم آستان اقبال نشان معاصرت
معالی منقبت مملکت پناه ایالت دستگاه عدالت شعاری خداوندگاری خلد الله
تعالی ظلال معدلته علی مفارق الانام و ابد ایام دولته الی قیام القیمة
و ساعة القیام باد رایات اولیای دولت آن مهر سپهر عاطفت
مظفر و منصور و اعلام اعدای مملکت آن آفتاب آسمان مکرمت منکوس
و مقهور بحق صاحب لوا الحمد فی یوم البعث و النشور اقل خدمه
و ترابی قدمه زمین عبودیت بلب ضراعت بوسیده بزبان تضرع

وبیاز

و نیاز مندی عرضه داشت خدام بارگاه خداوندی میگرداند که مجاری
احوال این جوانب بفیض فضل لایزالی و بیمن همت بلند نهمت متعالی تو دم
نظام مهام دین و دولت مستوجب انتظام امور ملک و ملت است
و از نسیم طرف خبری که موجب بشارت ضمیر ملازمان آن پایه سامی
جهان پایه باشد واقع نیست الحمد لله علی کل حال مأمول آن
چشم داشت چنانست که کمترین بندگان در سلک ارباب نسیان
منتظم نباشد و گاهی بعنایت نامه نامی سرافراز گشته باشارت
اوامر و نواهی مفتخر و مباهی گردد و زیاده ازین جرات گستاخی حد
خود نمیداند سایه نصفت و احسان پیوسته بر مفارق طوایف
انسان مبسوط باد رقعه اخری جوابهم ای مفتخر از نامه تو اهل نیاز ؛
فرمان ظفر نشان تو بنده نواز ؛ چون یافت وصول از خط اقبال طراز ؛
بر روی دل ابواب سعادت شد باز ؛ فرمان عالیشان واجب الاذعان
که نگاشته خامه فصاحت بیان منشیان آستان اقبال آشیان
عالیحضرت ممالک مداری گردون اقتداری مهر سپهر حکومت و نامداری

اعتضاد الدوله السنیه عمدة السلطنة الخاقانیه مرجع اعاظم الامرا
اعوان الضعفاء والفقرا قواعد الایالة مشوکة مبانی العدالة اعزالله انصاره
و ضاعف اقتداره بود در عهد مسعود و زمان محمود نزول اجلال حصول عز
اقبال فرموده بنده کمترین را که از پا افتاده کوی خذلان و وادی حسرت
وادی مشقت بود دستگیر ذلت باوج عزت افراشته بدست کرم از خاک برداشت
بعد هذا عرضه داشت ملازمان درگاه سلاطین پناه که قبله اقبال و کعبه آمال جمهور
تشنه لبان مجلس جاه و جلال است میگرداند که تا بندگان عتبه جلال از تنبیه
همایون فال محروم مانده اند و از پرتو انوار معدلت بی زوال دور گشته اند
از تاب آفتاب حوادث بکام دل نیاسوده و از ظلمت بی نهایت لوای شب
بفراغت بر بستر استراحت نغنوده اند امیدوار بکمال کرم حضرت باری
انکه عنقریب لوای ظفر انتما ظلال اقبال بر ساحت این دیار گسترده
گشتگان بادیه حرمان از حر اقت [illegible] المس [illegible]

[illegible]

رایت نصرت آیت از افق این بلاد طالع شده شب کربت
محنت زدگان وادی غربت به آفتاب عالم افروز حسرت زدگان بهجت مبدل
گرداند ان الله علی کل شیء قدیر زیاده ازین بقدم جرات گستاخی
سلوک نمی نماید و ذیل این عریضه را بدعای دولت روز افزون آراید بجنود فتح و ظفر
در حضر و سفر ملازم موکب عدالت گستر باد والسلام علی ارباب الکمال

٨

جواب حضرت [illegible] صلابت [illegible] نوشته شد

ای رشته دولت
مظهر انوار الیقین ظل مرحمت و لمعان حسن این ای رایت کفت
قطره آن در ثمین دولت وجود صدف چرخ برین شرفه قصر
جلال نواب کامیاب عالم مدارای از آن رفیع تر است که مرغ دل
شکسته بالی در هوای فضای آن ببال خیال طیران تواند نمود
بارگاه خدام سپهر اقتداری از آن رفیع تر که مرغ
اندیشه هر اخلاص پیشه بپای هوس فراز نشیب از آن تواند پیمود

اما تا ذره حقیر خود را ملحوظ عین عنایت نیافت زد از شعشعه انوار
ترعشش بهره نیابد و تا خرف ان در هوای ابر نیسان بزبان حال
سکون رضای درون او نتابد منقوش سعودی ذره اگر رو را همیشه
از نکستی بهره و را از نور خورشید و صدف گر عرض حال خود نکردی
کی با باران نیسان بهره بردی بنابر علی هذا در ین ولا که بعضی از حریم
عظام متوجه شده بسیره تمقام بودند یا یتیتی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما بر خاطر مستهام خطور نموده که از نتایج ضمیر
کثیر رساله که عقول منظورش رشک لولو منشور تواند بود
بر منصه ظهور آورده تحفه خدام واجب الاحترام گرداند تا بدان وسیله
مذکور مجلس فرخنده فرجام گردد اما چون از دل شکسته کاری
نمی آید و از دست فرو بسته عقده نمیگشاید صورتیکه در پرده خیال
مستور بود در لباس عبارت جلوه نمود با لاخره خامه شکسته بال
هر یک چند بر سر ان برد گر بر رشته عناصر و ارکان در سلک بیان انتظام
داده جرات کرده آن حرف پاره چند را نظر انور که صاحب کبریت

٤١

احمر دارد فرستاد امید آنکه بضاعت مزجاه تقبول طبع نقادان عزیز
مصر مکرمت واحسان افتاده مولف ازین عواطف زلال احسان
نوشد و در عنایت ملازمان آنحضرت ذیل عفو و اغماض برین
گستاخی پوشد مثنوی غلة جائت برجل من جراد تد لیعانی
کن ای عالی نهاد ازین محقر تحفه را مید برازند در رکردان محنت
تسوید ازند واری علیحضرت جلالت مآب ولاد در سیادت عالی جاه سلطان الوزرا مصر جلالت
یارب که براس ملک سر در باشی خورشید مثال ذره پرور باشی
آوازه نصرت و ظفر تا باشد پیوسته تو منصور و مظفر باشی مراکه قطره
بدریا غایب ادبی است و مخاطبه ذره بخورشید والا نهایت بوالعجبی
اما چون در ین ولا مکرر استماع افتاد که بوسایل بعضی از رسایل نکات
نا شکفته این نخجسته است گاهی در مجالس عالی مذکور میشود خاطر خطور نمود
که اگر در ضمن عرایض و فور اخلاص و در نیکخواهی خود را ابراز و عرض نماید
یمکن که در نظر خدام عالی مقام پسندیده نماید لاجرم این رساله کلمه

اصحاب غرض را ثبت سعود بر آمد / بر آمد آفتاب از برج شادی / جهان روشن شد
از مه تا بماهی / شعر / فحمدا له ثم حمدا له / علی ما کان نا رداء النعم / وشکرا له ثم شکرا له
علی ما بدا نا عطاء الکرم / ممالک پناها عدالت دستگاها در باب کمال پریشانی
و اختلال احوال ساکنان ممالک مقدسه عتبات چند کلمه عرضه داشت کرده
فرستاده امید است که چون مسامع جلال رسد احکام مطاعه در باب تعالت
نفاذ و عجزه صفت صدور یابد تا در دعاگویی دوام دولت روز افزون
افزاید در اوطان ساکن و مرتطن بوده با بادائی ورد راتب اشتغال
نمایند لوای جاه و جلال لایزال پاینده باد / دوستدام در جواب خطاب امیر
سیع الدین ... [illegible]
دی گسسته هم گرمت مشک طراز / لطف چه شد بر دو از چهره راز / [illegible]
ابواب مراد و رشد مرا بر دل باز / نامه گرامی که گنج فتح و ملکداری زرین
صحیفه نامی بعنوان ظفر و دستگاهی معنون سواد الفاظ درباش
چون مردمک دیده منور و صفحه با صحت امید و بدایع معانی غرا
آثارش منظر التفات خضرت کمش حدیقه سعادت جاوید
در رتبه ای ایمن و ساعتی احسن حین ورود عز وصول یافته مژده سعادت
نزاج بقرون سلامت و بشارت بهجت امور دولت مرقوم کرامت سیده
مرقوم قلم عبودیت که دانید داراطناب اجتناب کرده بدو دعای دوام دولت
اختصار واجب آمد / شعر / الهی تا بود خورشید و ماه / ز مشرق جانب مغرب شتابان
ز اشراف ضمیرش جمله عالم / منور باد چون از بین مشرق رم / لوایش
با ز براعد الطف / بفرق اهل دولت سایه گستر / در جواب رقعه عالمی
که محمد ... بر اهل ... سلیمانی ... آن
کرامی ... ای خامه توفاتح ابواب ظفر / وی نامه تو صبح فتح و ظفر
الفاظ لطیف در بیانش پیدا / انوار معانی بسواد دش هویدا / ان شیم محسن
جاه و جلال و شمایم انجمن دولت و اقبال که الطاف بنده پروری و مهربان
اعطاف و سعفت گستری و ز بنده و دیده بود در زمان میمنت آمین و
ساعتی سعادت قرین مربعه امانی معتقدان زدایه کمها چی را بهمت خاطر
ولفازت بخشید و وجه آمال سر گشتگان بادیه ناسر انجامی را بهمت دیار
گردانید / آورد صبا نامه مشکین قیمت / شد غنچه جان تازه از نسیم قلمت
من مردحتراب اونیم لیک مرا / از اخت ورین ورطه کمال کرمت
له الحمد و المنة که گرت دیگر لیالی کربت نهایت رسید و صبح فتح و ظفر از مشرق
امید دمید و لوای محنت در جاه تاریکی ختام انجامید تا بهجه اعلام نصرت
اعلام از افق دولت جاوید طالع گردید / شعر / صبح ظفر از مشرق امید بر آمد

گمانی

و سر افتخار رو بتارک استظهار از پایه اشکان زاویه اشتیاق مانند
فلک دوار برمرتفع و بلند گردانیده منشور صدق عنوان نامه رسید اجازه
زغب غم رسانیده ام نامه که مایه امانی ام پیرایه عیش و رستگاری ام در برابر
اصناف الطاف که رقم زده قلم اعطاف گشته بود الاف
عبودیت و دعا و انواع محمدت و ثنا باتحاف و اهدا امر کرده اند دار
دنیا و جاه و منال باضعاف زینت و اقبال را از حضرت مهیمن متعال
بالغدو والآصال سؤال مینماید انه سمیع مجیب بنده هیچمدان
معروض رای ملک آرای آنکه بر مرآت ضمیر مهر تنویر صور این معنی
عکس پذیر خواهد بود که دولت ابدی الاتصال حضرت شاهی
رابطه صحتی است که هر صاحب بخشی که از سر صدق و نیت و صفا
طویت از مبدأ طلوع تا شیوع صبح انجلا گرفته بغایت روی اخلاص
بر خاک درگاه اکسیر خواص سوده غنچه اقبال او در چمن اقبال
از نسیم عنایت بی قیاس الهی شکفته و بهار افروخته کبریای
جلالت ساحت میدان خلق لفظ میزده علی الخصوص آنکه
نهال شوکت و کامرانی او در جویبار ... از ...

ادبار استیصال یافته بصدق این مقال و موکد این احوال صورت
واقعه آن قدوه امراء آفاق و فرقه باغیه چیچق است چه در وقت
که آنحضرت باظهار ... تیغ الهی نواب کامیاب شاهی مبادرت
فرمودند ظفر یافته بحصول مقصود الحمد لله الذی نصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ... و وثوق صادق
که همواره همین شیوه ستوده را مرعی داشته قدم شرع قویم و جاده مستقیم
مطاوعت پادشاه هفت اقلیم استوار دارند تا کلاه جاه و جلال
خدام عالی مقام حمیده خصال از رشحات سحاب عاطفت
لایزال هر روز تازگی سمت نضارت گیرد و بوستان عزت و اقبال
غلامان پسندیده اعمال از پرتو آفتاب مکرمت یزدان هر ساعت تجدد
صفت طراوت پذیرد زیاده ابرام رسمه مخلصان نیست والسلام
مَن اتبع الهدی بنده الله الدرس محمد سیف الملوک نوشته شد
ورد زبانم بود دعا بجز دعای تو مرا ذکر نبود غیر ثنای تو مرا صحرا
عبادتم ... دیده ... خاک پای تو مرا ...

عرض نیاز آنکه بحال دعاگویان فدوی الاختصاص لایق نماید در رفع دعایی
که علو منزلت رضاجویان قدیم الاخلاص بیفزاید معروض خدام سدره
مقام آنکه چنانچه بر ضمیر معدلت پذیر واضح خواهد بود که این حقیر در مدت عهد
بعید است خود را در سلک مخلصان آن آستان میشمارد و بوسیله ارتباط
کرمت چاکران آن خاندان چشم عنایت و مرحمت میدارد و از آن روز
باز که بنده زاده بیمن التفات و حسن اشفاق مستظهر گشته بدین رتبه در سلک
شکر الطاف و اعطاف بندگان ستوده اوصاف بتقدیم رسانیده
این ضعیف بتجدید حلقه مخلصت در گوش هوش کشیده با لعز و الاحترام
تضاعف بر جناب جاه و جلال و اقبال از درگاه پادشاه متعال مستدعی
گردیده و لله الحمد و المنه آثار اجابت آن التماس بر حسنات
روزگار فرخنده مآل ظاهر و هویدا میگردد و حقیقت کلمه ادعونی
اجابت دعوه الغایب للغایب [illegible] بظهور می پیوندد رحم الله
مدار الکرام [illegible] و اعوام این خلاص مهام
از تصدیع خدام بهرام احتشام و تصدیع اوقات فرخنده فرجام
اندیشیده بارسال عریضه [illegible] درست ننموده بود اما چون
[illegible] از نگاشته کلک [illegible] ناظم [illegible]

مدت ظلال معالی علی مفارق جهان معلوم شد که گاهی نام این جانب
الذکر در مجلس عالی مذکور میشود و بواسطه یا خبر دادن اجمال و عرض ملتمس [illegible] احوال
تقصیر منسوب میگردد در منوال که فلان بتوجه الصوب بکف تحریر این رقعه
جرات ننموده الله تعالی بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن الصفا [illegible] الکلام
علی الدوام بر مفارق فرق انام ممدود و مستدام باد بالنبی و آله الامجاد
[illegible]
[illegible] حکم [illegible] احکام جهانمطاع نوشته [illegible] معمور زیر
نوشته گشوده [illegible] آثار زر رای رحمت عالم جهان [illegible] لوازم دعا
گوئی و تبلیغ مراسم رضاجوئی بزبان اخلاص بیان اختصاص تقریر
و تحریر مینماید که پرتو آثار طلایع فلک ارتفاع و مشکوه ضیای خورشید شعاع
صورت [illegible] عکس [illegible] که نهال اقبال [illegible] شوکتی که [illegible]
لمعات رای منیر نشو و نما یافته مقتضی [illegible] کانها کوکب دری توقد
من شجره مبارکه [illegible]
بانوار فیروزی آثار که مقالید السموات و الارض عالم افروز
گشته با صاحب [illegible] تاثیر [illegible]
وصفت [illegible] گردد و با [illegible]
[illegible]

نباشد ملک را پیرایه جز رای رزم آرای یک شه ملک آرای ایالت ترا دانش

ناگزیر است چو افسر آرای پیراست رایات را فلک با سپه دیدی

کشورها ترا آرای ملک آرد و لله الحمد والمنة که با مصداق این مضمون ارباب

قات رای صایبه ان نور حدیقه اخرش و نور حدیقه دانش

درین ایام میمنت انجام ظهور تمام یافته نقش هر تدبیری که ارباب احکام

امور جهانبانی تعلیم نکته دانی بر لوح ضمیر ثبت کرد موافق نسخه تقدیر

آمد و صورت هر اندیشه که در باب انتظام مهام کشورستانی بکلک سخن

آرائی بر ورق خیال نگاشته مقتضای قضا اتفاق دست داده هر خیالی نقش

بسته در ضمیر از قضا بنوجران صورت پذیرد و آنچه بدست کس نگردد

بر ورق رایات آید نسخه تقدیر حق اگر چه شمیم انعطف و نسیم

دعوی قبل ازین بمدت مدید از چمن مجلس اطوار دلکش

انس اخلاق آن ملاذ الاکابر آفاق بمشام جان مخلصان

ناتوان رسیده بود اما درین اوقات که عالیجناب معالی ایاب

مدت ایام سعادت فرجام ابو حمید التشریف آوردند رطبی آنکه

و هو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته بشارت رسانیدند

که گلشن وجود نفحات الطاف و ازهار دمیدن شمیم فوحات

اعطاف

اعطاف آن عالیحضرت ولات اشراف از جوانب

و اطراف قدم بر جاده قدیم خدمتکاری و پای بر شارع مستقیم

طاعت گذاری نهاده بدرگاه سلاطین پناه آمدند و در دعای

عبودیت و نیاز بر خاک آستان ملایک آشیان سوده بزبان

اعتذار از جرایم سابقه استغفار نموده تجدید معلوم گردید که امداد

تائید سبحانی همواره زمام اختیار نواب کامیاب عالم مدار را

بصوب صواب اعطاف خواهد داد و اسعاد توفیق ربانی ابواب

حصول آمال عالیه بر روی روزگار همایون آثار خدام بلند جناب

گشادن اقتدار خواهد گشاد و دست کشش هر رشته اقبال غیب

رسد امداد از عالم غیب بود بارش چو تایید الهی

مهیا دارد اسباب شاهی و نه شایبه تکلف و غایت بصاف

دوحه امید جمعی در ادای تباشیر صبح سلطنت ابدی الاتصال

ارباب آفتاب چشم عالم سوز نزدیک باحتراق رسیده بود از مهر

قیمت اثر غضب آتش افروز از حد اشتعال در گذشته کردیده اکنون

مولانا از رشحات سحاب الهام و احسان و نسیم مرحمت شمیم اکرام در امتثال

سر سبز و شاداب نگشتی چگونه عرصهٔ دین و دولت صفت وسعت گرفتی و بکدام سبب
ساحت ملک و ملت سمت خضرت پذیرفتی قطعه ای سپهر کار عالمی منتظم
گر نه پای تو در میان باشد کی شود بیضهٔ فلک روشن گر نه رای تو در میان باشد و لهذا
بر طبق اشارت علیه مخلص بدان سنت سنیه اقتدا کرده با صواب نواب نامدار
فاخر سلسله سایل بحضرت سلطنت پناهی ظهیر فرستاده سخنان سنجیده و کلمات
پسندیده پیغام داده بدین واسطه عقیدهٔ اخلاص در رابطهٔ اختصاص که نصرت
نسبت به بندگان درگاه سلاطین پناه ارتباط تمام داشته مع الکلام [illegible] فرمودند
هو ما این صورت در اضعاف و تزاید خواهد بود ان شاء الله و همچنین با اتفاق نواب
نواب نامدار بعضی مردم هوشیار کاردان را در ماوراء النهر با بعضی از علما و صنف
و امرا و اعاظم آن دیار در میان نهاده بودیم که سلاطین و خواقین آن بلاد
بکمال بیدار دلی و غایت مراحم خسروانه استظهار داده و دار گشته میل بتقدیم
خدمتکاری ارادت بل مطاوعت در آیند و ابواب مواصلت و مراسلات
بلکه اطاعت و مطاوعت بر روی روزگار خود بگشایند و درین زمان نامداران
حقیر بریک کتابت در قلم آورده فرستاده شده فی الواقع چون آنچه در مخیله نقش بسته
یک یک بر صفحهٔ وقوع صورت پذیر گردد [illegible] عرصهٔ ملک و ملت با انوار امن

امان آراسته شود و روضهٔ دین و دولت از خار تعرض اهل
بغی و طغیان پیراسته گردد لا ادری قائله اگر چه حشمت و جاه و تجمل
بود در تمهای زر دریای تو کم ولی کاری نباشد به ز تدبیر
فتد تدبیر اگر بر وفق تقدیر و هم بر حسب قیاس زمره از اهل سیاحت را
تعلیم کرد که سایه اعاظم سلاطین محمد خان میرزا را بغایت عنایت
و نهایت عاطفت پادشاهی مستظهر و مطمئن خاطر گردانیده تا وی امید مجد ملکا
ری آستان پایه سریر اعلی ارد و بعد الیوم طریق [illegible] و طاعت گذاری مسلوک
دارد هر طرف هر چیز که درین ابواب مسموع شود در زمره قوم قلم اخلاص
که در ارسال خواهد داشت و هر چه [illegible] که حشر نقوش عبودیت خیرخواهی بر لوح
خاطر و صحیفه ضمیر خواهد نگاشت عرصه عالم از فروغ [illegible] ظلمت زدای روشن باد و ساحت
امیدی [illegible] از شمیم نسیم عنایت گیتی آرای رشک افزای اطراف گلشن
باد والسلام والاکرام [illegible] کامیاب درگاه سلطنت [illegible]
[illegible] ای رای تو بر سپهر دولت [illegible] شد

معمور زند پیر تو ملک جمشید داریم ز عنایت الهی امید اکه دولت و
عمر بهره یاب جاوید لازال ملاذ للاعاظم طوایف الامم و مرجع
للاکابر اشراف العرب والعجم بحدام عتبه علیه جاه و جلال ملازمان
سده سنیه گفته دعاهایی که بر لب نارسیده ز زیر و سحین ها شنیده
معروض داشته بر لوح خاطر عالی مآثر مهر اختصاص بقلم نیازمندی و اخلاص مرقوم
میگرداند که درین اوقات بجناب معالی مآب مکرمت ایاب نعیما ابو سعید
از آن درگاه خلایق پناه تشریف آورده مراحم و عواطفی که از مصدر
لطف و احسان بیکران نسبت بکمترین مخلصان شرف صدور یافته بود ظاهر گردید آن
التفات بنده نواز تجدید مراسم فتح و سرافرازی گردید و آن عنایت و دلنوازی
قرین استظهار و مباهات را بتازگی صیت ارتفاع بخشید و رشک بوی و خورشید انور بود
لاجرم در تحریر شکران الطاف و تقریر عذر ان اعطاف شروع نمیشود بر ضمیر
آفتاب تاثیر عرضه میدارد که افکار صیبه و تدابیر مستحسنه که در باب نظم و انجام امور

جاه و جلال

جاه و جلال و تمشیت مهام سلطنت و اقبال فرموده بودند بعنایت
الله تعالی همه موافق دولت بود و جمله مطابق مصلحت موقف
طبع لطیف تو سمه فکر تو میکند و این حقیر قلیل البضاعه بر حسب
اشارت لازم الاطاعه اقتضا بدان شیوه ستوده کرده کما
یجب و ینبغی لوازم سعی و اهتمام بجای می آورد و امیدوار میباشد
که اموری بحیز ظهور آید که نزد خدام عالیمقام لایق و مناسب نماید بنا بر
منهی رای ممالک آرای آنکه منشور جهان مطاع و مفاوضات سمت شده
الشرع که مصحوب عمده الاعاظم والاعیان نبی آقا ارسال فرموده بودند
کالوحی النازل من السماء بعز وصول رسید و مضامین آن
خاطر نشان موافقان و مخالفان گردید و نزد همگنان بوضوح پیوسته
که ملازمان آن آستان از غایت اشفاق و احسان در مقام
حدت خواطر ارباب مخالفت و طغیان در آمده اند و بخلاف
سابق در دفع حجاب کدورت و نزاع مساعی جمیله مبذول میدارند

امید آنکه هر کس را رفیق توفیق بدرقه طریق گشته بدولت
متابعت و خدمتکاری و سعادت ربط و عنایت فرمان برداری
مستعد گردد بمعارج مرامات صوری و معنوی ترقی نماید
و هر کس سالک عناد و غباوت شود علی اسرع الحال
ع پدر در سر نیزه و آمد شد شمشیر سپهر کینه گذار ابواب نکبت
و شقاوت بر روی روزگار او گشاید چنانکه این اثر
از فضل حق بردم رسید ممالک پناه مکارم دستگاه درین ولا
نواب نامدار رفیع اقتدار نسبت به شهنشه خدا آگاه سید ره انتما کرده مردم
کاردان باطراف و جوانب ممالک فرستاده و ولاة و حکام ماوراء النهر
و ترکستان و کابلستان و بدخشان و کاشغر را تا سرحد ختای و بلغور
انعام و احسان فراوان نواب کامیاب همایون بشارت دادند
و تمامی سرداران ولایت مذکوره را بجاده قویم اطاعت و شارع
مستقیم مصالحت و هدایت دلالت نمودند الحمد لله تعالی از ذراع
استار غیب صورتی روی نماید که موجب آبادانی بلاد و واسطه رفاهیت
و فراغ عباد گردد چون بر سایر احوال و آگاهی از اوضاع اینجانب عالیجناب

لوی الهم

موحی الیه وقوف اطلاع دارند و بوقت فرصت کیفیت را عرض خواهند
کرد بزیادتی اطناب مشوش اوقات نواب کامیاب نمیشود و کلش امیدهم کنان
از رشحات سحاب احسان بی پایان پیوسته ناصر و یاران با معرض حصر اشارت
امر الله الدین علیه ... شده بود عالی گهری که فخر اهل هنر است
از بحر کفش جیب امل پر درر است گردیده هنر و بهره
از نور رخش گوش خرد زنوید لطف تو بهره ور است
چون قبل از آنکه ندای فرح افزای انی جاعل فی
الارض خلیفه بگوش هوش مقیمان عالم علوی و سفلی
رسد در مجلس شریفه و محافل منیفه الارواح جنود مجنده
این ذره سرگشته را نسبت بخدام سده سنیه ملازمان عتبه
علیه تعارف او صاحب بوده درین ایام قاید توفیق
گریبان جان این ناتوان را گرفته از وطن مالوف و مسکن
معهود بدار الصواب صواب کشیده اما چون بلده محروسه قندهار
رسید لوا المطر فقدان جمعیت اسباب تفرقه از هر باب توقف

الفاق افتد ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا

دوری ز آستانت از ما مدان که ما را کی طالع است

مانع که روزگار حایل ان شاء الله تعالی بعد از حصول استطاعت

نوبت دیگر احرام طواف عتبهٔ کعبه مرتبه بسته متوجه خواهد گشت

امیدواری بجناب کرم کردگاری آنکه علی اسرع الحال طی

بوادی نامرادی بسمت سهولت گرفته وصول بمقام سدره

انتما که مرجع اصحاب صدق و صفا ملاذ ارباب مروت و وفا

همان تواند بود میسر گردد و ما ذلک علی الله بعزیز زیادت

ازین جرأت ازین انبساط خارج از طریق نیست ظلال عواطف

و مراحم بر مفارق اصاغر و اعاظم ابدالاباد ممدود باد و السلام والاکرام

وله ایضا ای یافته ز اهتمام تو ملک نظام گردیده بکام تو سپهر خودکام

در بزم تو کی نظیر یابد ناهید در رزم که چاکرانت بهرام ای عالی بنیان عدالت

مآب مملکت پناه جلالت دستگاه زبدهٔ دین و دولت و عمدهٔ

ارکان ملک و ملت صاحب حشمت صایب تدبیر بهرام صولت

[illegible]

مشتری ضمیر ادام الله تعالی ایام حرمته و زاد کل یوم آب شوکته

نسایم دعوات بشمایم اخلاص آمیخته و روایح تحیات بفوایح اختصاص

امتزاج یافته قبول و مطالعه فرمایند و ادراک دولت ملازمت

که اهم مآرب و اتم مطالب است بر وفق بهبود و طبق

مقصود مقدر و مقرر باد هذا معروض خاطر خطیر و مشروح ضمیر

مهر تنویر آنکه در هنولا حامل صحیفه نیاز محلل توجه بر انگیخته

احرام طواف عتبه کعبه مرتبه بسته‌اند تا حجب بر نسیان نفرمایند

خامه قاصر بعرض این دو سه کلمه زبان بگشاد و نوبت دیگر

جواهر اخلاص خود را در ضمن این کاغذ پاره بر طبق عرض نهاد

امید آنکه این جرأت بعفو شامل مقابل گشته مخلص حقیقی

بورود نوازش نامه‌های سرافراز شود و بشارت امر و نواهی مفتخر

و مباهی گردد زیادت ازین اطالت تستبع ظلال امارت

و اقبال لایزال ممدود و مستدام باد و السلام [illegible]

ای نامهٔ اقبال ز نامت عالی   وی رایت دولت ز کرامت عالی

دل شد بسلامت چو سلام تو رسید   شد پایهٔ قدر از نامت عالی نامهٔ محبت

آمیز و صحیفهٔ مرحمت انگیز مقام درجه نزهت بخش ضمیمهٔ جاه و جلال

نوری آفتاب درفش سپهر دولت و اقبال عمدهٔ شجعان رستم آثار

سنیه رای معرکه فتح و ظفر مدت ایام الی یوم المحشر بحرمت النبی

الامی خیر البشر نامزد این ذره احقر گردانیده بودند در اشرف

رابقه سپهر خضرا رسانیده و دیدهٔ انتظار کشیده را بانوار

وفور الطاف که در آن رقعهٔ فرخنده اوصاف مرقوم بود

روشن گردانید الحمد لله علی توافر نعمائه و تواتر آلائه امیدواری

بکمال کرم عالیجناب معدلت شعاری آنکه پیوسته همین طریقهٔ

مرضیه را مرعی داشته مخلصان دولتخواه را بارسال

مکاتبات غم زدای و اتصال خطاب فرح افزای

بنوازند و باشارات خدمات لایقه و بشارات ملاطفت

راهم محمود ۱۲۸۱

رابقه مفتخر و سرافراز سازند و زیاده از این سمت ... که گستاخی انجامد

در ذیل صحیفهٔ نیاز برابر دعای پر ریا می آراید آفتاب دولت و اقبال همواره

از مطالع امانی و آمال طالع باد و نیر جاه و جلال بر وفق شوکت و استقلال

لامع و السلام و الاکرام [illegible]

ای کرده همای همتت یا اعزاز   دایم بهوای حسین دولت پرواز

امید که گنجشک ضعیف دل من را   از طعمه وصل تو قوی گردد باز

عتبهٔ علیهٔ عمدة الاعاظم والاعیان ناظم مناظم البر والشرف والاعالی

همواره شمشیر شاهی جاه و جلال بار دستهٔ سینهٔ آن زبدهٔ امرای زمان

قدوهٔ اهل دوران پیوسته آشیان حمامهٔ دولت و اقبال محبت نیاز پیوند

که علی الدوام ببال همت در هوای وصال آن ستوده خصال پرواز معه

صبح و شام در پناه جناح دولت آن حمیده افعال از مخلب عقاب

حوادث فارغ عنقه در نیولا که فلان بر طبق فرموده قوا حکم

نفس نفیس را از چنگ نوائب این دیار محافظت نموده متوجه آن

صوب گشته خواست که خود را بسبب رقعهٔ مذکور خاطر عاطر گرداند لاجرم

هزار دستان قلم زبان چند کلمه را در سلک بیان کشیده از اطناب

اندیشیده بتحریر دعای چو برپا اختصار را ولی دیده همواره صید مطلوب

در دام مرام مقید یا دستفه مقصود در چنگ مراد شید دالدام دالاکرام

رقعه اخری الی خواهر

آمد مرغی سفید از گلشن یار را مکتوب

بپایش خطی از مشک تتار را مضمون همیون خط آن بود که هست

شتفق نظر بدیدن آن نگار را چون مکتوب مرغوب باشد

صید مطلوب از آشیان مکارم اخلاق آن زبده اعیال آفاق

طیران آنها بدیدن رسید قرار دیده برای شمن ادمعین گردید و جان انتظار

کشیده از فحوای آنچه مخبر بود بر سلامتی ذات خجسته صفات اطمینان

حاصل کرد اسیر نشان مرع نامه بر که رسید از دیار رحمت لعلعه جزحال

ربط مشکبار رحمت الله الحمد والمنة بانام لم یزلی دسر بسته رحمت

لم ازلی بر بهجه آمال ان نسخه حضال کلی قیاب منقوش گردید

ولو باهمت ولو بار بصر بصیرت حسان عقاب سیرتا مانند

غشاوه غفلت پوشیده امید که پیوسته عاطفت بالطفیت باکث مرید

لوهم السعادت بصحی صحه

دیده دوم الصواب لطیفش حلقه فرین چشم باز را که از غزال زنبور بارکبوتر

سا خبرش مال حال آن زمره ارباب جاه و جلال با دیار حسد برقبه

چنانی ازین حشیدن که [illegible] عشاق بمیت دل را ازدیده

و اخسروی بمولره دردام مرام آن ملاذ اعظم ایام و مرلم صوری

و معنوی مقید باد و السلام [illegible]

[illegible] تا رایض الفکر بر خنگ سپهر را هر روز نهمه زین

زر اندوده ز مهر سوار ابلق ایام بر لخواه تو رام درحلت اقبال تراکلکون چهر را

کمیت خوش خرام خامه در میدان دعا دشت جولان نموده مرفوع ضمیر منیر

جناب اشارت مآب رفعت آیاب چه این مکرمت دستگاه ایالت پناه

کا مکار بندی شهسوار معرکه نامداری امارت شکسته میکرداند که مدت مدید

و عهد بعید شده ارز و لا دال اسبیت و لکان طرایق استماع

حاصل افتد که انجناب بار کرم نهاده بر این تصمیم عزیمت تزئین

دالفه غنان توجه بصوب این دیار لطف معطوف میدمند و بانهایت که

صحت این خبر نفاذ این ذره احقر رسیده الست پیوسته دها امید

بر مرصد انتظار است و گوش هوش متوجه شنیدن خبر وصول
مقدم خجسته آثار شاهی شعر در راه انتظار تو چشمم سفید شد تا گرد بری
از زه سم سمند خویش رجا صادق و امل واثق است که پیکر
مقصود عنقریب از ورای استار غیب چهره گشاید تا مخلص مشتاق
بر اسب مراد سوار گشته پیش از این وادی ناکامی نه پاید زیاده از این
جولان خامه را در میدان نامه جولان دادن طریقه هنرمندان است
لاجرم بر دعای اختصار رفته تا همواره رخش ابرش ایام مطیع
مراد باد و گوش توسن فلک خودکام بر مقتضای سلیقه صواب نمای خدام
بحق سید الانام و عترته الکرام مصرع ای گشته کمیت قلمت خوش رفتار
طی بساط نامه را شوق آثار همچو چوگان نامه ما همه پر دار کم کن غم
هجر تو از دل بسیار حقا که پس از وصول نامه نامی و وقوف
بر صحت ذات گرامی امنیت این سالک طریق محبت بدین مراد زینت
یافته اعنه بمقاصد و ازمه مآرب بقبضه اقتدار در آمد و
بعنایات الهی و تاییدات نامتناهی روزگار مکنت آثار مشفق دلکاه

بر آنکه اسب سعادت در میدان خرمی و بهجت جولان نموده پیکر
فراغت از پس که غیبت پس وحی و ابلغ صورت چهره گشود مصرع
چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز اشتیاق و آرزومندی بادراک
شرف ملازمت بمرتبه رسیده که چابک سواران خیال اگر در عرصه
در ساحت مساحت آن تازند سر حد احصای آن نشنند و قلم آل فارس
مرکب الأمل اگر سالها در بیابان آن جولان نماید شرح شمه از آن وجوه
ع آن بحر است که پایان ندارد ولله توقع آنکه همیشه خصلت پسندیده را
بر عرض نامه همواره نوشته این سرگشته را منظور نظر سازند و الا قید وحشت بر دل
بر بساط فراموشی و نسیان نزنند همواره تا عنان توسن فلک در یمین اقتدار
و زمام ابرش روزگار در یسار عزت باد الصدور
صدور منشی حبیب الصدور صدر محفل اکابر دارا سلاطین کامکار جهان
اخبار معلوم شد که منصب صدارت از مخترعات سلطان ملکشاه سلجوقی است
و سبب اختراع این منصب آن بود که آن پادشاه جم جاه بوسیله در قبل
دقایق ابواب صدقه و کار سعی نموده در تعظیم و تکریم سادات عظام
و علمای کرام باقصی الغایه کوشیده متمنیات ایشان را بحسن قبول تلقی

فرموده دران اثنا بر مرآت خاطر خطیرش صورت این معنی
عکس پذیر گشته که چون این طایفه اشراف طوایف خلایق اند
لایق نمی‌نماید که جهت تیسیر انجام مهام خود بملازمت اتراک و عمال
روند بلکه انسب آنست که یکی از فضلا که اکابر زمان بتقدم مسلم
دارند ملازم آستان سلطنت آشیان بوده بتفصیل مهمات ایشان قیام
نماید تا آن طبقه لازم الرعایة از آزار تشبث بحکام و عوام فارغ باشند و چون طایفه
در روایت موالی و اهالی از اوقاف مقرر است ضبط و ربط و حل و عقد
مهمات موقوفات در عهده اهتمام ایشان باشد بیحجه من الوجوه ارباب
عمایم تعیین نمایند و بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب
بر قامت قابلیت یکی از اولاد صاحب محیط که طبع ذراکش محیط
اکثر اقسام فضایل بود دوخت امیر سلطان ملکشاه سلجوقی زمام
اختیار این کار در قبضه اقتدار آن فاضل سپرده لاجرم رعایت این
معنی موجب فراغت و رفاهیت اهل علم و فطنت گشته لهذا از

فوت آن سلطان

فوت آن سلطان عالیشان هر پادشاهی که شد این سنت سنیه را مرعی داشت
و مراتب صدارت بمرور ایام و ضروب هر کسی بسیار متفاوت و مختلف
بوده چه بعضی از ایشان چنانچه مقتضای منصب صدارت است در سرانجام
مهمات اکابر و اشراف و ضبط و ربط سرکار اوقاف باستقلال دخل
نموده و بعضی دیگر از ارکان دولت در آن سرکار دخل نموده‌اند مثل مولانا
قطب الدین قرمی و مولانا صدر الدین ابراهیم و مولانا جلال الدین لطف الله صدور
حضرت خاقان مغفور شاهرخ بهادر سلطان و بعضی قدمای قدم این روایت
جامع منصب وزارت و صدارت گشته و بسبب استقلال در سرانجام مهام
ملک و مال پایه قدر ایشان از اقران و امثال در گذشته بود مثل مولانا
جمال الدین عبد الرحیم سمرقندی صدر سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید
و قاضی عیسی صدر سلطان یعقوب میرزا در زمره اصحاب و در جرگه امرای
دیوان اعمال در آمده اند مثل جناب افضل پناه خواجه شهاب الدین
عبد الله صدر حضرت اعلی خاقانی و در سلک المخصص بمراحم الملک المنان
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان و مولانا نظام الدین عبد الرحیم
ترکستانی صدر ابو الفتح محمد خان شیبانی و جمعی دیگر از صدور این

مهم از دایره استقلال و وفور عنایت ساقط نبوده اند مثل بعضی از صدور حضرت
فردوس مکانی نور الله مرقده و اکثر صدور اعلیحضرت شاه عالیشان برمع افزون بهار ... لاجرم کتاب
بکمال اهتمام آن آیات که در کتاب صاحب منصب ملاحظه خفته و اعتبار و تحلیلات
نمود فراخور آن تعریف و تعظیم القاب شأن مبالغه نمایند در رقمی که در این نامه
بنام صدور قلمی گشته در سطر مرعیست کما لا یخفی علی المتفطن الخبیر و التوفیق
من الله العلی الکبیر رقم الی الصدور ای صدر نشین مسند عز و جلال
از انعام توزیب یافت توقیع کمالت شد وقف دعای ارتفاع اقبالت
ای حیات اهل فضل و افضالت بعد از ترکیب صدرا ابن عریضه
اخلاص قرین بدعای دوام جاه و جلال حضرت منزلت صدارت آیتی
شرح الله صدره الاسلام و مد ظله الی قیام الساعة ساعة القیام معروض میدارد که
همواره همت آن مهر سپهر مکرمت مدارس و خوانق که در بقاع این دیار
بکمال رونق و رواج رسید و علماء الباب و مستحقان بموجب شروط واقفان
از وظایف و رواتب و ادرارات محظوظ و بهره ور شوند و صحیح ذمه دعای
امتداد ایام دولت و اقبال خدام اشتغال و اهتمام مینمایند امیدواریست که
این مسلک بشرف اجابت اقتران یابد بر طبق آیه کریمه واما ما ینفع

الناس

الناس فیمکث فی الارض سالها فراوان صدر ایوان
مکرمت و احسان بوجود فایض الجود آن عالیجناب مشرف
باشد و ستر نهایی بی پایان توشیع دیوان مرحمت و امتنان
با سعید و القاب ملازمان کامیاب موقع و موشح گردانیم
الله عیده قال المستنابه از زین ابرام و جرات مشمر عزامت اس
و منتج نتایج الدعا عاما دعوا کرمته الاعتماد رقعه اخری جداهم
از مصدر عاطفت حضرتی ها صدور یافت چون مردمک دیده بینا
روشن پر نور یافت مضمون آنکه سر در اهل شرف پرداخت کمال حملصان
همچو نامه همایون قال مرقوم توقیع فضلت کمال صحیحه
بدیع معال موشح بر قوام دولت و اقبال در سعی مسعود شرف
ورود یافته موجب انشراح صدور رنجدیدگان و ورود سبب اطمینان
قلوب مشتاقان جهجر رنجوان گشت ع حمد خداوند را که اذهب عنا الحزن
اشارتی که در آن کتابت توجه این بی بضاعت از مصدر مکرمت صدر

یافته در مواد اعتضاد افسرده و لایق چنان نمود که بی توقف قدم از سر
ساخته و از سرمایه انواع سعادات شناختند عتبه سپهر منزلت که
صدرنشینان مجلس علم و فضیلت استسعاد لا بواسطه مواهب متنوع
که در هیولای واقع گشت حصول آن مراد روزی چند در حجاب افتاد
مصرع از انجا که عنایت جلال تو بود / توقیع صدارت از جمال تو بود / دل
که چه مدام در خیال تو بود / کی در خور دولت وصال تو بود / امید که عنقریب
حجاب صورت مفارقت ارتفاع یافته پیکر اسباب ادراک ملازمت
از وراء استار غیب بروی نماید انه قادر علی ما یشاء زیاده ازین انبساط
داب ادب نیست ظلال صدارت و افضال بر مفارق ارباب کمال
مبسوط باد بالنبی و آله الامجاد ای خان دولت کعبه امال همه / ای از
قبله کرمت اقبال همه / انعام تو عام است چو نور از خورشید /
زانها همه انتظام احوال همه / مخلص شکسته بال و هیچ پریشان احوال [illegible]
دکان دولت و اقبال مرسل که چون حال مقرون با اختلال رعایا
و از اعم

و مزارعات موقوفات اکثر ولایات خراسان یمن عاطفت بندگان
آنحضرت انتظام یافته آفتاب رعایت بر وجنات روزگار موالی
و اهالی بلاد و امصار تافته درویشان دیار فیض اثار و مجاوران [illegible] مزار
فایض الانوار نیز امیدوارند که از مائده احسان فراوان محروم
نمانند و از اشعه لمعات عنایت الملتفات فراخور حال اسباب
رفاهیت و حصول آمال بهم رسانند مصرع چه حاجت که گویند با آفتاب / که
بر فوق نه فلک یا در تاب / چو خورشید تابان در فیض نور / نه
نزدیک محروم ماند نه دور / صد گرد تا هرچند جرات ازین سالک
طریق عبودیت واقع شده است شرمنده است و از ابرامات
متواتر و متوالی که درین ایام و لیالی بوقوع پیوسته در مقام خجالت
و انفعال سر به پیش افکنده بحسب ضرورت کرت دیگر جهات ضروریه را
قلمی نمود و چون التماسات ازین به عرض [illegible] مبرات [illegible]

که بعز اجابت مقرون خواهد بود طلب صدارت *مهدی‌ها در ذکر صدارت*

مسعود بن الحسینی ای صدر مجلس تو وجود پر زین که دار

گشته زعین مردمی مردم عین ؛ اخلاق حسن ز حسن خلقت پیدا

ظاهر شمایل تو اطوار حسین ؛ تبدار اشنیه انبیه و نصب العین

الویه لوامعه منصص فقره‌ها خامه حقیر بقلم اخلاص بر لوح ضمیر منیر تصویر

مینماید که بنا بر ناشیر مرطعه که در سوابق ایام از مصدر عنایات

خدام بارگاه سپهر احتشام بنام این مستهام شرف صدور یافته بود

درین اوقات بلطایف الحیل از حضیض دار السلطنه هرات رخصت حاصل نموده

احرام طواف آن کعبه آمال و کعبه الامانی داده است و پس از طی مراحل بلده

فاخره قندهار رسیده بعز ملازمت نواب هدایت مآب عالیجناب مدرس ظلال سلطنه

الکاشعه العدل والاحسان ممتاز گشته و چون همت مقصور بر آن است

که همه این بلاد در تقبیل [illegible] درگاه دار [illegible] آفتاب لا رشاد [illegible]

گردانند دار [illegible] [illegible] شاهی [illegible] دنیا و [illegible] سموات

العلم

رسانیده کما ظاهر اتا غایت مراحم خسروانه نسیم تلطفی نوزید و از مخزن

عواطف پادشاهانه شمیم تفقدی بمشام جان نرسید فضای قالب پژمرده

در هوای آن مطلوب صفت نضارت نخواهد گرفت و شکوفه امل

افسرده از فواتح گلزار آن مراد سمت تفطر نخواهد پذیرفت زیاده از این

بسط انبساط نمی‌پردازد و ذیل این صحیفه نیاز را بدعای بقای [illegible]

ذات فطنت انتما مزین ساخته صدارات با دوران عقده‌گشای مرتب اسباب

امارت *لعله [illegible] اول در ذکر [illegible] صدارت میرزا اصف صفت* برای

عقده‌گشای ناقلان اخبار نو و کهن و ضمیر عالم آرای نقادان نخبه

سیمین سخن روشن و مبرهن خواهد بود که اهل تاریخ تخمین کبرایا

که در سلک وزرا شمرده و بکمال علم و فطنت و دهور صفت و جلالت

نام برده‌اند آصف برخیا است که در زیر منبر سلیمان معمر علی نبینا و علیه

من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و آصف صفت

رضوف و تقوی و کثرت عبادت و اطلاع بر حقایق اشیا

الطاف داشت حضرت سلیمان جمیع مهمات ملک و ملت بوفور وقوف

و استصواب رای و فصیل میداد و لهذا تا غایت متکفلان مهمات وزارت

سلاطین جهان سیرت ساخته و درین نسخت قصد توصیف ایشان

کرده اصغر میرزا نوشته و احوال وزرا در خدمت سلاطین کشورگشای

متفاوت میبوده است چه بعضی ازان طایفه در کمال استحقاق

و استقلال بلوازم آن منصب پرداخته آثار حمیده یادگار گذاشته‌اند

و مانند خواجه نظام الملک حسن بن اسحق طوسی وزیر سلطان الب ارسلان

سلجوقی و دبیر سلطان ملکشاه و خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر

اباقاان بن هلاکوخان و جمعی دیگر قدم از مرتبه وزارت برتر نهاده

در جرگه امراء عظام انتظام هسته و در سرانجام امور ملک و مال مطلق

العنان گشته مثل صدر جهان خواجه صدر الدین احمد خالدی زنجانی صاحب دیوان

گیخاتوخان بن اباقاان و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی که وزیر سلطان

محمد بن میرزا بایسنغر و خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی در زمان میرزا ابوالقاسم

بابر بهادر

بابر بهادر و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی و خواجه افضل الدین

محمد کرمانی وزرای صاحبقران مغفور انار الله برهانه ابوالغازی سلطان حسین

میرزا و جمعی دیگر بعنایت اختصاص اختیار و اعتبار در آن کار دخل نموده‌اند مثل

شغانی وزیر حضرت خاقان سعید مغفور شاهرخ میرزا و مولانا امیر فریدی وزیر سلطان

سعید میرزا سلطان ابوسعید و خواجه ضیاء الدین علی که از روی حسب صاحب

دیوان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بود و بعضی مناصب جلیلات که متکفلان

منصب انشا و مکاتیب و رسائل احتساب و اصحاب ارباب قلم در تنظیم

و توصیف آن طایفه کوشیده و تمامی مقصدیان امور وزارت را الیک بالتعریف

نکنند و القاب می‌نویسند و در که در زمان این وزرای با استقلال آنست

رحمة الله علیه ای سرچشمه عقل خاک قدمت ؛ وی آصف برجیس

تخت خدمت ؛ فیاض ریاض ملک از رشح حکمت ؛ معمور جهانی از نسیم

کرمت ؛ پروانه عظایم امور عالم نجم جاه و جلال حضرت نیابت رتبت

آصف نصفت مظهر مراحم ربانی مرجع طوایف انامی معتمد السلطنة العلیه مؤتمن

الممالک آشیانه پاینده و مناشیر کرایم مهام بی آنکه بطغرای دولت واجب آن ملاذ

وزرای مستقلان موسومه معنون هیچ یک را بر صاحبان لا الیه

بعد وقوع صواب نمایش از افق نصرت طالع و پرتو آفتاب ناظم مناظم

عدالت با اصابت تیر پرتاب تاثیرش بر اوج ... در دری لامع تحقیق

داخله کمترین عمال ولایت اخلاص و کهترین ابواب ممالک اختصاص جوار

فتح ابواب دعا و ثنا معروض مستعد ساکن داشته اند که احوال خدام انجام همین همت

آنحضرت در سلک نظم سمت انتظام دارد و متکفلان مشاغل اسلاطین و متصدیان

اعمال دیوانی در سرانجام مهام که در عهده ایشان مقرر و مفوض است شرایط

اهتمام بجای می آورند و هیچکدام از دقایق کفایت و کاردانی دقیقه مهمل

و ناعری نمی گذارند و چون از این در شان فرمان ... در ... های ...

اختصاص نمی نماید بکمین خادم آمین الی یوم الحساب ... ممالک

مبالک کامرانی با دولت خانه ... القائم مروج صحیفه

آمال جاودان فضای ... والسلام رحمة الله و ...

... ...

رشح قلم تو رنگ غم از دل شست ... زابر کرم تو سبزه شادی رست

این نامه نه نامه درج در است ... نی نی رشحات کلک جان پرور تست

نامه ... لطف اخلاص نواز برقم انواع الطاف مرقوم و صحیفه لازم الاعزاز ...

اصناف اعطاف مختوم در ... میمون و ... سعادت مقرون

شرف ورود یافت کحل الجواهر سواد ش دیده امید از روشن گردانید

و رشحات ... بناش ... محبت بر وز محبت رسانید لاجرم دفتر

دعا و ثنا ... و ... اخلاص ... اختصاص ... از

خدام ... التماس می نماید که ... معتکف

زاویه فراق را ... یاد و نامچه سرافراز سازند و ... تشنگان

بادیه اشتیاق را به تعویض حرمان لا ... بنوازند ... از این قلم

گستاخی تفصیل احوال نمی نماید و ... در ... های ... ایام ...

می آراید امیدواری بکمال کرم ... که ... نسیم بوستان

صنع ... ازکار گان ... لعنت را ... بر آرد که ... عنبری ...

... دولت و ... جان ... رسد ... کردان

در دعای جهر خاتم را باهم ابرد شفیع تا باقی لیهار عمر دولت بر جوش

رقعه الی ارکان الدوله ای ناظم دیوان ممالک قسمت | سر سبزی باغ ملک

زاویه کرمت | قاصر بود از وصف کمال تو بیان | هستی تو سپهر قدر

اصف عظمت | بعالیجناب اعالی ایاب آصف پناه مصدر کشیده

کافی مهام امم اعلم درای [illegible] ادم دستور کامل درایت عالی رج منهاج

کفایت نصره الله تعالی ریاض المملکه سیحاب جوده و روح امواد

الوزرا [illegible] من وجوده صحایف دعوای بخاتم اخلاص مزین و لطایف

تسلیمات با رقام اختصاص معنون متحف و مهدی داشته ارز و مندی

تقبیل انامل فیاض عبیدانه حصول آن مراد علی احسن الاحوال [illegible]

هدا ورق مرقوم نیاز انکه چون این فقیر نسبت بخدام عتبه وزارت همواره

لوازم حسن اعتقاد بجای آورده در سرانجام اعمال مستلزم سلوک

طریق انکار [illegible] تقصیر نکرده امیدوار است که از جمله مستشاران

متفرقه نوشتن نشده وجهات حصول نامهای مستحق [illegible] که طلاول

وزارت

وزارت و وجهات لایزال محمد هادی [illegible] ای کعبه انام در الام فراق

بخشنده برا [illegible] باستقام فراق | مکتوب تو از دفتر احسان ورقی است

یا خط الهی است زالام فراق | التفات نامه شریف که در دو [illegible]

حال این ضعیف [illegible] بود در اشرف اوقات و وصول [illegible]

[illegible] بر تفارق [illegible] بکشته از احمد و اوراق زندگانی [illegible]

[illegible] ارقام حصول [illegible] امیدوار است

[illegible] خامه رقم کمه اسلام مرا که کارخانه دوران مبارک قیمت

امیدواری [illegible] بهمین سیاق ابواب [illegible] معمول داشته

[illegible] زبان [illegible] صحیفه حال این ناتوان

نکشتند [illegible] دو جهان بختم عنایات [illegible] مزین با

و منشور [illegible] باروانی نطغرای عواطف [illegible] معنون والسلام والاکرام

[illegible] ای که جان چه

بهبود مجوی | در بحر فلک گوهر مقصود مجوی | میباش تو از

جنس [illegible] فارغ | چیزی که به هر نیست موجود مجوی | [illegible]

بعرض شاه بنا زوا فتقار و تعبس لباس دفور عجز داکف عرصه داشت
ملازمان آستان رباعیه آن اشفاق که دل های گوهر جمع قدر دیدن
ز فرخنده سیر روشن بصیر جهان آرا الکاید از اهل شانه همچو اخضر برسر
انکه درین اوان بنابر عدم مساعدت روزگار بلکه باقتضای خالق
لیل و نهار دست تقدیر ملک قدیر ابواب محن در رخ ضمیر برای این
حقیر بگشاد و دانسته او طریق آمال و امانی که پیرایه ایام جوانی و سرمایه
اوان کامرانی است در بادیه جسم ضعیف این خاکسار در گرداب نوائب چرخ
دوار خونین جبا فتاند و دیگر نحیف این بی مقدار در صحرای مصیبت در
منهمک و سیار در کمال غیرت و اضطرار مانند رباعیه هر دم صد تفرقه
تا کی گون آید پس بهر تقریر بریدن جان کشت بنساید لعزه بدن
دل تیره ز زخم غصه غنچه خزان لباس کهنه بس بمعنی پس مسیر
نمیکشت اثر هوا در جسم نحیف این سرپا از حد اعتدال
میگذشت هر چند عرض ان روی قرص خیال در نظر
دهشام بجای طبق طعام قرص ماه تابان بر خوان آسمان مینمود

ایام ماتم

مصحه

از ایام ماتم وارث شد تا بام شمردن ستاره ها قسیم میشمرد انهار را در اهم
نقره می شد است روز با دل پر سوده با سینه چهری که وجه معاش
در آن مرددت آید پای طلب بهر طرف میدوید و شب در کنج محنت
خانه نشسته صد ره گفت و کوی بسته بار اضطراب اطفال و عیال خرد
دعلت میگذرانید بمجمله هر چند براه طلب پوئید بهر چه امن
سر کوی مقصود رسید چنانکه بر رفعت همت را امید اسکندران
بهبود حلقه نکرد دید رباعیه هر چند بپای سعی کوشید دلم چندانکه زر و شیم خود نشد
دلم هر که طلب کوی مراد ای رسید جان میزد و فرح خوشید دلم چون
مدت اوقات تیره بر من هو تیره بگذشت و طاقت صبر و شکیبای
مانند پر خانی گهم هر جا جی مفقود گشت ثابت اوقات
شیر را قبول ننمود و تصور کرد که دست تقدیر ابواب رزق بر روی
امید گشود و از این جهت نیز چهره بهبود در سینه مقصود صورت
نبست و مضمون عسی ان تکرهوا شیئا و هو شر لکم بظهور پیوست
عالم السر و الخفیات الکامت و آفریننده لوح و قلم کواه که درین

مدت شش ماه که روزگار به دوران عهد دخل داشت بعد از ایام
اقتضای روز و شبهای ایزدوا روزی از اشتد و حصل خلاص نبود و شبی
بفراغت بر بستر استراحت نغنوده بلکه از زمان ظهور فلق تا هنگام
غروب شفق در کف و شنید تحصیل داران شدید الانتقام با وظیفه
خواران کثیر الابرام خون جگر میخورد و از وقت نمایش عالم تجور خورشید
انور در خیال و جدال تن و جان با تحولات بسر میکرد در بحر حیرت
و اضطراب افتاده هر ساعت تشویش و تفرقه دیگر دست میداد مصراع بیت
هر روز که صبح نو دمیدی ، بر جان ستم دگر رسیدی ، از هر سیل سنگ خون بیار
هر شام شفق شدی بدیدار ، ملک از ستم سپهر خونخوار ، در سینه ز شب نکرده آرام
در اثنای این احوال و خلال این اهوال ناگاه از مهب ولا تیئسوا من روح الله
نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمد و مشام جان [illegible] ستمدیدگان را معطر گردانیدند
و بشیر صبا مژده وصول مقدم شریف حضرت حقایق انتما پیروی بار یافتند
نسیم بار صبا و شمیم [illegible] آمده ، که روز محنت و غم رو بکوتهی آمده
لاجرم قدم از سر ساخته و [illegible] را سرمایه [illegible] آمال شناخته برسم استقبال

استعجال نموده الحمدلله که چون بشرف ملازمت مشرف شد با جمیع اصناف الطاف
اختصاص یافته بهجت و مسرت افزوده ای برادر در سه روز بحسب اقتضای قضای کردگار
محصلان بهرام تمثال از شتر پشتر گشت و چون از مقاربان این صورت بعض
از منتظم مواضع دقت را که حاصل آن چهار روز چنین نخیره مانده بود
بجا اصلح مسیح بهر آب چیرن دو چشم از سر در گذشت طرفه تر آنکه نویسنده
که خود محکم و قوی داشت و با بهتوانی این ضعیف نیز او و ستمدید چه احت
جلباب شله پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و در رنامه حیات او نزدیک با تمام رسید
قلم تقدیر از تحریر اوراق توجه صحتش باز ایستاد لاجرم چاره جز ترک تحریر
ندانسته شمه از معنی بواسطه و بی واسطه بموقف عرض رسانید و چون التماس
درجه قبول نیافت زبان حال و قال بمضمون این مقال که نظم
یکی از آه کمالات کوی که فهیند [illegible] کای چرخ فلک خلعت خاصم دادی
راهی بحریم اختصاصم دادی ، جان وقف تو گر کنم بجا است ، اگر منت
وقفیان خلاصم دادی ، الآن در جواب این حال اهل تحصیل تصور حصول
سیم و زر که در دست این ذره احقر از اسراحمر با یاب تر است پیرامن
[illegible] گسسته بنفس یابان رسید که گریبان ناموس را به پنجه بیحرمتی چاک زنند
بلکه هر ان ضعیف را از حیات مستعار بمعالی ساخته در زیر خاک کنند

بنابران فرار بر قرار اختیار کرده خود را بهمای سپید و خر بوز
از شرف ملازمت حضرت آصف مرتبت عالی منقبت نا یوس
و محروم ماند فرشته ایست برین بام لاجوردی که کس
آرزوی عاشقان کشد دیلار لا الی الخ انقطاع السنه وافواه بعضی
از مردم آگاه استماع مرافتیه ان است که با آنکه کسی دیگر بدولت او
مذکوره متعین گشته هنوز بعضی محصلان جهت خصوصیات وجه رقم مینمایند
و بقدم سعی و اهتمام طریق وجدان این مطلوب غیر مرغوب سلوک از صبح
تا شام می‌نمایند و حال آنکه خلاکیت این سررشته دلاوی محبت از آنکه
در صدد این غرایب شرح که مشیرات مرمیدا کدوان خرج الیوم لعبادت
متحیر و مضطر زیرا که از حق التولیه تخمینا پانزده هزار دینار کپکی دیت خود از غله
گرفته و پیش از سه هزار دینار در جهت رقبات و خدمات مجاریم از پی گشته
سمت حصول وصول نپذیرفته حاصل سخن آنکه مدت اوقات شریف از طرف
خاص بامر تولیت مصروف گردانید و غیر از خسران دنیا و آخرت عنایا
فایده ندید چون تولیت وقف مرشد آیین بقاء همه وقت از تردد عملکش
شد

شد وقت طاعت و نشد زرپیدا چون کار در دو پیش بهر دنیا و نه دین
و در کله هو الخسران المبین لفظ نجم از سطر اول در ادراک مطلوب ربط دیگر
اصحاب مناصب الجلیلة المراتب دانند که منصب صدارت سالکان طریق
سلطنت و عدالت از صدر مهمات ملک بر دولت است و سلاطین حشمت آیین
کار آن منصب را بر دو قسم منقسم گردانیده چه هر یک از امور دیوان توابع حقوق آن
ماند و در کار صدارت بر تخمین علاحده نفس نهند و اکثر اوقات دو قسم سبحه منصب سلطنت
در کار صدارت سادات در عهده یک شخص قرار میدهند و احیانا از برای هر یک از کارها یک نفر در اجب
نصب کرده‌اند و اصحاب این منصب در ازمنه سابقه و اوقات لاحقه بر ایالت
دست و لهوه قدم از تقاضیات منصب مذکور برنهاده‌اند و در صدد مهمات ملک و مال
باستقلال شروع ننموده‌اند مثل شیخ نجم الدین مسعود پروانچی سلطان یعقوب بیک و خواجه
مجد الدین محمد و لر حراجه غیاث الدین بیر اله حواله پروانچی حضرت خاقان
فردوس مکان سلطان حسین میرزا و مرتبه بعضی دیگر بغایت نازل است و بعوام میشبیه
اما جنین در مراسلات ارباب این منصب نظر باستقلال و اعتبار و عدم استعداد
واختیار خصوصیات مناصب جلال شرایط تعریف و اجلال بجای خواهد آمد
و مکتوبی که خامه در این نامه تحریر خواهد نمود مایلیک تحده و سطر جواب خواهد بود والله الموفق
من الکریم الودود خطاب نام ادیکان چون همه مقبلان جمال توئید

روی دل من سوی خیال تو بود ۝ حرفی ز جناب بخشید از قید فراق
پروانهٔ مژده وصال تو بود ۝ چون درگاه بارگاه خلایق پناه الارواح
جنود مجنده فما تعارف منها ایتلف بواسطهٔ کمال مساعدت بخت و وفور
شرف شأن و خلاص اشکسته بال تپش آن شمع شبستان دولت و اقبال
پروانهٔ یهدی الله لنوره من یشاء صفت صدور یافته بود هر آینه بوسیله دل غمدیده خاطر
سم کشته حوالهٔ آن است که در رسالت ملازمت صدام عالی مقام سر که در شاهی ایران
عتبهٔ علیه رد و مهجور نشدید الا مقتضای اینکه رباعی در شب ثبت و درین بام لاجرم بود اندها
که پیش از روی شمعان گشت دیوار ۝ بیدی شد که محروم گردید هور زوال های هجران
پای در دامان افزوا حیدر دوری ز آستانت از ما ملال که ما ساد
که طالب است ما بی که رونق یافت الغایه به قط توفیق رفیق گردد تا جراحات
لام را که جو عطش ولهی دیگر از نظر آفتاب کردار منظور شود که جبر
اخرا پروانه حرم را مهر قبول موقع یابد لعل الله یحدث بعد
ذلک امرا راهم از این بجرم جرأت داد بر گستاخی بمینهاید در دیمای
ختم سخن منماید پروانه بر پروانهٔ صحف مبین موضح والسلام والاکرام

جواب خطاب ال ما از طرف چمن نسیم اقبال وزید ۝ و در گلشن امید گل
لطف دمید ۝ یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید ۝ پروانهٔ التفات عالم افروز تعلید
صحیفهٔ لطف آمیز و ملاطفه موهبت الخیر که دولت و اقبال و پروانهٔ حصول الامانی
و آمال نسبت بمخلصان شکسته بال ابواب بود در زمانی محمود و ساعتی مسعود ورود نموده
سبب افتخار و موجب مباهات گردید و چون مشتمل بر سلامتی ذات خجسته صفات بود
غلغلهٔ فرح و سرور در غنچهٔ کان دلهای هجران از ایوان کیوان در گذشت رباعی
آن نامه که بوی عنبر مشک ختن ۝ پروانهٔ اقبال رسانید بمن ۝ بگشود بروی سینه
ابواب سرور ۝ بر صورت آستانه ملک ز بهر حزن ۝ باضعاف ان الطاف و کرم
که بر صفحهٔ قلم محبت رقم کشیده بود خجسته شمائله انوار اخلاص بر آن مادهٔ دهر یه عیدی
که به پروانه جنابت اقتران یا فیر سیده بود و التماس نمود که تا نام لوراک
دولت ملازمت التماس نموده بود رباعیات که منویس اندرین شکسته بال آورند
و مخلص قدیم را در رادیه بیسان از التفات نامه فرخنده نشان محروم نگذارند
پروانه ... بمهر ... حرمت ... جاودانی مرین باد والسلام ... المعلم
اول دار ... حضرات ... اثر بعرف وصل عبارت آیت
از ارآستن گوش و کرمهن الجار معانی بعرض در عبارات و جواهر نواهر

استعارات و تهذیب کلام از کلماتی که استماع آن موجب تیزکی
ضمیر روشن شود و تزیین حکایات مبلغانه که از جریان آن بزبان مستمع
آب از دهن کشود پی به تکلف و غایة التصلف این فن شریف
طراز خلعت کمالات انسانیت و این صنعت منیف سبب وصول
باعلی مراتب فضایل نفسانی ولهذا الکلام هر گوهر مراد که در بحر خوشی
پرورده اند جمله در بحر حاصلات همچنان جماعت شعبه افروز ...
همچنان وصال خرمی اند در مرحمت و عمده منشآت بر قسم منقسم
میشود اول تالیف تاریخ و اخبار و قصص و آثار دوم تحریر مناشیر
مالکان تاج و سریر سوم انشاء مکاتیب بر اسلوب غریب و بعضی از
فضلا در این قسم انشا که کامل بوده اند و مرجع اکابر و افاضل مانند
افتخار الفضلاء المحققین مولانا شرف الدین علی یزدی و [illegible]
عالیقدر خواجه شهاب الدین عبدالله صدر و جمعی دیگر بعضی از این اقسام
مهارت تام داشته اند مثل نادره الکابر آفاق مولانا کمال
الدین عبد الرزاق و حضرت مخدومی مرحومی السید ابن نظام الاکبر
امیر خواندامیر [illegible] فی الحال المتین که هر یک در فن انشا

و تاریخ دانی

و تاریخ دانی و اخبار و تالیف حکایات غرایب آثار و چند اعصار در [illegible]
ورزنده و جناب [illegible] مولانا معین الدین محمد الاسفزاری که در فن انشا
نشان و مکتوب [illegible] و فرقه که در انشا نشان بصفت مهارت
اتصاف یابند در اکثر احوال ملازم درگاه سلاطین باشند و متصدی
منصب انشا گشته پیوسته مناشیر و احکام در سلک تحریر کشند و منشیان
آستان سلطنت آشیان همو لاء مخدوم و مخصوص مسوده اند و بعضی از
ایشان هم بمنصب [illegible] رسالت نیز سرافراز گشته مثل مولانا شمس الدین
محمد [illegible] منشیان سلطان صاحبقران ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان
و معالی مآب امجد خواجه شمس الدین [illegible] ابوالقاسم خان [illegible] مرتبه
وزارت [illegible] که در [illegible]
[illegible] فضلا [illegible]
[illegible] ایراز تو گشته [illegible] قلم
[illegible] از مدح تو [illegible] و در وصف تو
[illegible] طرازی فرامین [illegible] و عنوان مناشیر
و جلال پیوسته بنام نامی و القاب گرامی جناب معالی مآب [illegible]

دو صاحب شمار نهایت دنیا معتمد بارگاه سلطانی مقرب درگاه خاقانی مدتیست
ملال معاینه مزین و معنون بار خراشش پیر انواع امانی و آمال
وگل روح افزایش محصل آیات کرامت و اجابت نحو الحق والله هو المرفوع
رای عالم آرای آنکه از کمال محبت و آثار انجاب عجیب نمیکه در ایام
مفارقت صوری داوران مساعد ضروری آنچه اهمال کان نامه بر
مهجوری را مطلقا نسبت مکتوب شریفه و ارسال امثال لطیفه یاد نفرموده
مانع چه گذرد اشتغال سلطانی همه باشد التماس میرود که در اوقات آینده
متعدد که نسبه های نگارش قلم فرخنده رقم از آن نسخه یاد فرمایند تا آن را
نشان اختصاص و تعویذ بازوی نسبت دانسته در مراسم دعاگوئی و لوازم رضاجوئی
افزاید امر مبالغه تاکید بیشتر [illegible] طلال حصول اتصال [illegible] الامر والله المختار
جواب ازان این نامه اش توارات قلم، در خوشنودی در گلستان
ارم، این خط بدست بارم مستع، بر صفحه زرین زر از مشک رقم
لطایف عبارات و بدایع استعارات که رقم زده قلم مشکین شمایم جناب
افضلیت پناه [illegible] ملکه [illegible] بارگاه سلطانی [illegible] اصناف

الطاف

الطاف بی منتهای لاابالی به علو مناصبه و سمو مناقبه شده بود در بیع سعی
عز وره تامه بنگاه [illegible] در احسن شمش دل رمیده گشت رباعیه از خط تو
دیده را گهر [illegible] کردم، وز لطف تو لطف را شکر خاکردم، زان نامه دل نوازهر
حرفی را، مانند الف میان جان جا کردم، بااتصاف آن ملاطفه و آلاف آن
معاطفه فنون دعوات خالی از تکلفات بیشمار و صنوف [illegible] عاری از تصلفات
مترسلان اتحاف و اهدا مرده مودت [illegible] شرف علمی را که اهم مقاصد
و مراد [illegible] از حضرت واهب العطایا مسئلت متمنا باید بعز اجابت مقرون باد
امید آنکه همواره [illegible] از این عجاره بار آورده [illegible] کشنده را از مطلع
الشفا [illegible] محروم نگذارند تا به قلم گوهربار همواره موجب [illegible] الطاف
ولها [illegible] والسلام والاکرام [illegible]
[illegible]
ای نامه تو عنبر بستان ارم، چون خط عذار ماه ریحان حرم
این خط [illegible] زیر [illegible] بر صفحه چو [illegible] مشک رقم، چون [illegible]
لکلام صحت [illegible] الایام [illegible]

در عالم روحانی پیش از اتحاد جسمانی پیش الحال نیز بطریقه
مولود استادم عزیر داشته هر چند بواسطه تباعد بلدان و تمادی روزگار
هجران تا غایت صورت ملاقات صوری روی ننموده الف معنوی
همچنان باقی است کار از زرنت و نامه خواهد بود لا جرم در این محبت آغاز
فرخنده انجام آن مرجع افاضل ایام کلمة الباری فی البحث لا اجر
انرا منظور دارد شما خاطر پریشان را به بارگاه نامه فرحت نشان شاد دان
کواهند بود و از شمامه خامه مشک فشان ریحان تازه و روحی اندازه
بتقابل حسره مهجوران ناتوان رسانند که خرم دلم اکنون از غم آزادم
راز دل جهان بنامه شادم که چه شبیه مشکل کام دلم یار سابقه بموفق یارم که
با ضعاف مضاعف آن مطلع محمد دعای از تکلفات منشیانه بری
و به هدیه ثنای از تصلفات مترسلانه عاری است و هر اینها باید و موسی نمه
خواهان آنچه باشد که شرف تقاضای حصول سبب ازدیاد مودت و دوستی گردد
رقم کشیده که سطری چند با حتیاط نوشته فرستاده چند
کرحضا

که خطاشه این لجنه قابل این نسخت که از دیدن صورت
آن حظی برد و الحکم الامور معدور کلمه و بدعای دوام ایام دولت
حضرت سلیمانی مرتبت سکندر منقبت خاقانی نسب سبحانی مسطور گرداننده
ارباب بهشت تا این حیثیت منظور نظر محبت اثر گردد تا از این بساط
انبساط منسلی باید و لوقوع میدارد که همواره نمایش نموده ستم را مرتب داشته بفتح
ابواب مراسلات مخلصان مشتاق ممنون حیازت رسالات مکاتبات
خاطر مهجوران او به فراق را از قید غم نجات ساله که انتهاز انجام ابرام رحمت
دهر گلستان پیوسته از دستبرد مولانا منشیان علاء خجسته مهتر
والسلام والاکرام
دستور فنان دیوان پادشاه آن پیوسته منتظر جلوس بر مسند وزارت
و بعضی این طایفه قصد در سلک ایشان قصد داشته معظم بوده و بامر مایل
و تصنیف قیام نموده مثل حمدالله قزوینی که مستوفیان دیوان سلطان ابوسعید
بهادر خان بود و تاریخ گزیده و نزهة القلوب از نتایج منشآت اوست و زمره از مستوفیان
در خدمت سلاطین عالی مکان آنچه از اختصاص سلاطین که این که پیوسته
وزرا با نواب بارگاه اعلی اعمال سرکار خود را کفایت کنند بتقدیم رسید

مسند لطافت منش خواجه نصف الدین محمد کرمانی در ملازمت سلطان میرزا
سلطان ابو سعید و مولانا شمس الدین مسعودی در درگاه بارگاه سکندر جاه
وارث خلافت مرتضوی حارس شریعت مصطفوی ابو المظفر سلطان
شاه اسمعیل بهادر الصفوی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی مفارق الانام عدله و احسانه
اسباب شکسته الاقیام ساعة و ساعة القیام [illegible] که مجموعه که
منسوبیان نوشته اصطلاحات و کلمات متداوله که اهل سیاق در آن
مندرج باشد تا مثل این رقعه که در سطور مسطور گردد الی الاستیفا
ای کشته کفت هم مانند سحاب ؏ فرزانه‌تر از جنس عمل در هر باب ؏
یک رقعه ز مفردات حسابت [illegible] ؏ مستوفی اندیشه تو راهست حساب ؏
قسما بعزة الله که بسبب ممتد الایام جز صدور [illegible] استیلای آلام
معاقبت ضروری انعقاد محنت و پریشانی بدین ضعیف رسیده که
اگر رقعه از آن [illegible] دفتر خاطر مرقوم و مکتوب گشتی هر آینه
از صحبت شریف جناب رفعت مآب استمهال [illegible] معذور

دلوک

و سلوک طریق هجران اختیار نکردی و اگر بابت از دفعات
از ردنامچه حوالات روزگار [illegible] قدم در دلو حوالات
تنها نه هر چه از ابواب فراغت بقلم امید بر باج ضمیر رقم زده
بود از جریده خرج اثر عشق بر آمده و هر حرف از قرائن اسباب رفاهیت
که بمیزان خرد سنجیده بود از دست ابدا [illegible] عکس وصول
بمطلوب منتجه [illegible] دلم زیستی چندان حساب کم کاشت ؏
که سالها نیافت برو صد هزار کشور غم ؏ و چون تعصیب منهاد و معنای آن
حالات نه بمثابه‌ایست که مهوسان خیال فردی از مفردات آن
تصور توانند کرد و مناسب اندیشه محملی از مفصلات آن را در قید
کتابت توان آورد در شرح آن شروع نمی‌نماید و هر که سعادت
ملاقات را از محبت الدعوات طلب می‌نماید امید که شرف ملاقات
اقتران یابد و راهرا از مشوش ادای [illegible] شریف [illegible]
بر صفا [illegible] والسلام والاکرام رقعه احمدی یا جواهم

این نامه که مرقوم با رقام تو بود / یک مفردی از دفتر اکرام تو بود
بی غم گشتم چو در سیاق سخنت / امید وصال فرخ انجام تو بود

درین که از دفتر جامه الطاف شمار دولت مآب مکارم حسن اوصاف
عمده الاعیان والاشراف مرقوم قلم اتحاد گشته بود در اشرف اوقات
شرف وصول یافت و چون آثار مضمون آن سامی دوات شریف که مخبر است
زودی و زیرا در بوضوح مطالب و حدود در بر ردی بار در کار این
بمقدار معلوم گشت الحمد لله که دل بصفا مضاعفه آن ملاطفه
برقعات دعوات رسانیده مشهود چون استعداد از زد مهندی یاد ادراک
الوصال محبت یافت نسبت مرتبه نهایت که معمور صفا از مفردات
آن گاه براوراق صحیفه ثبت تواند گردید محاسب اندیشه فردی از حسابات
آن باهمراه سخن حساب آمده هر روز دیگر شروع همیشه حصول
سعادت ملاقات بهیچ مطلوب میسر نه مبدا که تا بهنگام حصول
بدان مرام که همین فحوی پسندیده عمل نموده بر صفحه ارسال گذیه یاد آورد

درج

در قسم نسیان بر اوراق احوال محبان نگشته عرض نیاز و دعا موصل
سوانح الله بر رونق افزای دفتر مقصد بر طبق مراد و ترتیب
بار و السلام و الاکرام کرامت الله حضرت سید ولد میرزا جامع مولانا حسین
ای دفتر اقبال ز کلک تو نظام / گردید اساس دین ز نعت تو تمام
تو بیک رسم دعا و تسلیم و سلام / قلم تقدیر بجهت نظام امور عالم و قوام جهان
صباح و روز و شب فلک را برقم طغرای اعظم منور و زین می سازد و از برای صورت نگار کلک
مشکبار رحمت رای عالم را بایه الاخیر لهم مدالله تعالی ظلال اعدالهم الی یوم الام
ناظم مهمات دولت و اقبال و راقم مناشیر عزت و جلال بار آنکه ایام خجسته فرجام
آن سروری که مقام جهت کرد تا مغفرت و دعا و دیگر سپاس نام ریا اخلاص منتهای
که بر پیشانی خاطر مطالعه بر خطوط محبت داشته هم از اندیشه ضمیر برقوم اخلاص
در اخراج نگاشته لطف او گذاشته یاد کرده باشد از احوال مودت و دعا همیشه صبح و
مصروف شام صبا بتحفه محبت شریف میگرداند و چون کمیت اشتیاق
را از میدان مبارک سعادت تلاقی برتبه الیق می دید نخیل ارجاب

شمار عاجز می‌آید و ما سخن اندیشه از احصار و استیفا شمه از آن
بسهو و قصور اعتراف مینماید در شرح او شروع نمیرود مصراع آن قصه چو لطف
شان لیکن پایان هذا شرف انما انکه بعد از توجه ملازمان بجانب عراق
دلها یکان بسبب دخل در امر تولیت اتکات آنمعدار تشویش و محنت
بدین سالک طریق محبت رسید که اگر یک بابت معدودات آن بر
صفحات دفاتر روزگار ثبت کنند اوراق لیست و نهار از سواد و بیاض
آن بر کنند و مع ذلک حرفی از دقعات آن مرقوم شده باشد و مجملی از مفصلات آن
در قلم نیامده فذلک امر آنکه هر چند جناب خیال کمی اندیش در نسخ جمیع و فرج
روزگار سبب تکلف مهم مذکور در بارز ضمیر است که بواسطه ربط رونق کلک
تقدیر عکس آن توجیه یا هر سرار حشو و تا وجه بود لاجرم دامان از اشتغال بان
اعمال در چیده ابواب استغفار بر روی حق کشوده راه طلب در میزان خود
سنجیده مینماید طلعت عالی ما ثار سطر دوم و دیگر مرکات اشراف در قصر التعلیل
شرف الغرو العفاف سطر سوم آرجها لطیف لطف اثار و دیگر مرکات و مراسلات سازان ماثر
نشیان دودمان سلالت مصطفوی و مقلعان الوا روایات مرتضوی نجابت نسبت
اشرف اکابر عجم و عرب بود چون جمال نسب ایشان بزیور حسب آراسته بود

مضمون

مضمون کلمه نور علی نور بظهور پیوند دلالت کفاکم عن مدیح الناس طرا
اذا ما قیل جدکم الرسول چه حاجت ذکر آبا تعریف اذا ما قیل
امکم البتول لاجرم در تعظیم و القاب آن طیبه الطیبین هر چند
مبالغه نمایند بمحاسن خود خواهد بود لا فرق میان خورد و بزرگ ایشان
لائق خواهند نمود و اتفاق افتاده که نوشته میشود الا که بر آن زمره عالیمکان
مناسب دلکه والتائید من الفرد الصمد رفعه الی اعاظم اولاد النبی
ای نور سیادت زجبینت روشن از طور تو ظاهرست اخلاق حسن
عالم که در درشت چو خار و حزن از فیض سحاب کرمت گلشن
میامن ذات ملائک در آثار و برکات وجود میمنت شعار حضرت نقابت پناه
کرامت دستگاه اختر نور بخش برج رسالت مه جهانتاب سپهر جلالت احمد آل
سید الوری زبده برگزیدگان اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مدت ظلال معالیه
وقرن بالخلود مآثر آبائه و اولیائه النبی المصطفی و آله و عترته مصابیح الدجی
کمترین اهل اخلاص تحریک سلسله اعتقاد و اختصاص کرده در بیان ولا
که حامل رقعه عبودیت و ولا متوجه شده سیدی انتما بعرض ابلاغ کلمه
گستاخانه جون بساط اکرام و ذره بر دری و درجه احسان کرم
گستری از سنیه حضرت معدلت منزلی و شفیعه حضرت جناب ولایت مآب

مرصودی است امید آنکه آن مهر سپهر مکرمت بر طبق کلمهٔ الولد الرشید
یقتدی بآبائه الحمید عدم نفعهٔ این جرأت را بدیدهٔ عفو و اغماض
بپوشانند و گاهی بعنایت نامهٔ این شکسته بال را سرافراز گردانند از خاطر خورشید
مآثر محو نفرمایند رباعیه نوری که جهان زیر لوایش بهور است تابان
ز فروغ زی تو خیر البشر است آن نور کنون ز چهره‌ات در ظهور است
آری پسر رشید رشید پدر است رباعیه الخطاب از این انبساط لایق بجناب الحکام
ستهام [illegible] ظلال نقابت و عرفان بر مفارق عالمیان ممدود باد و السلام و الاکرام
ای نامه تو عطر فشان چون گلشن دل تازه ز آن رباعیه ایضا [illegible]
شمیم صلاح حسن خورشید صفت بیاض آن نور افکن چون مردمک
دیده سواد آن روشن نسیم ریاض بزرگی و شمایم گلزار مرتضوی یعنی نامهٔ
مسکین شمامه جلالت [illegible] آن [illegible] و نقاوهٔ خاندان کرامت مهر سپهر سیادت
و جهان آفتاب آستان نقابت و عرفان منور دیده آل یس و طه
مشرف بشریف قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مد الله تعالی
ظلال نقابته علی مفارق المسلمین الی یوم الدین در عین سعادت آیتی
شرف ورود یافته در وقتی که این [illegible] را اسم الطاف بخشید و هم

جان

جان این بیچاره معطر گردانید نظم قاصد رسید و ساخت معطر مشام من
در چین نافه داشت مگر نافهٔ ختن آن نامه نیست بلکه بتحفه عنبران
پیدا ز چین نهفته و پیچیده در سمن باضعاف آن الطاف و دیده پروری
والطاف آن عطاف و مرحمت گستری اصناف عبودیت و انواع
محبت و ثنا تحفهٔ مجلس عالی [illegible] مرا یافت [illegible] مسکرده اند و بسته
دریغ [illegible] علامت بلا که [illegible] صوری و معنوی و اسم
تا رب [illegible] داخودی است از حضرت مفیض النعم مسئلت می‌نماید و چون
این دعا در شأن [illegible] است امید اجابت میدارد انه قریب مجیب
[illegible] بر بسط بسط ابرام مقدور [illegible] انوار جلالت [illegible]
پیوسته از مطلع [illegible] کرامت در مطالع و [illegible] چون نامه [illegible]
سالار [illegible] وصول رسیده دری که [illegible] صفحه در رحجو [illegible]
بر شجره علم بار [illegible] با آنکه نهایت آن شرف نامه و رود [illegible] از آینه خاطر
بر زدود هر چند بواسطهٔ عدم [illegible] عدت [illegible] و [illegible] در [illegible] مطالعه
نوازش نامه هدایت اثر روشن نگشت بمجرد استماع آن القاب [illegible]
و مباهات از اوج سموات در گذشت چون در نه پردهٔ از شمیم مهر سپهر کرامت

غریب نیست دیده نوازی از کرم آفتاب آسمان لاهوت عجیب نیست این ذره

حقیر و نبذه فقیر امیدوار است که بوسیله نوشته سرافراز شده بدان وسیله

در مراسم دولتخواهی افزاید و بشارت ادا در دعاهای محمود و مآب گشته در لوازم

خدمتکاری بیشتر از پیشتر سعی نماید [illegible] من ذره حقیر تو خورشید انوری ای نور

آفتاب عجب و ذره پروری [illegible] راه راز من اطناب از طریق ادب بعید است و محبوب

تصدیع مدام بجای مقام صاحب تاید آفتاب بقا ثبات بهواء از مطلع محبت الی

والاکرام [illegible] مشایخ معارف و عرفا جهان [illegible]

کلام اعجاز ان اکرمکم عند الله اتقیکم اکرم طوایف امم اند و بر طبق آیه واقعه

عنایت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشرف طبقات

بنی آدم لاجرم لایق بحال ایشان آن کلام دیگر آیات که مکتوب آن زمره

خجسته صفات را بغایت تعظیم و تکریم مرعی دارند و جهت اکابر آن فرقه عالی بر این منوال

کتابت در رسم آمد [illegible] ای کعبه ارباب الوهیت کعبه وی قبله

اصحاب سعادت ربوبیت روشن ز فروغ باطنت عالم قدس [illegible]

داغ فرستیان از ربوبیت عشقت کعبه مرتبت که قبله آمال [illegible]

تلذذ هو

تواند بود و بهره بسر با منزلت که سالکان مسالک جاه و جلال روی ارادت

بر آن توان نهاد [illegible] آستان هدایت آشیان مقتدای عرفاء

مواهب و آثار رهنمای مشایخ معارف شعار مصباح طریق شمع شبستان

حقیقت عمده اصحاب هدایت و عرفان قدوه ارباب ولایت و ایقان

[illegible] حق یوم ثار یکه ذکر دقیقش در اسرار عرفان کند [illegible]

وهم از غبار [illegible] که خیزد اعزه الله تعالی بنور قبوله

و دقیقه سلوک طریق وصول بهواء بلمعات فیوضات الهی [illegible]

و از نفحات و انوات [illegible] افزای فضای گلشن

اوقات قدسی ساعات معتکفان زاویه ارشادش بر رعایت

آداب فرایض و سنن مقصود و ادات [illegible] البرکات متوطنان

صومعه اجتهادش بر وظایف طاعات و عبادات محصور

تا سمی الاسمی صاحب البعث و النشور [illegible] که جز

جان جهانیان تواند بود [illegible] که ابواب عرفان بر روی

رهنمای صومعه نشینان خطیرا بس تواند گشود مسدود و مرفوع

مصص

میکرداند همراه اما سوء امان ادراک حضور فایض النور شبه حصول آن

مراد علی اسن الحال مقصد برباد امید انکه پیوسته بعین عنایت مترصد انتظام

ارتباط جنس مستهلم داشته از اکسیر ضمیر فیض بخش محو نقش یابند و در محل

عرض حاجات زبان رفع مناجات بفاتحه فایحه که مفتتح سعادات صوری

و معنوی و متمم مرادات دنیوی و اخروی است یاد نمایند

عنایتی کن و مسکین بگذار که کار بیمه موقوف یک عنایت است

ظلال هدایت و ارشاد بر مفارق اهل الابصار ممدود باد بحق احمد و آله

ای هادی ارباب طریقت ذی مرسم اصحاب حقیقت کرمت الخلق خود خضر راه

سعدان رفیق الفاس مسیح ریا نماکشته زد رب زدای کلزار قدس و فواید

ریاض قدسی که عبارت از نکاشته کلک کوهر بار رهبرای اشاره

عالیجناب اعلی ایاب افاضت شعار مکرم و ثار معارف پناه

حقایق دستگاه ناهج مناهج الحقیقة ناظم منظم الطریقة اتقی از

العرفاء الکاملین استظهار الاولیاء والواصلین مدظله العالی علی

مفارق المدرین

مفارق المدرین والمعتقدین الی یوم الدین در احسن اوقات

واسعد ساعات دماغ جان اسلوب سالکان را معطر گردانید در دری پاره و روحی

به ابراز نقاب حسنه و قلب شکسته سالکان طریق حق بصیرت نمود

ای از دم تو جهان معطر فیض قلم تو روح پرور از نامه تو دل شکسته

از قید غم و اندوه رسته شکر این موهبت عظمی چگونه بتقدیم رسانید و عذر

این عطیت کبری بکدام زبان معروض گرداند مگر کهم گوش

عذر خویشتن خواهد زاهد ارض و سمیع ارقات وافی الکاب نمیتاید

ظلال کرامت دار شما بر مفارق ارباب رشد و شاه احمد ... دستگیر

لفظ سوم ... برآت ضمیر ... کوار علماء و مدار

که کلمه قل هل یستوی الذین یعلمون از علو شان ایشان آیتی داله

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط از سمو مکان

ایشان کنایتی است ... نکس ... که اسم علوم منقول و

معقول ... چنانکه فضیلت انسانی آنکه المتبحرین

واسطار المستعدین والمتبحرین ... علو جمیع ... فخر الملة

والدین الدار ... گردیده و بعضی از اکابر علماء در جمیع

alrahim

آن فنون مهارت تمام داشته‌اند مانند آن عالم ربانی وجناب اشرف
الموفقین امیر سید شریف الجرجانی وجناب عمدة المحققین مولانا سعد الدین
مسعود التفتازانی هروی حسب بعضی از اقسام علوم بسر حد کمال رسیده
بودند مانند جار الله العلامه وقاضی ناصر الدین البیضاوی در علم تفسیر
ومحمد بن اسمعیل البخاری وشیخ ابن حجر در فن حدیث وخواجه نصیر
الدین محمد الطوسی در نجوم وکلام واقسام حکمت وبتمام غرض از تحریر این
مقدمه آنکه مناسب کتاب اهل اینست که هر یک از علما رقعه نویسند
اصطلاحات واسامی کتب علمی را که عالم در آن علم اعلم باشد در آن
کتاب درج نمایند و در مکتوب که مسطور میگردد اکثر علوم متداوله الفاظ
مندرج گشته کما لا یخفی علی المتفطن اللبیب انه قریب مجیب [illegible]
ای طبیب متجمع آثار علوم ؛ مشکوة لمعات انوار علوم ؛ مصباح حقایق
از کلمات روشن ؛ واضح رموز تبیان اسرار علوم ؛ صفحه درس فتوی والواح
علم وتقوی همواره منظور ناظر امور عالیجناب فضایل پناه اقامت

دستگاه

دستگاه افتخار المحققین استظهار المدققین حاوی الفروع والاصول جامع
المعقول والمنقول لا زال مرجعا للاکابر العلماء وملاذا للاعاظم الفضلاء مزین
ومنور باد وحل مشکلات مسایلی که بترشح رای صواب انتمای علیه در دفع معضلات
مسایل بتوضیح فکر عقده گشای مصرح گشت العبد الفقیر الی الغنی الباری حبیب الله مخلص
راسخ الاعتقاد وبنده قدیم الافتخار اکمل الادوار [illegible] پروزر درس ثنای تو میکند بقلمی
بست وتحفه مدح تو میکند تکرار ؛ وظایف دعوات کاهیه وصحایف مدعیات
واقیه ابلاغ وارسال کردانیده چون اشتیاق وارزومندی بعیدند لا یلیق فحاصل
بمرتبه ایست که اگر مختصری از شمه آن در حیز بیان ایراد صحیفه مطول کعده
ولهذا در شرح آن شروع نمینماید وبمقدمه ترتیب مقدمات اسباب ملاقات
کند نتایج کلیه در آن مرتب است مشغول میباشد حصول آن جان نجح
مراد میسر باد توقع اکمل این ضعیف را از خاطر ضمیر شریف که در حقیقه
مطالع انوار علمیه ومکشف مواهب علیه تواند بود محو نفرمایند وگاه
گاه بارسال قضیمی کیفیت احوال آنجناب سرافراز سازند بیشتر از این مشوش
اوقات افادت مآب نمیگردد وبموارد مهمات صغار واکابر واطلاع بر عبارات
رای صواب نمای حکام عتبه سنیه روشن ومبرهن است [illegible]

آن توان نمود بروجه مطلوب معتبر باد ایه ذوق بالعب والیاس اکنه همین
عادت حمیده و سیرت پسندیده را رعایت نمود کاری بنوشته که هر آینه مشتمل بر
صحاح اخبار خواهد بود این شکسته مدار را از امثال و اقران ممتاز و مستغنی
گردانید و از حواشی ضمیر دقایق پذیر محو القرها نسید ظلال فضایل
و کمالات محمد قد باد و السلام مولانا عصام الدین بسم ای مظهر الطاف خداوند علیم
علم تو که تقویت دین قویم / نوش اکنه مقام زبان قدرت / بوی چه جرم مقدم
ابراهیم چون تصرعاتی که سترا و را خادمان آستان افادت آشیان قلمند بود مخلصان
قبیلت البضاعه را میسر نیست تحفه و هدیه که لایق بجال معالی نشان درگاه فضایل پناه
تواند نمود چکران [illegible] الاستطاعة را منصوری لاجرم قدم بر ان کامل نقصان نکان
بتحریر کلام لباب رسم عادت یعنی شرح صلاة الانجی را حواله تقریر بسته بر حسب ارجی
اعرابی اعظمی مولانا فصیح الدین محمد [illegible] شکلها حقایق آیات بینات الهیه
از مصباح طبع وقاد روشن نموده اسرار معارف احادیث حضرت رسالت
پناه همراه از انوار [illegible] طبع وقاد بیمن رقعه احمدی المعی ای روشنی دل

ای گشته حقایق زکلات مفهوم / نوک قلم تو گشته مفتاح علوم / از علم شرح
متن بکنون تو گشته / الطاف فراوان تو دلها مجزوم / اصمعه شمسیه الشمع که
مرقوم خامه عنبرین شمامه عالیجناب معالی ایاب کمالات اکتساب زبده العلماء المتبحرین
قدوة الفضلاء المتاخرین واقف مواقف تحقیق عالم معالم تدقیق ابدت
ظلال افادته شده بود در اساس احوال اقتباس انوار از مطالع شرف و اجلال
و مشارق عز و جلال طلوع نموده دیبای رسید [illegible] پر نور کرده اند و دل ابحر
کستیده سوسن و ریحان بخشید [illegible] از روزن اقتباب در اقطار
که ازان [illegible] اضعاف صحایف لطف عمیم که لوامع اخلاص
از انوار طوالع آن لطایف بهیه که [illegible] اختصاص ادریاض
بیان معانی آن در احتراز آید تحفه مجلس شریف و هدیه محفل منیف
میگرداند و چون اشتیاق وارسنده [illegible] مطالع دیدار افادت آثار
زیاده ازان است که در متن دفاتر شرح پذیر گردد در ان
باب شروع [illegible] سعادت ملازمت در جمیع مواهب علیه

ان مواهب

منصب جهان کلک مفتاح مخزن عز و جلال و مشکلات
حقایق از کلام مشروح مرفوع دقایق آیات اشکال استعارات
منشیانه در عرض دعائی که سزاوار حضرت عالی آن عتبه افادت آثار
تواند بود و شیرین ملخصان حجج نیت و اقتباسات مرسلانه جهة
رفع شأنی که فرا خور بیان ملاذ آن سده سدره مقدار تواند بود شیمه
خدمتکاران اخلاص و شعار لاجرم این مخلص مستهام که دست اعتصام
بحبل المتین الطاف ملاذ علما ستعصرا اوصاف استوار داده و شروع
در تحریر عباراتی که از جمیع مراسم ارباب عادات است مناسب نیز ترجیح
احوال و تقریر د لپسند پرحال رقعه نیاز و صحیفه اطناب سوابق اعراض
اختصار مقطوع کرده صفحه درس و دفتر بحیرت را از اندرون ضمیر اصحاب افکار
روشن با دو صحیفه علم و تقوی همواره از آثار خامه حقایق لفظ زرین و اسلام
لعله مرحوم ابراهیم در ذکر مکتوبات قضاة قسم مقیمان معالم
حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام که در فیصل قضایای شرعیه
از اغراض

از اغراض دنیویه اجتناب ورزند و سبب مداهنه ننمایند و جهت حال
خود را بحلیه امانت و دیانت که بهترین صفات انسانی است بیارایند
هر آینه معزز و محترم و مبجل و معظم خواهند بود و مهابت ایشان در بین عوام
مکتوب تحریر توان نمود و الله یقضی بالحق و هو مفیض الخیر و الجود رحمه الله
القضاة ای حاکم شرع پرور عالیجاه ازمه قضای مملکت آگاه اصحاب
حسان ملکه ماهی تا ماه مستند بحقیت حکم به کراه مسند نشین
نبوی و محکمه شریعت مصطفوی پیوسته بمشکوة ذات خجسته صفات
عالیجاه دین پناه معالی دستگاه اقضی القضاة اعدل الولاة لازال
مشید القواعد الشریعة البیضاء و ممهد الارکان الملة الغراء المحمدیة
و مزین با سم سجل حرمت و جلال تذکره دولت و اقبال بسمالله القادر
او امر و نواهی و احکام خدا ام آن مرجع اکابر ایام مرجع احکام شرع و معدول لحرمت
اعلام الشرع المبین والد الاخیار المعصومین و اصحاب الابرار المتقین
مخلص نیکخواه و دعاگوی اشتباه تحف و هدایا التی که لایمها الید
وحوال حد محکمه اخلاص تسلیم بلبواهی ضمیر منیر شریعت بناه حقیقت

جانب جهان نمای عبارت ازان است دعوی وفور اشتیاق بدریافت
ملاقات آن عمده قضات آفاق بثبوت پیوسته در شرح شروح نیز چون
کران القلوب علی القلوب شواهد جام جهان نمای ضمیر منیر است
لطهار اشتیاق نحو انجاح حاجت زیاده ازین قدم بر بساط اطناب
نهد و سخن را بر دعای بیرون اختتام میدهد ایام مهام دین و دولت
الی یوم القیام بر منهج مراد مرام میباد والسلام والاکرام رقعه اخری
در اتمام رشح همت سمت اقبال منت فیض کرامت ناظم احوال
منت این نامه نامی که رقم کرده لنت تو هستی متضمن حمد اجمال منت
کتاب مشکین نفحات عالی نصاب شریعت قباب معالی ایاب حمید
الاسلام ملاذی دین پناه شرع اله علی صاحب الملک مهر مبانی المعز
الحنفیه شید قواعد الشریعه الشریفه لا زال مرجعا لاکابر القضات ولا
الاعاظم الولاة در اسعد اوقات واسعد ساعات رسیده مجد سر دیر

بی حط

بیناخر مخزون و مخبر از نظام مهام شرع نبوی و مشعر بانتظام امور ملت مصطفوی
بود سجدات شکر الهی قیام و اقدام نمود شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر رفق آرزوی همه کار و بار دولت اسلام ملاذا اشتیاق دارد و میرسد
با دراک دولت ملازمت حدی و نهایتی ندارد بنا بر ان پیوسته از مسبب الاسباب
مسئلت مینماید که نقطه مفارقت کطی السجل للکتب در نوردیده
دیده دیده بدیدار آفتاب کردار روشن کرده اند و چون این دعا
از شایبه ریب مبرا است امید اجابت میدارد انه یسمع و یجیب
زیاده ازین دعوی اخلاص موهم تکلف است باری چون شریعت نبوی
بنوی از بعد ازدواجی لفظ حجم ارکان رحمت حوادث ابرار بر طبق آیه
کریمه کنتم خیر امة للناس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
منصب احتساب از اجل مهمات دین نبوی است و چون بنا بر اغراض دنیوی
بدان امر جلیل القدر قیام نمایند منتج سعادت اخروی است و رقعه که محتسبان
خواسته نمود روالاعانه من اله المعبود رقعه اخری المحبر حال ابن خجسته دین جهها معیوب

نزدیک خلایق احب ابنت مشکور، در دور تو ظاهر نیز عرفان است
فاسق ز شراب عیش بیحد معمور، تقویت ارکان ملت خیر البشر و تمشیت
مهمات امر معروف و نهی منکر مهیت به احتیاجها درای شریعت مآب
تقوی شعار حمیده آثار مشید قواعد الاسلام مبین الحلال و الحرام کامل
مقویا للدین المبین مطاع من اکابر المسلمین مفوض و متعلق بآ
مخلص جمهور بدار بسلیل العقیده بود مرفوع ضمیر مهر آثار میگرداند که درین
حوالی حیاری امور سرم چند ملک غفور است و حرف الام بادای وظایف
طاعات و اوقات از جمعه و جماعات قیام و اقدام مینمایند تا مرشد احتیاط آید بالفعل
شد و عنقریب فسق زظار جمهور، فاسق از نیز منقاد به دره رتو چور، ظاهر نگشت بر ترس
تو جام للحور، امید آنکه در آنجانب نیز از جهات ذکر سیاست آنجناب روز بروز
رونق اسلام و رواج خیر الانام علیه التحیة و السلام در تزاید باشد و زاهر کسک
مناسب جد او نصیب رکام امر و نهی اهل الاسلام در قصبه حسنا خلاعام
ربعه و امر خوانها آورد صحبا کتابت پیش نظر، در ضمن حروف شاهی انهی نعیم
از امر تو معروف بدل النقش پذیر، از نهی تو مرفوع زظار منکر و عمل آن منه

مملکت

شکیمن شئامه قدوه اهل علم و تمامه زبدة المتشرعین محمد ارکان
الملة و الدین الامر بالمعروف و الناهی عن المنکر مولانا ناصر الشریعة و الدین
عمر لازال مقویا للشرع الاظهر سبب تقاعد خر و میاهات گشت و چون از مضمون
ذات مدیح المثال بوضوح انجامید ابواب مسرت و ارتیاح بر دل محزون
مفتوح شد الحمد لله علی کل حال بود آنکه هوسته همین صدور در ضمن مکاتبات
موفور السرور کیفیت حالات آنجایی را اعلام نماید و این دعاگو متبهام را
بشارات اوامر و نواهی محصور و مباهی کرده اند رها از این قبیل و در جمیع احوال
نمی نهد و این نوشته را بدعای بی ریا ختم تمام میدهد اجتهاد درای بیعت
آرای مستمر است سبب نظام امور اسلام و موجب جود ذکر علت خیر الانام
علیه الصلاة و السلام ارغمی ایی یا قبله اهل نور رتبت اسلام، رای تو امور
شرع را داده نظام، از هیبت تقریر تو بار امی و جام، با آخره روز
از وقت آدام، [illegible] فضلا فاضل کامل
نزد اکابر کسب بوالعزم که اکثر علوم متداوله بمطالعه او رسیده باشد و جدت
ذهن سلیم و جودت طبع مستقیم در میان علما و اشراف معروف
و مشهور گردیده عقود منثور آنش کامثال اللؤلؤ المکنون فرح بخش

خواطر دور منظره باشد در دیده دران مصر بهتر از عقد و جواهر و هرگاه
منشی سخن دان همچنین قاصد فطنت نشان کلک را شکسته مناسب
چنان می‌شمارد که مکتوب از عبارات خوب و استعارات مرغوب
مبنی باشد و مراسم تعظیم از آن طایفه بقدم تعظیم و حرمت تمهید داده لوازم
تبجیل و عزت دران نامه مرعی بوده در قصه که در ذیل این مقدمه ثبت
میشود اگر بعضی ازان طایفه نوشته شود از کار کارآگاه بوده و هو الهادی
الی المقصود رقعه الی العلما ای شکفته ابواب فضل از کلک تو حل گشته
بفنون علم در دو منزل ذات تو ارباب فضیلت فضلای الحکما [illegible]
مهر [illegible] جاری فضایل نقش فی بیان طبع سلیم
جامع کمالات انسانی بجودت ذهن مستقیم رقعه الی الاعلی روشن بیان
تیز زبان بلند قدر مجلس فروز انجمن آرای سرفراز ابد الله
تعالی آثار اقدامه و متعنا به نتایج ارقامه ای که تحیات عطر پاش تر از نسیم
سحر و تسلیمات خوشبوتر از گلبرگ حدایق صباح [illegible]

ساده

شاهد صبا متحف و تحفه‌ای که ... دار و در خدمت مدد رسانده ملک خجسته
صفات در استماع مقالات فصاحت سمات پیش ازان است که قلم با همه تیز
زبانی شرح شمه ازان تواند نمود و کاغذ با همه تنک روی قلم تحریر شمه ازان
عنان بیان ازان معطوف گردانیده از کرم عطوفت آثار ادراک سعادت اتصال
سوال است باید بعزاجابت مقرون گردد بوجهی که تا زمان حصول آن مرحله
برشحات سحاب قلم گوهر بار کشت زار امید مجهان مشتاق را سرسبز و سیراب
سازند و از قطرات غمام خامه در رشحات سحاب آمال مستمندان زاده
اشتیاق را مالامال گردانند تا ازان جواهر شاهوار و لآلی آبدار گوش
هوش را گرانبار ساخته و دیده ادراک بنور بصر بصیرت جا بجا روشن
یافته در لوازم اظهار اخلاص رعایت مراسم محبت و اتحاد سعی نماید رقعه
ای دار الخط سخن بود ازی در بوته سحر تاکیم که بداری بهر عجب از انکار
وصف تو آگه کار از روشنه تیر انداز ازی از ملالت طبع لطیفه نقض اوقات
شریف این شیوه اطناب بهمه طول قصاید ... اطالت ابرار
باد والسلام رقعه الی الحکما ای نامه آراسته چون لاله جمن از نتایج
تو صفحه خاطر گلشن از خط تو آثار فضایل ظاهر در لطف تو انوار بلاغت

روشن اگرچه در لطایف ربیع الابرار جناب فضیلت شعار بلاغت دثار
عمدة الاکابر والافاضل افتخار الاعاظم والافاضل خلاصه اصناف
الفنون والعلوم صاحب المنثور والمنظوم لطف الله تعالی ما ترفضیلته درا
اوقات رسیده از مطالع طروف حروفش و از جواهر معانی آمال آن
دیده مردم دیده را نور در افزود از حجله طرائف معانی بدایع آثارش کرم تصنیف
حصول الامانی والامال است دل محبت کشیده فرود رجامع نفحه ذو الکتب
فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خامه نکته زبان انجم حروف
که در بر ارالطاف الفاظات کهربهای آن موسیه از خرف جواهر
خاطر بود و بیان جوهر بیان هر لفظ که در مقامات کمالی در لغه آن
در سلک نظم کشیدار صدف معقول پیرا لاجرم قلم اطناب که در طی رابط
ابواب مجال کلام بردرعاتم قصار میشاید نتایج طبع نقاد و آثار ذهن وقاد
بوسته موجب انشراح ضمائر و سبب انفتاح خاطر اعاظم و اکابر بار
لفظ شعر از شعر ... نزد شعرای سحرآرای شعر عبارت است از کلام
موزون مقفی در روایت بعضی از مورخان اول کسی که نظم اشعار
اشتغال فرمود آدم علیه السلام بود که در مرثیه هابیل قطعه نظم فرموده است

که اول

که اول ابیات آن این است مصرع تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح و این روایت مخالف قول است
که اول کسی که بعربی تکلم کرد اسمعیل علیه السلام یا یعرب بن قحطان بوده
و جمعی از فضلا گفته اند که ابیاتی که فرموده بلغت سریانی بوده و یکی از علما آنرا
بلفظ عربی ترجمه نموده و اصح روایات آنکه اوهم در مرثیه فرزند خود کلام منثور
انشا کرده و جمعی گویند آدم صفی مضمون قطعه مذکور را نثر انشا کرده و آن
ابیات را یعرب بن قحطان در سلک نظم آورده و اصح روایات این است
و زمره گفته اند که اول کسیکه شعر فارسی گفت هوشنگ بود که دوم
پادشاه از ملوک فرس است و بعضی از علماء اخبار بهمن را بهرام گور نسبت
کرده اند و این بیت را از منظومات او شمرده اند منم آن پیل دمان و
منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله القصه شعر بحد قسم
منقسم میشود چون قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و غیر ذلک و بعضی
از شعرا در جمیع این اقسام مهارت تمام داشته اند مانند جمیع کمالات صوری
و معنوی امیر خسرو دهلوی و حضرت حقایق پناه مفتتح الالهی مولانا

عبد الرحمن جامی در نظم بعضی این انواع سرآمد ابنای جنس بوده‌اند مثل
حاوی فضایل لطیف خاقانی شروانی و فصاحت مآب ظهیر الدین فاریابی
و خسرو ملک سخن وری حکیم انوری در قصیده و فارس میدان نکته‌پردازی
شیخ مصلح الدین شیرازی و فایز السعادات مثنوی و اخروی خواجه حسن
دهلوی و افصح هم متکلم ولد قطب خواجه حافظ در نظم غزل و مظهر منظومات
قدسی فردوسی طوسی و ناظم اشعار گرامی شیخ نظامی در [illegible] مثنوی
و قدوة المتأخرین ابن یمین در قطعه و نیست علی هذا اعتقاد راقم
این سطور آن است که در میان هیچ طایفه از طوایف انسان
آن مقدار تفاوت نیست که در میان شعرا چه بعضی از آن طایفه به واسطه
جودت طبع لطیف این فن شریف را به سر حد اعجاز رسانیده‌اند و در ملک
سخن موشکافی و لطافت الفاظ و دقت معانی را به نهایت کمال رسانیده مرقع
گردانیده‌اند لاجرم الشعراء تلامیذ الرحمن نمی‌دانم که آن حضرت سخن را تا حجت نبوت
می‌شمردم گفتنش فی سحری و زمره [illegible] ملاحظه و زنان [illegible] گشته

ابیاتی گفته

ابیاتی گفته‌اند و می‌گویند که گوش اهل عجم از استماع آن ابیات ابدای تمام
شمارند و زبان خود از خواندن آن را جایز نمی‌دارند بیت
شعر در نفس امر خود بد نیست ؛ پیش اهل هنر این سخن نغز است ؛
ناله من ز حسن شکایت است ؛ تن چو نالم ز جور ایشان شکایت است ؛
بنا بر آن مستحسن چنان می‌نماید که مکتوبات اهل نظم را ایشان می‌نویسند
بلکه منظومات ایشان را مطمح نظر داشته فراخور آن تعظیم و تعریف در قلم
آرند اگر در سر آن اشعار بعضی از اصطلاحات و الفاظ متداوله ایشان مندرج
باشند هر آینه ابلغ و احسن خواهد بود چنانچه در ضمن این مکتوب که مسطور گردد
مذکور گشت رقعه الی الرای شعر تو دیباچه دیوان کمالات ؛ ز نظم تو نظم
عقد آیات ؛ عاشق شعر تو زیر هدایات تو فرد ؛ خوانند غزل لب لعل تو هر دم غزال ؛
نظم کلام معجز نظام جناب بلاغت دثار فردوسی آثار لا زال معززا عند الله الابرار
و منتظما فی سلک الاخیار همواره سبب طراز کتابت خواطر اهل دانش
و موجب زینت صحیفه ضمایر ارباب بینش باد عرایس افکار [illegible]

غیرت حور و غلمان نتایج طبع فضایل شعارش رشک لآلی جرجان تحف ناظم
مناظم الدین والاسلام والایمان معتقد نیازمند صدر این رقعه در ابتدای این قطعه را
به توشیح لوعه و توضیح آئینه آراسته مرفوع رای صنعت آئین می‌گرداند که حکایت
ایام فراق و شکایت آلام اشتیاق بیش از آنست که خامه دو زبان متمنی از عهده
آن برآید در ضمن این نامه بیان تواند کرد و نه بیان به بیان مصراعی از ابیات آن را
در طی این صحیفه بقلم تواند آورد لاجرم در شرح آن شروع نمی‌رود و حصول سعادت
التقای علی احسن الحال مقرر است توقع آنکه تا زمان تبدیل لیالی فرقت
بایام مراجعت پیوسته ابواب مکاتبات مفتوح داشته ارشاد نماید اگر چه در از
خامه خبرآرای بر ورق ابداع نگاشته بهار ارسال فرموده باشد و بمهمات لایق
رجوع نماید تا در کفایت آن مراسم اهتمام و لوازم استکمال تقدیم رساند
سخن از میزان اعتدال تجاوز نموده بقضیه مدلل اطناب نینجامید لاجرم [illegible] را
لطایف دعا مقصور گشت اوقات تذکار از مقطع اسباب شادمانی منفصل
و موجب حصول امانی متصل باد [illegible]

از نامه تو
رقعه [illegible]

ای نامه تو مطلع دیوان کمال پیوسته نمونه کلک تو سحر حلال چون در
عدن لآلی الفاظ نظم ترا در سلک رشید اهل فضل و افضال نامه [illegible] مطلع
ها مقطع بدایع صنایع سخن در صحیفه از ابتدا تا انتها شهباز [illegible]
آثار موزون الفاظ نثر رشحه [illegible] هستند عقد ثریا منتظم گوهرها [illegible]
از ضمن سواد حروف آن سطرها سیه رشید در عین مردمان دیده [illegible]
شرف ورود داد فصاحت آفتاب از مطلع عبارتش حقیقت کلمه ان
من البیان لسحرا مشاهده افتاد و از مشاهده استعاراتش صورت [illegible]
ان من الشعر لحکمة بوضوح پیوسته این نامه چه نامه است چون صد خیابان
صد شکفته خوب است بهیج و خرم او این نامه رقم از قلم که باد [illegible] جان
گهر است فدای قلم او خامه مقصر است در وصف کمال بلاغت
آن چگونه تواند کرد و بیان کمال قصور آن شرح وفور فصاحت آن
چه سان بقلم تواند آورد [illegible] از مدح تو قاصر است [illegible] از زبان
و ز وصف تو عاجز است و صاف قلم لاجرم از اطناب در آن باب

اجتناب نموده تحفه علایق فیه اجابت مشرف بهدیه شریف

صداق معروف مهدی و متحف مبدا الهدیه نجابت لاحقیه مفارقت

وصول السعادت موافقت [illegible] از کرم حضرت وهاب العطایا مسئلت

مینماید که انه سمیع و مجیب مترقب گشته تا زمان حصول آن امید

همواره باب رسایل و مکاتیب منشور و منظوم از این مهجور منغموم مسدود نفرمایند

و بسر انجام مهام لایقه رجوع نمایند تا طبع و نقاد خصایص فهم و قدر

همواره موجب انشراح ضمایر اکابر و اصاغر باد والسلام والاکرام لفقرا هشتم

از علماء و دیگر مکاتب واعظ [illegible] در غیط و نصیحت از جمله سخن گسته

حضرت خاتم الانبیا [illegible] علی مرتضی علی [illegible] و علیهما من الصلوات

والتحیات والسلام ان است که اعتذار نموده و واعظ را حدان [illegible]

است اول علم و استمع تفسیر و حدیث [illegible] اعمال [illegible]

مرسلین و ائمه معصومین و خلفا راشدین و اولیا و دین [illegible] فصاحت

و ملاحت و اداء مقصود لبیب [illegible] قرب الفهم عبارتم [illegible] موزون

هم وزن

بجسم وقت حافظه ششم قابلیت بدیهه در اعظم [illegible] وصف

سامعه ضروریه مذکوره بالصفت زهد و تقوی مصرف [illegible] مجلس صدرات

وصحت اصول معروف الیه النصیحت [illegible] والاین سعد مستکفی

واین رقعه رسم تحریر یابد از داشتن آن بعضی لزوم اعظم من ب

خواهد ابد والتوفیق من الله الودود رقعه دیگر ای لفظ تو جان فزا چو آب

حیوان دل ها همه زان زندگی جاویدان در مجلس تو اهل شرف راه طلب

وز وعظ تو راه شده بر خلق عیان بعد از اغراض مراسم الدعوات اخلاص

ورعی لوازم صداقت و اختصاص معروض [illegible] نمای جناب فضیلت

[illegible] ارشاد پناه معارف دستگاه عمدة المفسرین ناصح الملوک

والسلاطین عالم معالم التهذیب واقف مواقف التادیب لازالت برکات

انفاسه الشریف آنکه از صبح [illegible] هم اوراد این مجلس [illegible] علی

ضعف و ظلال کرامت [illegible] آن [illegible] مقصور است و بجهت

این [illegible] طریق [illegible] لطف [illegible] مجلس [illegible] منزلت

مسطور رقعه مدح الشعرا بدعای صبح خواهم رسم بروز وصیت چرا امید و لهم
اثر اثری بود دعا را انه علی ذلک قدیر و بالاجابه جدیر که فواید
در مکان اجابت دعوات این شکسته را از کرشمه خاطر فیض فرود
نگذارند و حبیبا بارسال نامه هدایت مآل یاد او [illegible] سخن بود از کشت
و ذره ای نقصی از صراط اعتدال در گذشت ظلال ارشاد ابدا ممدود باد

رقعه امیر [illegible] ای نامه تو کاشف اسرار ازل وی خامه تو [illegible]
گفتار لب تو مرام اهل صلاح آثار دل ممکنات دین و ملک در مکتوب
هدایت اسلوب جناب ارشاد مآب معارف ایاب عمدة اصحاب الذکر
عالم معالم الحدیث و التفسیر مدت ظلال افاضت [illegible] الی الحکم
و در جنب طلب ایشان خاطر [illegible] که مواعظ [illegible] که مندرج در ضمن
آن صحیفه ارجمند مسطور بود [illegible] در کرش [illegible] کشیده [illegible]
از نور بصیرت در سلوک راه طریقت حاصل [illegible] الحمد لله علی نعمائه [illegible]
[illegible] سینه را ملحوظ داشته بارسال مکتوبات ارشاد مآل
این شکسته را یاد آورند و از کرشمه ضمیر فیض پذیر و [illegible] نگذارند [illegible]

انفاس شریفه

انفاس شریفه همیشه سبب هدایت و ارشاد در عجم و عرب و ماوی اسلام مولانا کرام
لفظ [illegible] که خطبه توان نوشت چون فصیح بیان انا
افصح علیه السلام از مکه معظمه هجرت نموده در مدینه طیبه نزول اجلال فرموده در روز
جمعه که از محل قبا متوجه بنفس مدینه طیبه شد در بطن وادی نماز جمعه ادا
خطبه در غایت فصاحت خواندند و نماز جمعه با جماعت گذاردند و آن نخستین
خطبه بود که بر زبان مبارک آن حضرت گذشت و اول نماز جمعه بود که موجود گشت
و هم در آن سال سنت اذان جهت اعلام وقت نماز معین شد اما
سال هشتم از هجرت آنحضرت بر چوبی که از ستون حنانه کرده بودند [illegible] خطبه
میخواندند و در سال [illegible] منبر کرده [illegible] مشتمل بر سه درجه ترتیب یافت و مقرر گشت
که من بعد خطبا بر آن صعود کرده خطبه خوانند و خطیب لبیب المقدار
وقت حالت [illegible] باشد که خطبه را بزبان عربی فصیح ادا [illegible]
مجلس اعلام آیات تفسیر در [illegible] علی [illegible] انتظام خواهد
داشت [illegible] عالیجناب افادت [illegible] مرحومی مولانا نور الدین [illegible]
که مدت مدید بمنصب خطابت مسجد جامع دار السلطنه هرات

متعلق بدو و هر جمعه در سایه مسجد خطبه خیر گستر که عمیم جمیع سر بر

و مکتوباتی که العلما و فضلا آن دوران نوشته ساق سطور گشت الحمد منابر کمال آیه

خطیبان باشد این است که از نوشته پیشوا خطاب الهی گشته کلمات

بفصاحت میشهر ها از بعد تو محراب اما من بعد ها از ذات تو قدر منبر

آمد عالی ها از لفظ تو خطبه موجب وجود حضور ها تا مهر عالم آرای صباح

خطیب است بر منبر پایه سپهر برین الید ذات شریف جناب خطابت

مآب مزین المنبر و المحراب افصح الخطبا ناصح البرایا در حوادث

زمان و نوایب دوران در ضمان امان باد و بحرمت النبی الامی المدنی

یرابع المنبر و اله المعصومین سیما الائمه اثنی عشر بعد هذا مشروح ضمیر

منیر آنکه اشتیاق دارد که مستدعی ... فیض آثار و گفتار فصاحت

گفتار بسیار است الا ادری دیدار نور تا چشم همی و ... چشم

گفتار تو را گوش همی ... گوش ها بنا بر این در مطاوی اجابت ...

سعادت

سعادت ملازمت را از حضرت واهب العطایا مسئلت مینماید امید است

که عنقریب مستجاب گردد بوقع لکه هنگام ... آن مرام کامی ...

یار آورده سلوک طریق ... سکون ... کلام ... نظم ...

هدایت خواص و عوام ... فیضی که شد از منبر گردون تا ازل ...

ز امر در ... بدل ها محامد صفت رای ... خلقت ...

بر بیده منزل ها ... که جناب تقوی مآب افصح خطبای زمن

نامرد این ... در شرف ... شرف ... و چون

از مضمون ... نظم ... ذات آن مرجع ...

... سید ...

صد اثنای انکه در بین ممالک خطیب ... خطبه ...

و هم ... خطبه عروس مملکت ... کشور ... زمان

میراند لاجرم ... که ... حضرت ... اند ...

... بسیاری ظلم و تعدی ...

معرفت ... وما ذلک علی الله بعزیز

این تطویل بسبب بود که حضرت محمد را لفظ دیم ارسال در بعضی
مکرر نامه‌های آن جانب‌ها در اوقات بعثت تمام رسالت حاکم آسمان حلقه و الرحمن الصلاة
طلب بهاء ادراک نهاشتن سه لا همت و گذاردن نماز بجا عجب نیست المنور پذیرفت
در سال اول از هجرت در مدینه سکینه مسجد متبرک آنحضرت صلعم بنا کرده و تا وقتی
که امام المرسلین در قید حیات بود محراب الامت منور جبین تا هوش داشت
و بعد از انتقال آنحضرت از دار زوال خلافت در بعض هر کس قرار
یافت رای اهل بیت را فراش عوض از غرض این مقدمه آنکه این مطلب از کتاب
خلاصه شریعت دار سنی ... حضرت خیر البریه و مناسب ... ارباب
این مطلب آنست که در تقوی و اظهار متابعت آنحضرت ... و لا ... فضا
الکه بکعوبات ... در داکه ... بر طاق ... مراد
اندازه ... صلاة و جلب اجابت مراد ؛ حرمش آنکه ... در وقت نماز
ابروش ... چو طاق محراب برا ؛ تحجاب تقوی ... جستوای ... عرش
زیر محراب عبادت محبت نیازمند که پیوسته ذکر اوصاف آن قدوه
اشراف را و لطایف دعوات اجابت آیات اختراع مینماید

هر اد ...

مدار اوقات صلاة باب دیگر وضو ساخته و بپای خضوع مسجد شتافته
مصرع: رو در نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان ؛ از حضرت مهیمن منان
دریافت ملاقات خجسته نشان را میطلبید بیت: سجده که بردم در فراق
دلبر خویش ؛ بهانه سجده کنم بر زمین نهم سر خویش ؛ الحمد لله که مسلک
بشرف اجابت اقتران یافته و پرتو انوار حال بر وجنات احوال
مهجوران مشتاق تابیده مجیب الدعوات و رافع الدرجات چشم داشت
چنان است که تا وقت حصول آن آرزو یادگی آن مهجوران را از فرایض
دانسته و از سنت سنیه ارباب مکاتیب غافل نشمرند مورد الکرامه
مادامت الاذان و لا قامة قرین صحت و سلامت باد والسلام رقعه اخری در جواب نامه نو
فتح ابواب حضور ؛ از فتحه ... جا بها ... در ؛ قندیل‌های تدارک روشن ؛
محراب امامت ... عرش ... ؛ رقعه شریف جناب امامت مآب سعادت اکتساب
در لغزادات عزیز ورود یافته الفاظ فصاحت آثارش مانند الکار دلهای عاشقان
و مضمون مشتاق ذات خجسته صفات معلوم شد فرخ و ناطه ... ستاره از درج آسمان

در کثرت المنة لله تبارک و تعالی توقع آنکه پیوسته همت شریفه را
مرعی داشته در ارسال مکتوب مرجع اقران الاوداد واجب داشته این شکسته
را که پیوسته قهرا باطوار خجسته آن تقوی شعار دوشته خواطر در اشتیاق خاطر
باشند ملا ادریس علیه من اقتدا باد و بهر تاریخ همین است تا تقدیر ایام میمون
توفیق طاعات قرین اوقات خجسته ساعات باد والسلام والکرام

لفظ ادهم ارسطو دم در ایراد مکتوب الطب در تاریخ گزیده مزبور است
که در زمان سلطنت جمشید ماقل انبا لا فتح له از سند قابیل بن آدم بود
در علم طب شروع نمود پس از وی کسی این علم را تمهید ننمود الست و اطلیم مسیحادم
و حکمای خضر مقدم هم او را با مغرز و کرم توجه به در سلاطین معظم در باب رعایت
و تربیت ایشان عنایت و اهتمام مبذول داشته اند چنانچه سعد الدوله یهود در ایام دولت
ارغون خان در تمشیت امور ملکی و مالی و در کل عتاب و استقلال و ضابط نمود
و خواجه رشید الدین فضل الله در زمان سلطان غازان خان و سلطان محمد خدابنده
و در زمان سلطان ابو سعید

و پیش سلطان ابو سعید بمرتبه بلند وزارت ترقی فرموده و زمره ازین
طایفه در اوقات فرمان فرمایی حضرت سلطان الخاقان سلطان بدیع الزمان
میرزا و بهادر خان کامران آن پادشاه مظفر لوای منصب صدارت رسیده بود
پس در تلقی یاد که باطبا بنویسند جمیع حیثیات ایشان را ملاحظه باید نمود
و اگر آن کتابت بر وجهی نوشته شود مشتمل باشد بر ... اگر کیفیت
و اصطلاحات علم طب لغایت مستحسن خواهد بود چنانکه در این رقعه که مسطور
میگردد ایراد آن رفته رحمه الله پیشه رهبران تدبیر و حکمت رنجور در آتش
اشتیاق بودل محرور افتاده مزاج ارتباط صحت در قانون ... ردد
آید کثر تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق ظهور ... از ...
انحراف دلیل و چون اشتعال حرارت مهاجرت ضروری علاج
...های طبیعت بشری است انواع اعراض التفات ... مبالغت
که جناب حکمت مآب معالی الالقاب ذخر الحکما فی العالم مسیحادم خضر مقدم
لا زالت میامن انفاسه النفیسه شفاء الامراض و صحح ...

الاغراض کاهی بجریدهٔ سلامی و مفرح نامی از مستقیان بستر هجران و خسته دلان
زاویهٔ حسرت‌ها، دفتر مانند مثنوی [illegible] سنگین چون صد الم بر ره شربت حسرت
می‌نهد و خفقان فؤاد را تسکین داده و آنچه بخلاف کرده گشته در ایام اسیری پیوسته
نوشته متضمن اخبارات عجیب صفات از زینت بیاد آمده پس ایا این
طرائق نیستان سوالک الفرها [illegible] مصنف الفاس [illegible] اقتباس
همواره از مزاج نام درج از زلالت اسقام باد و در دفتر بسری حرام [illegible] نکهت
لطف عیسوی گشت پدید، روح از ضمن نوابق خسته و مبتلا لعل شمع جان [illegible] فراق
لذیذ شفاخانه حبیب تدبیر قانون کلیات شفا که کنایت است از کتاب
جناب حکمت پناه فاضل انجمن در اطباء [illegible] یافته مانند نسیم
لب ان هر ایام فصل بهار مرده مصلح جان گشت نظم لطف
عاملی [illegible] مرهم راحت بخشید جان پرور مرا به درمان درد ما [illegible]
انرا که علاج درد و دوای [illegible] تدبیر اکمل از [illegible] خبر و نامه [illegible] عشقش

مشتاقان [illegible]

مستسقیان بستر مهاجرت نه تشنه به استیلا و لطف که [illegible] رسیده اجر
تسکین کیفیت داء شوق اشتیاق ریحان زادیه [illegible] رقت نه بدرجه
التهاب یافته که بمطالعه نامه صفت النطفی پذیرد [illegible] از [illegible] خود را
بهزاران شیوه، هیچ پرسش بجز از دل که خوشنود نگرد [illegible] عقوبت
بمحض عنایت حکیم علی الاطلاق اسباب صحت مرتفع گشته
علامات موصحت ظاهر نمایشی و کام جان تشنه لبان بادیه هجران [illegible]
وصال صحت رسان شیرین گشت انه قادر علی من یشاء زیاده از این
اوذلک
تصدیع نمید هر رکات الفاس شریفه شامل همگنان باد والسلام
[illegible] دیگر [illegible] عالی [illegible] دقیقه شناس
حکمت اقتباس دو دقیقه شناسا آگاه دانند که علم نجوم معجزات
ادریس پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام و بعضی از ارباب تحقیق
بر آنند که چون آن علم مندرس گشته و هیچکس از زبان زمان
حکما هیچ [illegible] فضول [illegible] سید صاحب شرح [illegible] اعتقاد

باحکام ایشان منع فرموده و منجمان در اکثر زمان محتاج الیه میر و وزیر
در نادیر بوده‌اند و بعضی ایشان که سلاطین عالیشان بمرتبهٔ تقرب
رسیده‌اند مثل مولانا شهاب الدین عبد الله الحسن در ملازمت
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و مولانا غیاث الدین جمشید
در صحبت پادشاه سعید میرزا الغ بیک و طرایف و لطایف ایشان
که در مکاتیب ایشان الفاظی که مناسب علم تنجیم باشد مسطور بوده حکایه ازین
تحریر که بر سبیل تشبیه مذکور گشت خطاب منجمان ای کوکب طالع تو برج اوج
کمال ای ساعت جیوه تو قرین اقبال ای بادا اختر بخت دشمنت
مه و سال ای راجع و شرف مقیم در حد وبال ای ماه سپهر چاکر با انجم ثوابت
و سیار در کره خالی دائرات و بصیر در دیدها و حال علم و عالمیان
ناظر اختر بخت حضرات حکمت مآب فضلا ایاب زبده اصحاب تقویم
افق ارباب تنجیم همواره از افق سعادت طالع باد و کوکب طالع
آل فضلش مسعود و ماه پیوسته از اوج شرف و عز لامع

بحرمت النبی

بحرمت النبی المصطفی و آله نجوم الفلک الغر و العلی فقیر بنیازمند
بعد از تقدیم لوازم تحیت تسلیم تصور ضمیر آفتاب تاثیر میدارد که تا از
صحبت شریف محروم ماندیم انجمی که ثریا مثال مجتمع بود بنعش وار افتاده نیز
مراد این ملک طریق اتحاد در عقده تحقیق و باب مهلکه دهر سعی محبت
بیدار از بهر جهری فلک دار گردون اختر دولت داده کوکب بخت مرا هیچ
منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم امیدوار از کمال
کرم خالق افلاک و انجم آنکه نوبت دیگر شب یلدای مفارقت بپایان
رسیده صبح سعادت از مرافقت اشراق مراد طلوع نماید و ما ذلک
علی الله بعزیز زیاده ازین ارقام چه لایق چه انتظام منشور اوقات خدایگان
ملک ملاذ در رقعه اخری چون فلک طالع مسعود بادا عاقبت کار او محمود
فی جوابهم ملک رتبت همایون تولد منظر چون صفحه خورشید سعادت گستر احمر گردی
که از مطالع فرخنده آثار دیدم رقم کلک ترا با دیگر صفحه جبهه رقم که مرقوم
قلم عطارد شیم گشته بود طالع که تولا کند بدان تقویم باعث که شود
مشتری از آن مسعود عذر ره یافت چون از مضمون آن استفادت

کوکب اقبال آن ستوده خصال کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار گشت
انواع فرح و سرور بسیار بر صفحات احوال این شکسته بال یافت
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن مترقب است که پیوسته همین شیوه پسندیده
عمل نموده مجملی از حالات اخلاص اعلام فرمایند و سلوک طریق
پسندیده عمل نماید [illegible] اکثر عمر [illegible]
و ایام [illegible] طالع [illegible] والسلام [illegible] لفظ سیزدهم از سطر دوم [illegible]
و مجادله حافظان حافظان آیات قرآنی و بیان کلمات [illegible] محل [illegible]
صوب [illegible] اصول وجوه قراءت و دانستن [illegible]
وقف و آیات موصوف و معروف شده هر آینه مقبول طبع
خواص و عوام گردند و در مجلس اشرف سلاطین اسلام [illegible]
عالم [illegible] حافظ [illegible] در [illegible] دولت [illegible] سعید
مغفور [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان حسین میرزا بهادر [illegible]

و الی [illegible]

و این رقعه که نوشته شده بحافظی در صفات [illegible] مذکور [illegible] باشد
مناسب خواهد بود و هو الحافظ الکاتب [illegible] رقعه الحافظ ای [illegible] آگهی ملحوظ
از حسن الطاف تو [illegible] محفوظ [illegible] ذات ترا حمایت [illegible] در لوح [illegible]
آیه ایمان محفوظ [illegible] بتقوی [illegible] تشریف [illegible]
اهل الله [illegible] و المحمود [illegible] الشرع و الدین [illegible]
و [illegible] تلاوت کلام ملک العلام [illegible] مطالعه نمایند
ادراک [illegible]
که در مولا که [illegible] آن [illegible]
این مکتوب [illegible] حقوق مصاحبت قدیم را
محفوظ داشته [illegible]
یار و [illegible] والسلام والاکرام رقعه اخری [illegible] مکتوب [illegible]
از غایت شوق [illegible] کرده ام [illegible]
کتاب [illegible] حضرت مولوی [illegible] حافظ [illegible] موفق [illegible]

سبحانی نعمت [illegible] من ادقائه نامزد دستان [illegible] فرموده
بود و در سنه [illegible] متبرک غرفه وصول یافته از قرائت آن چندان فرح
و نشاط یافت [illegible] که شرح عشری از عشر [illegible] مقرر قلم و بنان
[illegible] لطایف و عبارات [illegible] ابلاغ [illegible] میسر [illegible] اشتیاق [illegible]
مصحف جمال فرخنده [illegible] بیرون [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] پیوسته همیشه [illegible] داشته
برقعه [illegible] و در طریق [illegible] حفظ الهی [illegible]

[illegible] چهاردهم از سطر دوم در ذکر خطوطی که بخط [illegible]

بر صفحه [illegible] بحر [illegible] مرقوم [illegible] که بعضی خوش
نویسان در خطوط اصحاب عبارت است [illegible] و نسخ و محقق و ریحان و توقیع
و رقاع مهارت [illegible] مثل یاقوت مستعصمی و خواجه عبدالله صیرفی و مولانا
شهاب الدین عبدالله [illegible] خطوط [illegible] کاغذ

[illegible]

زر [illegible] اطباق آسمان [illegible] فضایل میکنند [illegible] هیچ [illegible]
رقمی [illegible] قلم [illegible] ایشان [illegible] شده [illegible] بلکه [illegible] معجز
[illegible] و سرافراز قسم نسخ [illegible] جمیع خوش
نویسان [illegible] ایشان را [illegible] [illegible] مهارت
در خطوط [illegible] خط نسخ تعلیق [illegible] از خطوط فروع است [illegible] چون مولانا جعفر
تبریزی [illegible] مولانا شهاب الدین عبدالله [illegible] [illegible] شهاب
الدین عبدالله صیرفی [illegible] کمال مهارت [illegible] قلم مذکور در خط تعلیق [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] از خطاطان [illegible] بعضی از خطوط [illegible] رقاع [illegible]
و از [illegible] یکی مولانا اظهر است و دیگری مولانا سلطان علی مشهدی [illegible] نستعلیق [illegible]
بوده که [illegible] خوش نویسان [illegible] خواجه
تاج [illegible] و مولانا عبدالحی [illegible] در نوشتن تعلیق [illegible] که زیاده
از آن بر صفحه خیال [illegible] تصور [illegible] و تعلیق نویسان [illegible]

ارقام صلاح مصحف اشارت که از تحریر منشیر اصحاب تاج و سریر
قیام نمایند و مکاتیب که لایق بجال آن باشد در سطر اول مرقوم
در سطر نوشته و اما در این لفظ مرقوم مسکرد و بخطاطی که در خطوط
اصول مشهور باشند علی هر کمال لا یخفی علی الفاضل علی الفاضل الماهر من الکسه
المقتدر الف در خطاب خط کلک تو از آینه دل زنک زدا ! از جوهر
خط تو بصر نور فزا ! هر چند که چشم تیره کرد در غبار ! چند عنبر ز خط
تو چشم جلا ! بجناب فضائل مآب اقضی را لاشراف والاطیاب
دام شرفه تحفه تحیاتی چون خط خوبان مشکین شعار و هدیه تسلیماتی
مانند ریحان جنان عنبرین آثار مهر مهری مسکر داند و چون اشتیاق
و اراده مندی بملاقات شریف زیاده از آن است که قلم شکسته رقم
شرح شمه از آن در ضمن این نامه درج تواند کرد کتاب آن شروع نماید
امید که عنقریب کلک مشکین حضرت عزت خط نسخ بر صحیفه
مفارقت کشیده

مفارقت کشیده صورت مرافقت از پس پرده غیب روی نماید انشاء الله
قادر علی ذلک چشم داشت چنان است که تا زمان حصول آن مرام گاهی
بنوشته که بی شبهه سطور آن رشک عقد لؤلؤ منثور و بنسخ رقاع خوش بیان تنوری دیگر
خواهد بود از نخبت یاد نمایند و بسر انجام مهام لایق اثر فرمایند تا به تصویر کمال محبت و اتحاد
تحقق کنند باقیه چه نویسد از نتایج سحر آثار همواره مرجب نقش خاطر احباب باد والسلام
جواب رقعه آن ای خط تو از لولو مکنون خوشتر ! چون خط عذار خوبریان دلبر !
گوهر قوت اگر بخط نظر ! فی الحال نظر یعجب بس بر ! نامه چون خط
عذار خوبریان دلکش و قطعه مانند ریحان زلف جانان عنبر وش
ترکیب الفاظش کانهن الیاقوت والمرجان و دور کلماتش رشک عقد لالی
غلطان [illegible] ورود آن اوقات و اوان عزو رسید یافته از عکس هر حرفی فرحت داده و در صورت
[illegible] فرمود و قلم و زبان هر سطر که در جواب خطوط آن در سلک تعلیق کشید محبت
چراغ در نظر آفتاب مثبت خواهد بود الا بهم حرره الف [illegible]
[illegible] که هیچیته همین [illegible] را از عرضی آنکه شکسته قلم مسلسل رقم که خط نسخ بر توقیع [illegible] وش

لذت این مکتوب قدیم تعطلات برقاع الکثران شیمه یاد آورد درین روش ایشان یا نام امی مخ باد از
اردو رق ضمیر حلک تمامید نتایج قلم بدیع رقم مقبول الحال فصل و کرم باد والسلام و لاکرم

سطر سوم همه ایراد مکتوبات که باد الطاف انس مناسبت داشته باشد و درین

هفت لغظات خطاب و جواب ارباب ولایت دهاقین

بر صفحه ضمیر مورخان دانش پذیر انجمع صفت تحریر یافته که اول کسی

که در حیطه غیر ایام مزرعات اشتغال نموده اعلم صفی کرد و حضرت صلی الله علیه و سلم الرحمن

بدان مهم بیشتر از سایر بیعمبران اهتمام فرموده و بر اصحاب سعادت سلیک

گرارد چه سوال ان سنت سنیه را با عالم احیا و بدل وسیله سرایفه دانه

انعام داران در زمین دل دهقان مسکینان احیا فرمایند و در هر عصر از زمره آسیه

مصرع حالت جاری بود الله اکبر که لذت غلغه بسیار در ایام هر یک آن امر باشد

می سهم و در هر جزا درخت تحت لیوه میوه مراد باز نیاد داده و دل هر سعید بهره مرصوع میگویند

که در میان این طایفه لعقوب ظاهر است هر کتب السلسل ملاحظه حقیقت کار

انبیا علیهم

منشیان ماهر این مکتوب که از نشته مشهور از لباب و کلانتران آن جماعت در جهالت

کم ترلیات از مرتبه الیه شالی باشد مناسب جواب بود والسرور المرحلت الی کامل المطلوب

والمقصود خطاب شکایت آمیز ارباب دهاقین کشتیم زفراق حیرت پیش احوال ما

شد دیار ما سر انجام حاصل ما کز تخم محبت بنا برافت ما حرر رسیده مربع جان

هر سال مزرعه امیدی حبت رفت انجمن خواجه شمس الدین محمد پیوسته محصول سعادت

جاوید بار رد و محصول کشت را از آتش بی دفیضان مالال عن ملک ان از اوراق

انجار بشتر بحرمت النبی الامی خیر البشر بعد هزار بار قطر علم ظاهر خواهر بود که این فقیر جمله

تخم محبت الحی را در زمین های سینه هر لند نهال مودت ایشان را بر اب جویبار

اعتقاد پرورد گردانیده لازم سرمع چنان بود که ایشان نیز طریقه اتحاد مرعی داشته

درخت سابق الالطاف را به پیوند لواحق اختصاص سر سبز گردانند

تا صفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفته اهالی روزگار الحاجین

مغایرت و بیگانگی ربا مگان دانند نظم درخت دوستی بنشان که کام

دل به بار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد اعرض المکه حلال

دالایان خواجه نورالدین عبدالرحمن در اشرف اوقات داوان رسیده بانتظ

فیض سحاب کشت زار امید جناب را سر سبز و سیراب گردانید دو درخت محبت قدیم را

تجدید حضرت وانضارت منتهایت بخشید لله الحمد والمنه که گل امنیت احباب

بر گلبن مراد شکفته نهال آمال شنوبا و قبال بارور گشته طریق الکه بوستبه طرف بوی درش

سلوک داشته همین شیوه را مرعی دارند و هوشته منضم حصول مقاصد ارباب

بار آور دهر راه مراحم نمیسکه مزرعه امیلی بمواره از جویبار اعطار جاوید سیراب باد والسلام

لعلا و دم از سطر سوم در اکلام چون منصب صاحب غیب معیس بر اجناس [نصب صاحب عمل دیوان و کذا]

عالم متعلق است و شایسته جانب ایشان سزاوار لایق است و انشای مکتوب

صاحب آن منصب بر نوبه که نوشته شود والتوفیق من الله الواهب

در مکتوب محتسب ای کشته دلم به تو نه بحر قراب بی بی که شده است بسبحو باد و

مرات ما از دیده در دامن زشوقت در تاب این است اعتبار احکام در یک ما

هر نقد مراد که در دار الضرب روزگار ابکه اعتبار عقبار روا شمه باشد که تمنای

جناب سیادت پناه مرجع اهل بصیرت بازار الوصول محتسب شهر قدوة الدین

خواجه رکن الدین سلیمان را حلال باد و هر جوهر تمام که در نظر او الله الصاب باید

مسموع میشود که در توجیهات مبلغ و مقدار کلی بر کلاه ازجناب ذاالیه

بر آنچه رسیده ایشان میشده حواله داشتند از چشمه و بی قدیم سلاجقه

و خاشاک دشمنی انباشته این حرکت از اهالی نیر لذت ایشان ایشان

غریب نموده مسموع اگر بر کنی چشم نیلی مدار که هر که دنیا لود کرانگور بار

نه چینزاری ار کار امروز بود که گندم نستانی برقت درو رطب نادلو

خرزهره بار چه تخم افکنی بر جهان چشم دار چون و خاتمه عفون حق گفت

بر ممکن ان ظاهر است بازاده انتباه زفت نظم اگر دهی سوی سعادت کسی ای

ز کفار سرش حرفی بس است مرا این پسندت اگر بشنوی مرا که گر ضا کاری زرق امروز

زرق الهی رفیع باد والسلام و الله اکرام جواب خطاب ایشان این نامه

که کام ان مهمن است امر سطار ران تا نهال دگران است حران الحکم

محبت التعطش پر تمرات ان میوه امید که کش بارور است اطراف

باران احسان که کنایت است از رشحات خامه قدرت الاشراف

والدهقان

در بیش هموار عزیز در تمواره عهد مراد آن خواجه پاکیزه اعتقاد را واجب گشت

سید الابرار و آله الاطهار محبت بنیاد رسید هموار حلقه هواداری انجاب در

گوش داشته عقود تحایای خالص از [illegible] عرش [illegible] جهد می‌سپرد و بهر

همت [illegible] عنقریب نظر اوکه خاصیت کبریت احمر دارد

رسانید [illegible] حصول این [illegible] صورت [illegible] منقوش ضمیر

کبیر [illegible] که حرز انجاب بکر نقد اخلاص این [illegible] طریق [illegible]

برگ امتحان [illegible] طلای جوهری تمام عیار [illegible] مطبوع آن [illegible] که در

لوازم محبت و اتحاد [illegible] تا [illegible] تمام مهام که در ضمن

مقصود شد اقدام نماید نظم آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند [illegible]

گوشه چشمی بما کنند [illegible] مقام نیست نقد مراد [illegible]

[illegible] حصول [illegible] خاطر نقد احباب [illegible] دیگر

از در [illegible] ابواب [illegible] حاجی دیگر [illegible]

[illegible] لفظ از آن [illegible] هموار لایق

آرایش گوش [illegible] در اغلاقات [illegible] حصول رسید

دوان

وچون از مضمون آن [illegible] احوال آنجا [illegible]

وجرمی که [illegible] در [illegible] لوعیه موقور [illegible] احباب [illegible]

دارند [illegible] صاحب [illegible] که [illegible] مصل [illegible]

از صانع [illegible] نماید انه لسمیع و مجیب [illegible] منقوش [illegible] خاطر الکیمیا

[illegible] نقد اخلاص [illegible]

[illegible] ارکان [illegible] نقد اخلاص اکتساب [illegible]

امتحان [illegible] طلای جوهری تمام عیار [illegible] که [illegible]

[illegible] که تمامی افعال و اعمال [illegible] حول [illegible]

[illegible] عنقریب [illegible] دیدار [illegible] در

[illegible] آیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل

مثقال ذرة شرا یره [illegible] نقد مرادت حاصل [illegible]

[illegible] واصل [illegible] لفظ سوم [illegible] سوم [illegible]

[illegible] این صورت [illegible] که [illegible]

تزیین کتب است و سبب [illegible] ضمیر [illegible] تصویر [illegible]

[illegible] ممنوع است [illegible] صور انبیا علیهم السلام که [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible] که آن صورت نیز در بعضی از [illegible]

[illegible] قیام [illegible] چنانچه

[illegible] هرات [illegible] الفاظ [illegible] آن طایفه [illegible]

[illegible] هرات [illegible] این رقعه که [illegible] این صورت

[illegible] تحریر صورت [illegible] نقش

[illegible] لوح ضمیر [illegible] نقش [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] تحریر [illegible] چون [illegible] ازلی [illegible] نقش [illegible]

بصورت [illegible] نادر العصر

[illegible] صفحه ضمیر این فقیر تحریر [illegible] لوح خاطر فاتر

کالنقش فی الحجر [illegible]

[illegible] المثال

[illegible]

تیر آن آرزو بهدف مراد [illegible] کاهی [illegible] گشته

[illegible] گوشه [illegible]

[illegible] تیر [illegible] در [illegible]

[illegible] سهام [illegible]

[illegible] تیر [illegible] ازلطف [illegible]

[illegible] شر [illegible]

قدم که بود مانند کمان [illegible] الحمد لله که [illegible] این سالک

[illegible] هنرمند [illegible] مشتمل [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]

[illegible] آمین [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

علیه من الصلوات تحیاتها و ازکیها عنقریب در پادشاهان کان گوشه

بدان به توجه و احسان آن عمده سلطان ستوده [illegible] رسیده هوش

ازین درجه ضیغراق از دیر از آن یار سپهر به لاجرم [illegible]

نان نصحان آن مقصود کان محبت و اتحاد بزم در لعقضة بهیمن نزال [illegible] از

نزد دل محزونان [illegible] تیر نشیان [illegible] قوت و تزاید و شوکت و انقطاع [illegible]

ببعض [illegible] لعقد اشتم از سطر سوم [illegible] جواب [illegible] خواهنده نداز [illegible]

بر خاطر العمه سیخی آن گلستان آن سخن دری محفی [illegible] که بلبل [illegible] از [illegible]

داند که مجمع الکرشناها [illegible] حکیم است و در میان اهل ساز و آواز

چنانچه مشهور [illegible] از [illegible] و تعظیم [illegible] ازین [illegible]

[illegible] صورت در علم موسیقی [illegible] او را [illegible] استاد

صفی الدین [illegible] در که با سلطان [illegible] مصاحبت [illegible]

از علی [illegible] این [illegible] و قوف [illegible] منصب [illegible]

داوا

و آواز پی وصال سلیمان [illegible] مید [illegible] در فرعین این

فن الغایت [illegible] آن [illegible] اشتند مانند مولانا [illegible]

که در زمان سلطان حسین ابوالغازی بهادرخان که در دارالسلطنه هرات [illegible]

رسایل این علم شریف اشتغال داشت در زمره [illegible] اختن [illegible]

ماهر بعد و صفت لطیف [illegible] [illegible] [illegible]

داستان [illegible] احمد [illegible] حسن [illegible] خواجه

حافظ [illegible] غرض از عرض این مقدمه [illegible] این

طبقه [illegible] حقیقت [illegible] سخن [illegible] آواز

و محظوظ [illegible] کما لا یخفی علی اهل [illegible] الحکیم

[illegible] اللطیف [illegible] [illegible] حضور [illegible]

نو [illegible] حضور [illegible] آوازه صورت

[illegible] تشوق و لرز [illegible] متقبل الاکابر

مجبوب الخواطر انیس محرم و جلیس همدم بمقامی رسیده که شرح شعبه از آن

بدستیاری قلم تیسیر پذیر نیست لاجرم چنگ [illegible] آن بار و داشته

و نوائی دیگر [illegible] مترنم گشته نغمات تحیات [illegible] بگوش هوش

میرساند و رفع [illegible] مفارقت را که [illegible] دیدن چهره موافقت است از کرم

عطابخش [illegible] میخواهد [illegible] مقرون [illegible] طریقه [illegible] بخلاف قانون گذشته

احیانا [illegible] [illegible] نمایند و سرانجام مهمات لایقه رجوع فرمایند

تا پای [illegible] اهتمام [illegible] کیفیت [illegible] قران [illegible] ازین آهنگ [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] طرب [illegible] ظهور [illegible] دلکش [illegible] مسرور

شد [illegible] موجب [illegible] حضور [illegible] خواندن آن [illegible] غم شد [illegible]

نوای طرب فزا [illegible] [illegible] نامه غم [illegible] و رقعه دلکش که

مقبول الانام محبوب الخواص والعوام رفیق شفیق جلیس حقیقی [illegible]

[illegible]

[illegible] زمان [illegible] رسیده بود و [illegible]

مزاج شریف [illegible] صحت [illegible] لطیف تمام شود [illegible] وقوف [illegible] زمان [illegible]

صورت [illegible] پرده [illegible] کشیده [illegible] برابر قانون محبت [illegible] که از مضمون

آن مکتوب [illegible] [illegible] تسلیمات بگوش هوش میرساند و بر لوح خاطر عاطر

نقش مینماید که در ایام مفارقت [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] روزگار و [illegible] مخالف آهنگ [illegible] این [illegible]

بقانون [illegible] [illegible] چنانچه [illegible]

چو [illegible] فراقت ذات [illegible]

[illegible] لاجرم [illegible] عاشق [illegible] نواله و [illegible]

حزن و ملال [illegible] خورشید و عشرت [illegible]

[illegible] غم [illegible] ناله و چنگ فراقت [illegible]

قانون کنم [illegible] ان شاء الله تعالی عنقریب [illegible] وصال [illegible]

طالع که تا شب دیر باز کربت بر در غریب نواز مسرت تبدیل یابد
زیاده ازین قدم در دایره اطناب نمی نهد مجلس اعالی دولت ذات قدسی سرشته
بنور حضور منور باد والسلام والاکرام سطر چهارم در ادراک ملک ناب تنبیه کاتب
بر ضمیر دانش پذیر صنعت دلان مصنوعات انشا ظاهر و هویدا
خواهد بود که منشیان سابق و سخنوران لاحق در ترسلات خود باسم
هر جماعت از جماعت محترفان و سوقیه علیحده مکتوب انشا نموده اند
و چون در میان این طایفه احیانا محرری حسب طبع القصف داشته‌اند
پیدا میشد رقم در بیان درین کتب جماعه لفظ باسم بعضی از ایشان مرقوم
کرده بود در مکتوب هر جماعتی شمه از مصطلحات و سخنانی که در میان
ایشان متعارف است اندراج داده اینک این مکتوبات بنظر ارباب صلاح
اصحاب فضیلت ملاحظه کرده و مکتوب بن سطور به زبان عفو و اغماض پوشیده
شود لا ادری قائله بپوش دامن عفوی بذلت قلم که کاتب از ازل این
خطا دارد

خط نوشت رقم لوطی اما سطر چهارم در ادراک کلمات جواهر صفات
که لایق زینت گوش هوش صرافان تواند بود بعبارات لایقه که عقدالله
رقعه فی خط مبهم ای کشته بیازار بصارت مشهور ما دل
در قفس غم است از دست تو در را بر چهره سیچون رحیل از نعلت ما
از دیده در پیشکلم آثار نظیرها جو الطاف زود لطف تحیت و سلام دعبر تشوق
بملاقات خیر انجام بر طبق محبت و آگاهی نهاله و تبرا از زیر موت
و اعتقادی بیخود بخدمت افتخار الاماثل و الاقران صراف بازار
مکرمت و احسان خواجه رکن الدین سلیمان میرسانند و از جهیمن
منان مسئلت مینماید که مرغ دل را که بر هوای در قفس هجران گرفتار
است بفضای وصال آن سته خصال واصل گرداند انه قریب
مجیب بعد هذا عز انها آنکه عجب نموده که درین مدت
مفارقت ابواب دکان مراکت بسته اصلا ازین جانب بسیاری

و پایای تمیز و حال آنکه این فقیر بر سبو پر شیر نقد و ستی بجوهر

آن عزیز را هنر دُر در صدف تخیل طبیعت او در مرکز حلقهٔ نهاده ای

از گوش هوش پر ساز بخلخل که و گوهر مهر و محبت آن بی بهمان منتهات پیش هر یکی

نهفته اند مثال ها در گنجینهٔ سینه خالی از شائبهٔ غل و غش لله بر خواهد

داشت بیت گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقهٔ مهر بهمان

مهر و نشان است که بود مقرر است که بخلاف ایام گذشته بهشته مقتضی احوال

آنجانب از این جانب یاد خواهند کرد و مراسم حقوق مصاحبت قدیم

بجای خواهند آورد و سلک ابرام رانده از این اطناب همه جواهر

مقاصد و هوای در رشته حصول منظوم باد والسلام والاکرام ایضا [illegible]

هر دُر که ز نوک قلمت افتاده است صراف خرد ز دیدنش دلشاد است

مرغ دل من در قفس غم جا داشت المنة لله که کنون آزاد است

دارد کلک نقره فام که لبان عذار خوبان سیم اندام شبیه خط سبز می‌کشد

آرایش

آرایش و تزیین داشت رسید و چون جواهر الفاظ و عبارتش

کانهن الیاقوت والمرجان موجب تفریح دل و جان گردید

مانند طلای تمام عیار بمهر تعظیم و اعتبار موشح گشته مثقالی از لوازم

اعزاز نامرعی نماند در برابر آن درود تحیت و سلام که با جوهر کس در بازار ایام

نقد صیرفیان دکان بصیرت از فرد ارید عمانی و لعل بدخشانی

در قیمت زیاده باشد بر طبق نثار نهاده و بترازوی محبت سنجیده ابلاغ

داریان سیکولز دور محلی صحیب او مطبوع آنکه به گوشه همیش دیگر

معامله ملحوظ گوشه از جانب یاد آورند و حلقه فراموشی در گوش هوش

نکشند بیش از این طریق اطناب سلوک نمید لکن در تیر مرادات

بر منصهٔ سعادت جلوه گر باد والسلام والاکرام لعله ام ارسال جواب

در ایراد کلمات حلاوت نهاد که بحلاوت قند ذوبان نوان فرستاد

رباعیه منه
ای آنکه لبت حلاوت جان دارد کی ز حدیث تو شکر

قند و شکر بهره کانت هر شب از ماه و ستاره قرص تیمو دارد

بعادت دثار غرور رهو یافته تلخکامی شیفتگان ستمهم را از این گردانند

بلکه از شربت مسرت جلاب حضور رواحیت بمذاق جان مهجوران لبالب

رسانید رباعیه ای کشته ز نامه تو جان شکر من ؛ صد گونه فرح

ز کلک تو حاصل من ؛ الفاظ شکربار تو چون یافت وصول ؛

شیرین شد از آن کلام کام دل من ؛ در برابر آن کلمات حلاوت

اثر لطایف تسلیمات شیرین تر از حب نبات و صحایف تحیات

خوشبوی تر از سنبل مشکین صفات ابلاغ و ارسال میدارد و دوام دقت

ملاقات فرخنده سمات را از حضرت واهب العطایا مسئلت می نماید

انه قریب مجیب مطموع آنکه همیشه شیوه ستوده را مرعی داشته کلاه تشفی

سلامی و حارس پیامی از این ضعیف باز آرند و ابواب دکان مراسلات

را مسدود نگذارند قدح آنک از اثر باقی والسلام

لفظ سوم از نظم چهارم در تعبیر از الفاس شکین اقتباس که متناسب

کلک شیرین شکر آیین از تحریر شرح شوق بادراک ملاقات حلاوت صفات

عاجز است و نیشکر قلم شیرین رقم از تقریر بیان لفظش بشربت دیدار

خجسته آثار قاصر للیوم در آن باب شروع می نماید و پیوسته از مخلب الالباب

درخواهد که تلخکامی آلام مفارقت را بحلاوت جلاب ایام مرافقت

مبدل گرداند انه سمیع مجیب توقع آنکه تا رشته دانه قند از زلال

وصال آن ستوده خصال شیرین کرد دکامهای بر شته نشنه که هر آینه مرتبه

فرخامه شکین شیمه مهمان خواهد بود از نجانب باز نمایند و از نتایج

گفتار لب شکربار رسانات آثار محروم نگذارند کام زندگانی از شربت

حصول امانی شیرین باد والسلام رباعی از شربت پیغام تو جان خرم شد ؛

وز چاشنی کلام ... پیغم شد ؛ شد کام امید از کلامت شیرین ؛

شور ستم هجر نیت کم شد ؛ مرتبه فی قلم شیرین رقم که عبارتست از

اشعار الفاظ شکرآمیز رفیع الاحرار خواجه شرف الدین عبدالحی در عشق

لعل دلدار

مکاتیب عطاران تواند بود نامه‌ای که نسیم در باب خطاب ایشان

ای کشته هوای کوی تو عطر فشان | از نکهت خلق تو معطر دل و جان
در آتش هجر تو دلم سوخت چو عود | گردید گلاب اشک از دیده روان

مفخر الاحرار خواجه مسیح الدین روح الله سلمه الله بعد ابلاغ نسایم تحیات
مانند گل احمر معطر و شمایم تسلیمات بسان سنبل زلف دلبر معنبر قبول
و مطالعه باشند ادراک حضور شریف که بسبب مطیب دماغ جان
و معطر کلبه جنان است بر طبق مرام و نهج مراد عنقریب میسر و مقدر باد
انه رئوف بالعباد طریقه آنکه تا زمان حصول آن مطلوب گاهی گاهی بکلمات
مشکین العبارات و مراسلات وافیة النفحات که همراه سینه بوی وفا و مودت و عطر
صفا و محبت بمشام مشتاقان مستهام خواهد رسانید از این جانب بار که آرزو مهجوران
زاویه حرمان را سوار گوشه خاطر عاطر و ضمیر مشکین آثر فرود کند از زمره داغ جان
از شمایم ریاض لطف و احسان همواره معطر باد صحیفه‌ای که در جواب ایشان

این نامه معطرات چون نافه چین | مشکین قسمت به عذار نسرین

صد شکر

صد شکر که از شمیم آن بار دگر | شد عطر فشان جان محبت آیین | نامه چون
نافه آهوی تتار مشک آثار و صحیفه مانند سنبل زلف خوبان گل عذار عنبربار
در اطیب اوقات و خوشترین ساعات رسید معطر دماغ پریشان و مطیب مشام جان
ناتوان گشت نظم

بوی جان می‌آید از بار صبا امشب چه بوست |
مشک را این جوهر نباشد نکهت گیسوی اوست |

در برابر ظروف حروفش
که از الطیب اعراق آن بتحفه خصایل حمیده اخلاق پاک لا بعد فواکه
تحیات معطر پرور و شمایم تسلیمات عنبرآمیز صباح و مساء مصحوب شمال و صبا
اتحاف دلبر امیدوار چمن تشوق باشام رایحه ملاقات بهجت
صفات پی غایات پیوسته از حضرت مجیب الدعوات
مسئلت می‌نماید که بر طبق کلمه فاتحه ان الله فی ایام دهرکم نفحات
دسبی که متضمن حصول آن مقصود باشد میسر گرداند و ما ذلک علی الله
بعزیز مطبوع آنکه تا هنگام حصول آن مطلوب به سواد الوصلت

قلم مشکبار بر بیاض کاغذ کافوری دثار کیفیت حالات آشنائی را اعلام
ننماید به رجوع مهمات لا الله منت ننهند تا نسیم دولت و شمیم
سعادت و اتمام از مهب کفایت وزیره و مهیره را که محسن مجتبی و اعقال
بمشام آن یار فرخنده نهار رسد تا که ازین لطالت مفضی برسیدن شمایم
ملالت ریاض جان از روان مصیبات مصاحب در روح بار و السلام

لطف چهارم از سطر چهارم در دیگر مراسلات خبازان رقعه چهاردهم

ای آنکه خمیر کاشت کردن / شد پخته خبرت شب غالیه کردن
از شرم ته نان تو نازد یکبار / قرص قمر از تنور افلاک برون / چهیمن
رزاق منان علی الاطلاق که میده شمس و قمر پخته تنور قدرت
اوست و رزق جن و انس و معشر بشر مقدر قسمت حکمت او هرگاه
میان حده دانه های آگاه خمیرمایه محبت و اتمام تخمیر یابد بسبب تباعد متعلد
و انقذاق ایران سمت تعبیر دمبران راه یابد ع قریب جانی
چو بود بعد مکانی سهلست / بنا گریبان جز از دیده تمنیدت بیدیه
کم بعد المفارقه

که به به مفارقت پس جانین حایل گشته از تیسیسه و وزیر از کربر
بار از قصاید آن است محصول غافل محصه دستی و در دکان
استراحت یضای اعت تغنیه ع دهجر توانایی بهرات نتوان خولو
از مسند انکه عجایا سر المحال کریم المتعال شمیم مباعدت را بصبح مواصلت
مبدل گرداند انه قادر علی ما یشاء تا که ازین تخم اطناب بر صفحه این کتاب
می آید دان شریف تا انقراض دوران پذیره حاجت یک منان بار
رقعه اول جواب ای گشته بلطف حضرت سبحانی / گفته ب
تو چون قرص قمر از راقی / جان کهنه زدیر تنسی حاصل / ل
دیر از زمان تقویت روح جانی / له الحمد والمنه که بتائید مهیمن منان ورها
یار دیده بدین مکتوب مرغوب قرة الاعرار و اهبه عجب الحجار
روشن گردیده و بال محبت گشیره از داشتن گشتنی که از مضمون
آن مفهوم گشت اطمینان حاصل گردید بیان ان از تحریر شکر این

رقعه جرائت و قلم از تقریر عذر این صحیفه قاصر لاجرم در زبان از آب طلب در آن
باب دست کوتاه داشته طمع میدارد که همیشه بهمین طریقه
عمل نموده از تخمیر خمیرمایه مهر و محبت غافل نباشند و تخم اتحاد بر دی
که موت پاشیده سعادت در تراید باد لطف پنجم از سطر چهارم در دکر
مخاطبه و مکاتبه آتش پزان خطاب ای پخته شده تاب وصلت برآم
از ذلت تو لذت دیگر نیافت طعام / انباق سپهر و کاسه های مهر و ماه
از حسرت خوان تو ندارند آرام / ابداع ترتیب اطعمه ادویه که تقویت
روح انسانی بار شد و پس از تسبیع اغذیه اشیبه که تقویت جسم روحانی
از آن آید مرجوع آنکه تشوق و آرزومندی علامات سعادت پناه
خواص نعیم الدین نعمه در آن مرتبه است که تقریر کردن تا از آن در
شرح آن واقع بند دیگر بیان قاصر بیان و در تمشی ان کاه دل
و دل در آتش مفارقت کباب گشته و جان بریان از سموم
مباعدت

مباعدت احراق یافته نظم سموم هجر تو ام باد بر بحران نگذاشت
چو ریگان درت تشنه بحران شده ایم / شکر ملکه بعضی از شرار بازار
فتنه و فساد که پیوسته دیک سودای خام ایشان در جوش است و درین اوقات
در مطبخ کاه ایذا و اضرار این فقیر را کاسخ دم داغ قدم بهم نیران حسد
در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفته باد و هر لحظه از غایت محبت خیال دیگر
در خانه دکان دماغ پخته شعله شقاوت ایشان بر چهره حال این بیکس بالا می تابد
و محال است که اگر حجام آن بد عهدان را بر تخته سیاست قسمه کشند یا تره به عقوبت
بر کیسه زنند از این اهل بشرهای چاند بازآیند و ترک افعال نکوهیده و اعمال
ناپسندیده نمایند لاجرم این ضعیف چهره التماس زجر و منع آن زمره لئام بمقربان کرام
ساحت دولت ابدی پیوند از ... مرا با قدام اهتمام به مضمون ...
بمنعم والانتقام عمت نعمائه خواهند نمود نظم بکفران نعمت دلیری که کرد / که آب ... آتش
سکندر زنخ تو / ... اتحاد الطف ... کرم
او ... و خوان احسان مالک منان ...

ایام مبسوط باد والسلام والاکرام **جواب** ای نامهٔ تو موجب آرام دلم ای حاصل شده از قاصد

تو کام دلم ای آن نامهٔ نامی خوان احسان توبه که قوت کلام کو طعام دلم ای

طبق نقره کوب یعنی مکتوب مرغوب بسان خوان نعمت کریمان که انواع

طعام کلام انواع اغذیهٔ روحانی بر آن نهاده در اعراف داوان رسیده و ذایقهٔ

جان بی‌جان اقداح افراح چشانیده و کام دل بی‌جان را از اطعمهٔ الفاظ مسرت

نشان محظوظ و خرسند گردانید قلم حرف زبان در برابر ظرف حروفش مایدهٔ فایده

تحیت تسلیم و ابلاغ داریات میدارد که چون بعطش زلال وصال بی‌زوال بر دل

از آنکه نقره خیال است بنهان حال از آن باب جمیع صفحهٔ کاغذ مسطور باشید اکنه

زلال کریم و مهمان حلیم عنقریب بکامی مفارقت ملازمت مقرب مبدل گرداند

انه علی ذالک قدیر و بالاجابه جدیر چشم داشت چنان است که همواره عکس آن سعی در کاسه

کرده موشته [illegible] آورند [illegible] قدیم را از خاطر فرو نگذارند چون

سخن بتطویل کشید فرو نشاندن آتش طبیعت احتقار واجب دید اغراض عرض تطویل

ملک معنان بر گشته مرزوق باد والسلام **[illegible] قسم الطراز چهارم** در خطاب و جواب جماعهٔ قصاب

ای کشته

خطاب ای کشتهٔ دلم ز تیغ هجرت کشته ای دیده ز فراق تو بخون آغشته ای پیری تو

ماندم ز تو اما نه ای دور ای مانده بی‌غم بیمان کشته ای نمیدانم از آن تیغ

خونریز مفارقت شکایت کنم یا از ستم ایام پرستیز مهاجرت حکایت کنم

پنجه روزمند فراق دل بخت این شتان را چنان برتافته که اصلا بکوی

مقصود نمیرسد دوست یک محنت اثر التیام این سوخته آتش فراق پیدا نمیشود

از هی در اقصه که مطلق [illegible] خطره مرا او نمی‌برد **حال** [illegible] مراد دلفکار

را هم نمیرسد سر رشته یار رفت ای دیده بخون کوه دیده در دارسیح روزگار

بر از ابیان چشم کوسفند کشته حیران گشته و دل مجزون [illegible] کشیده بر قتاره

مجروح هم آنکار مانند زنده تیم بسمل مضطرب گردیده جسم ضعیف هم شبیه لاغر

و نحیف گشته که اگر پوست از پوست بر دن آید غیر مشت استخوان چیزی حصول

نپیوندد و جان ناتوان بمرتبهٔ ضعیف و عتاب گشته که اگر درین روی

صورت اتصال روی نماید حکمی نیست مثل از ازین مورد [illegible] بدل

بیاید امید داری بکمال رحمت حضرت باری که عنقریب ابواب [illegible] را

بنهایت رسانیده صبح ایام مواصلت از مشرق مراد طالع گرداند و بهشت

این سرگشته دل خسته را بدیدار بهجت آثار آن جوانمرد سینه برگوار ساز

زاکه ازین احوال قمع جب الست [illegible] کمال صبر حاصل نشود آورند بکون

مراد حاجات [illegible] **جواب** ای نامهٔ تو نیاز مهر اهل ای از تیغ فراق

کشته کشتی زار ای چون کشته نیم نظاره ما را نجوا ای در هجر تو نیست صبر تکس

نه قرار ای خونریزی تیغ فراق بسبب فصل تکتبات مرغوب آن دلبر

مقبلات تسکین کرد دل کباب گشته بر آتش اشتیاق بواسطهٔ انگیدن

اخبار صحت آثار جراحت دمیده گرداند صفت اطمینان پذیرفت که شت

پاره زبان در برابر آن قدح سعادت نشان صحایف تحیات فراوان

بگوش هوش میرسانند و چون بر اشتیاق بدریافت ملاقات عالی سبب

در حضرت واهب العطایا مسئلت مینماید که عنقریب شمس ملتحی از پنجه

روز مند مف رهت شما ها بر محل مهاجرت نجات داده بزودی بار

هد

وصال آن مجسته مآل خطیره فواید آثار اتصال فرخنده فال حاصل گرداند

انه قریب مجیب مطبوع آنکه بهمین منوال دره تحول آسمان [illegible] روشن

سازند و جان [illegible] تاب و توان را در آتش هجران نگذارند پس ازین

ملال اطناب نمی‌یابد سر رشته بخدمت سعادت لقاء بار **بجلای قصاب [illegible]**

مشتری دو رشته هایت بخون دیده آغشته شوم ای دیده فراق مرا کشته شوم ای

ایمن تو چون بکشتن خون باشی ای آن به که بتیغ مهر تو کشته شوم ای الم خونریزی

تیغ فراق بسیار است و قصه پرغصه محنت اشتیاق دل آزار پنجه روزمند

مهاجرت دست تحت این مستمند را چنان برتافته است که دیگر مجال میسر نیاید

که بدامان وصال تو انداز رسید و خنجر فاتک در مهاجرت چنان قصد بسمل

این بیچاره کرده که من بسر روی عافیت تواند دید و دل بکجول سرگشته

مانند چشم کوسفند کشته در دل ریگ روزگار بر آثار حیران مانده و دل

بی‌حاصل کشته مثال زنده دست و پای بسته دست بر جان ناتوان افشانده جسم ضعیف

بمرتبه نحیف شده که اگر از پوست بدن آید غیر مشت استخوان چیزی دیگر

در نظر بنمايد و جگر پاره پاره در آتش هجر ايشان كباب گشته كه اگر آن را بنظر در آرد

بوى خون سوخته بمشام آيد **نظم** هر آه جگرسوز كز اين سينه برآيد / بوى جگر از

جگر كباب جگر آيد / چون از جانب مكاتبات و دكان امتحان بتر از روى خيره

خواهد دان گوهر اخلاص اين بى سر و سامان بر [illegible] چنانچه ميبايد

يافته كار خود دانسته كه هرگاه قباره محبت و اتحاد [illegible] قوت [illegible]

نخواهد [illegible] در شرح مخالصت و مصادقت مبالغه بسيار [illegible]

سعادت ملاقات [illegible] از حضرت واهب العطيات مسئلت در محل [illegible]

دعا باجابت قرين باد ديگر [illegible] و تفقد احباب

بر وجنات احوال اين شكسته بال تا پيش از اين پاى در كوى [illegible]

نمى نهد و سخن [illegible] جاى [illegible] اختتام ميدهد معاملات زور بازار

از خطره حس و ملاحت [illegible] بار [illegible]

بالتماس و دوران [illegible] آتش [illegible] **رقعه [illegible]**

در [illegible] احباس عبارات [illegible] زان [illegible] **رقعه [illegible]**

اى [illegible] در دكان وصلت [illegible] از [illegible] شكسته چون اطلس

چرخ و جنس زر دوزى مهر / تو بار لباس عمر تو پيوسته تا اطلس فيروزه

رنگ سپهر والا را صباح [illegible] آفتاب [illegible] ميگيرد و كمى بايد

كاشى نماى چرخ [illegible] شام بحاشيه گلگون شفق صفت آرايش مى پذيرد تار

و پود جنس ذات و لباس حيات [illegible] خواجه ناصر الدين محتشم از زد

[illegible] و انداز [illegible] مصون و محروس باد بالنبى و آله **محب مشتاق**

[illegible] مصحوب شمال صبا بنظر شريف ميسر گشته و چون

[illegible] اميد قبول ميدارد [illegible] كارى

[illegible] كه در كارخانه محبت [illegible] يافته باشد از اينجانب باد ارند

و طريق [illegible] دارى سپهر والا [illegible]

رقعه [illegible] [illegible] / آراسته [illegible]

كه بر [illegible] است / دامان جنس [illegible] كسوت [illegible] / تا دامن ايام [illegible] كار است

رقعه چون [illegible] در اغرا و اوقات [illegible] سعادت رسيده و لباس

و لباس [illegible] بخشيده / تا دامن روزگار

خياط قضا / زان خلعه [illegible] كسوت دولت ما / در برابر سطرى

از آن نامه [illegible] اسرار [illegible] گرامى است [illegible]

ميدارد [illegible] سعادت [illegible] الجلال [illegible]

مقرون [illegible] از احباس [illegible]

رقعه [illegible] در تربيت [illegible] چند كه طراز [illegible] خلعت [illegible]

لايق [illegible] باشد [illegible] صاحب فضيلت [illegible]

[illegible] و تحرير [illegible] كه بدان صفت

[illegible] مخصوص [illegible] والتائيد من الله

الواحد **رقعه [illegible]** اى [illegible] درزى خياطت [illegible]

[illegible] از رشته [illegible] جامه وصلت [illegible]

[illegible] / [illegible] ايام فراق [illegible]

[illegible] آتش [illegible] اضطراب خاك [illegible] اضطرار

[illegible] رشته [illegible] خون

[illegible] از [illegible] **نظم** [illegible]

رشته [illegible] / كه [illegible] / اميد كه

[illegible] كارخانه قضا و قدر [illegible] مواصلت را [illegible] آرزو [illegible]

[illegible]

[illegible] بر تقع [illegible] ديگر [illegible] از گريبان [illegible]

[illegible] كه [illegible] و ما ذلك على الله بعزيز

چون [illegible] از ما فى الضمير [illegible] اين فرقه [illegible]

[illegible] بيد [illegible] الفقه [illegible]

[illegible] انواع سعادات در كارخانه [illegible]

[illegible] **رقعه [illegible]** درزى شرف نامه [illegible]

بر [illegible] محنت [illegible] / از ديدن آن [illegible] غم [illegible]

دلم كسوت شادى و سرور / [illegible] از گريبان خرمى [illegible]

طالع [illegible] در برابر سطور آن نامه [illegible] كه [illegible]

بصفت [illegible] ذات اصناف تحيت و سلام [illegible]

[illegible] ميدارد و چون [illegible] پوشيدن قباى

[illegible] كه موجب [illegible] صد [illegible] لله

در شرح [illegible] اميد [illegible] [illegible]

در [illegible] انه قادر على ذلك [illegible] چنان است

[illegible]

که پیوسته رشته مهر و محبت را از انفصال های قطعی نجه تا زمان بین کامه اتصال
مکاتبات احباب دل ربند و جیب شکیبایی را که بدست بیطاقتی چاک گشته
بسوزن قلم نیکو رقم دوخته حقوق مصاحبت که آن در رشته سخن بتطویل
کشید لاجرم قطع آن مقراض اختصار اولی و انسب دید پس ایام را بالفعل
ایام زندگانی و وجه ادعیه و السلام و الاکرام لمعه سیم از سطر چهارم در بیان
آنکه رقعه دیگر به نشر آن در چه رنگ باید نوشت رقعه حنائی بهم
الشکم ز فراق روی تو گلگونست ! از هجر تو جان و دل بغم معمور منست !
از رنگ حنا گفت مبادا دل لی ! چون از زهر تو بر سینه هم کر دو بنست !
چون صبّاغ تقدیر الهی موافق کلمه کریمه صبغة الله و من احسن من الله صبغة درکارخانه
آفرینش لباس مهر و محبت من الخواص بجنس الوان رنگین ساخته
دگونه اتفاق و مودت در غایت صفا و طراوت بعواصفه درین مدت
که از گردش فلک سیمابی بقه سیاه فام شام فراق در میان ایام وصال
حایل گشته دیده مردمها بر رخسارها زرد و اشک شفق رنگ باران است
دل افگار

دلی انتظار کشیده که از زمین با راز ال جگر گون گشته بر آتش جان در اشتیاق
و مثال موم بر اخگر فروزان گداران نظم گر از فراق تو مرا غرق خون ز نیست !
و گر از دیده ها از هجران فزون است ! امید آنکه عنقریب بحسب الحوادث
این محزون دل از محن گوناگون هجران نجات یافته و جهان احوال مفور
الا اتصال بلا از نور وصال آن یافته خصایل ملکی اساسی و سپهر بخشش از این
سنگ تفرقه و پریشانی در مجالست حضور و جمعیت سالکان طریق مهر و محبت
نیند از دانه فاخر رنگ یافته مطبوع آنجهت که پوشیده لباس الوان رنگ
بار بار ندارند احباس رنگانی از حصول الوان آمال و الا ملکین و والا اللهم
رقعه لعلی حرمی ای رنگ خط تو بهتر از رنگ تتار ! مانند خط کلرخان
عنبر بار ! گردید چو من مشتاق ! از صحبت تو چو گوی خط ابصار !
نامه قلم نقش گون بسیار شکین ملون و مزین گردانید که عز وصول یافته چون
چون از مضمون آن تصحیح یافت که حیات عالی آن استمداد حصول از زر
انوار صحبت فراغت مانند کل سوری با رنج رنج گشته مرحب فرح و سرور گردید
الحقاق تحقیق تحیات هر رنگ که ملون و صحف تسلیمات که به اخلاص ترین
اتحاف و اهدا میرود بنا بر آنکه بر طبق فرح بالاتر از رنگهای دیگر باشد !

تیر ایام فراق بنهایت رسیده بگوشه طلوع صبح سعادت فرجام وصال که جون
گلگونه چهره بایست از همین منقال سوال احتیاط است و چون این معادل از رنگ
با مبرات امیدوار هست که انیسی و محبت مطبوع آنکه همواره نامه های آن
مشتاقان بهاره در این اوقات معاش تهنیت یاران ما میباد آورند راه اطمینان دل طلب
احباب در حصول الوان مراد و جوه اعداد ارسال که ندایی بر ملک لیو دیار
لمعه دهم از سطر چهارم در بیان آنکه رقعه سرخ باید نوشت رقعه حنائی بهم
زین سان که غم فراق تو جان کاهست ! هم ز غمان و صلت دل کاهست !
خواهم که کشم پای عزیمت بر کاب ! چون زینت دیدار تو ام دلخواه است !
تمادی ایام جدائی عنان صبر و شکیبائی از دست این فقیر ربوده و تمادی الالم و دوری
کار تحمل و صبوری بر این حقیر تنگ گردانیده لهجم طاقت و توان از رنگ
نفس بیرون رفته و حال بکون داخل کمال رسیده در نقصان نهاده تا راهی
درین اوان داعیه داشت که پای عزیمت در رکاب سرعت و رأس همت حول ابدان
صدرت و اقبال که بند و استمند و جان از رنجمند را این همه محنت و زحمت کمال و لطف
سعادت موالصلت و راحت مرافقت و اصل گردانند لاسبب موانع متنوع
که در راه طلب واقع شد چندی روز که بار گران این خیال بر زمین مقصود مرا قریاین
بتاهی

نیافت آنکه عنقریب غاشیه ممانعت در نوعی گشته اسباب مصاحبت
تیسیر پذیرد و پیش از این دیده انتظار کشیده از دیدن آن یار عزیز
محروم نماند زیادت جرأت ننموده عنان متمنیات در قبضه احباب
و السلام رقعه اخری چهارم و پیروز خط رسید چون مشک تتار ! آمد بکفم
عنان تسکین و قرار ! زنسان که دلم داشت ز هجران آزار !
یک ریست از سامد نامه یار ! الکتاب رسید و زینت حضرت
استاد پاکیزه طینت در اوقات صفت وصول تکرف عنان شکیبائی و مصابرت
از کف این متمسک ربوده بهاجرت بیرون از حد این الحمد و المنه که سبب ورود آن
هدیه هر کلمه امنیت برین مرا در گذشت و گوشت ایام بسر بلی مرام دارو لقه از نهر
گرشی در گردش گلبست کمن از رنگ الم فراق تنگ تر تنگ آمده بود از آتش
تا یافت و سختیان بدن که از عالم های در تنگنای اضطراب بوقت اطمینان اشتیاق امید
الیه ما منتظم التقا در راه ملاقات به رکاب داراب مودت که عنان گنجان دست از هم دور مرام
مهات هر قصر سلطه اهتمام مرعی دارند و بهمین طریقه سپرده گاهی نوشته از بی

ما داد و ربند سحر با طنالیشه انعطاف این بیان اصوب و لازم و تیز رکیر

زندگانی حصصات آمال و امانی مزین باد لفظ یازدهم از سطر چهارم

در دیگر اینکه مکتوب دیگر آن بلا بر جمیع اهل کوه طرح باید نمود سهر نوح چشتی

علیه السلام بهجت آمال از لجه طوفان بالهام مهیمن منان بتر این

چوب کشتی قیام نمود جماعه نجار جو بلا منسوب بآن پیغمبر عالیمقدار میدارند

و منشیان باهر فصاحت ثلاث رمز آیات آن بلا بر مینماوال که نوشته میشود و در حکم

مراورند رقعه دوم ... اگشته دلم بر بند هجر زلزله ! چشمان من از کرد العو خون !

کار به مهد سر من چرخ ... ! هر که نکنم بهر تو از دل پر دن ! [illegible] شد مفارقت

کار صف تیر کردان آنها قطرات اشک از رود دیده بسبب صعوبت ایام هجرت

بسیار بردان نظم در رشته زرلی ز چشم تر بارا ! پای قامت ... کربلا

امیدانه عنقریب حضرت مفتح الابواب دری از الطف بر روی ... ش ازین

به تیشه فراق قطع امید محبان مشتاق نخراشد ... شما کاهی باریابی ...

ازونه

روز به جان شاد روشن سازند و بد بهره بیان در جنب حقوق صحبت قدیم را عمده ارند.

بنای حیات بستون حصول امنیت مشید باد والسلام رقعه [illegible] خطه آن دلم اگر نبردی ازار !

ازان غم و بار کشتن من زار ! جان از بهر تو بصر و قرار ! بر تخت وصال خواهش امیدار !

مکتوب مرغوب بعز وصول نرسیدی امکان داشت که از پرتو آه فراق مشتاق نجره سان

سوراخ سوراخ کردیدی حمد الله که بسبب دیدار آن قوت جان ناتوان از ذهره و هر آزار به

اطمینان پیوست و تخته بدن از درستی سوزان هجران خلاص گشته امید انفتاح ابواب

وصال آرام کرفت بطلوع انکه هنگام ادراک دیدار فرخنده آثار بهر کس متوجه این دیار شد

بهمین طریق ازین سکینه بار آورند و به تیشه فراموشی رشته امید محبان قدیم را نتراشیده

نداراند زیراکه ازین هنگام اطناب مشوش انکسان نیشه و این قدر بر دعا صحبت

اختتام میدهد ابواب مراد بر رای همکنان بکشود از وصول مقصود از روز ... مهد

بحق النبی و آله لفظ دوازدهم از سطر چهارم در ایراد مکتوبات از اعتبارات تفنن کردند

کیرد که موجب اشتعال آهنگران شود چون مشیت حق قدیم ودود در ذات حضرت داود

علیه الصلوة والسلام بر معادت آتش دیهقان چو آهن آهن سر ولباس ... کرم

... تر بود تا از آن جنس ترتیب داده بدرمعیشت سرانجام مینمودند ...

منسوب بدان پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة من الملک الغفار میدارند و فضیلت ... آثار

... کتیب آثار از اهمنوال و سطر میشود بر لوح بیان ... رقعه ... بهم

ز غصه هجر یار بسم نصلم ! پیدا ز آتش کلی بخود دم نصلم ! مانند آهن کر ... در آتش دان !

در سینه ز رفتش دل غمزده ام ! حدت نایره فراق در تنورهای تن ممتحن بمرتبه رسیده که تاب

شعله از آهن بکداز دو شدت التهاب آتش پولاد اشتیاق را در کوره بدن

مستمند بدرجه انجامیده که شرر آن چون موم نرم ... لاجرم ... ازحضرت

فعال لما یرید که کلمه و النا له الحدید مخبر از کمال قدرت او ست ...

درسته بمفارقت ... آفتاب عنایت کرامت نوبت دیگر بسعادت ...

نصیب کرداند ورهرا این فقیر در بوته هجران سوزان دلدار آرزو

رباعی ای لعبه مرام ما بمنت ... ! در بوته هجر تا کیم بکداری ! عجیب ارعایت

لطف کمر را ... دیگر ... ! و جوه ... از شعله زندگانی ...

... آتش ... رقعه ...

ای دل ... از نفس عیسی ! شد ز آن دم کرم آتش شوق ... ! خلقی که تو

بودی ... ! آمدم ... ! ...

نژاد بهار ... شعله آتش ...

نایره ... آلام فراق

گرفتار ... الحمدلله ...

طریق از یاران ... در کوره ...

بهمراه

بمهمات لا یقه رجوع یا ... باد و دوم ... وردکرم

لاقی که لایق تقلان ... اکامل از نقل وصالت حاصل !

از شور فراق تناکام ... ! از رشته شیرین لبت یاد دکر ! ... که شود بحر هجران ...

بالای چشم ... دارایام مفارقت صدری سیاره قطرات اشک ... صفحات رخ ...

... قدرت ... محبت کسی ... دادان مساعدت ... آتش آرزو ... هیچ ... در باب

بر بیان ... از جنس ... خلق لبان ... کشته ... امید ...

مهاجرت تاریخ دار صفت ... امید ... عارضه ... بیهوی ... قلعه

... القضای چون میوه ... از ...

... القادر ... از این ... در ... نمایند ... از ...

... متمنیات ... الاکرام ... از کلام ... چون قند !

از آمدن ... خشنند ! هر نقطه از ان صحیفه جان پیوند ! چون ... شیرین ز دلم بر کند !

مکتوب ... مضمون ... محبت ... در ... میمون

۹۸

بوصول رسیده شورش ضمیر حزین و اضطراب خاطر غمگین را آرامش
و تسکین داد و تلخی روز فراق از شب سطوتش که در خیمهای ادراک پایدار بود
روی در نقصان نهاد و دهان امید بپسته خندان شد و بهبود حال تا ملال از چهره
منصوره امید چنان گشته غنچهای که مانند اما روز روشن از قطرات حسن تن محلول بود
چون گل سوری شکفت و نرگس چشم که همواره اشک غم باران میکرد از آن
صفت مصابرت پذیرفت زبان قلم از ادای شکر این موهبت عاجز است
از عهده این مکرمت قاصر لاجرم در ادعا در این معامله دوام احسن چه
رقم میدهد که پیوسته این طایفه امید دارند و بوسیله آن بخیانت یار دردمند
ثمرات در حیرت دیدگانی در آتش تاب اینجانب مصون باد والسلام
لفظ جهانم همراه و سطر جهان مرد و دیگر بوده شب
همایان
برغم مرد روزگاران
بعطف ذو الاحترام صفا زیره و راحت کام محسن اهتمام سلیمان علیه السلام
سمت اختراع یافت و این اجتهاد از معمر عالیمقام نور حضور

دران منزل فراغت انجام الی یوم القیام بر صفحه احوال فرق انام تافته
و عقیده بعضی آن است که جام را جمشید اختراع کرده و آن بنای فرح افزای را
آن پادشاه صاحب جاه در میان قوم مان بدید آورده و بهر چند جام میان از زیبان
لعل حرف خارج لبند و داخل گوش مصاحبت آن در این سطر ازیر سطور مناسب
نمود و التوفیق من الله المعبود انه کریم رئوف غفور رقعه در حطام
ای کوی مقصد آب هاک وفا | آینه خاطر تو در عین صفا | شد حاصل دو دیده پر
رنسیلاب سر رنگ | کشتیم زخونخانه وصلت چو جدا | نصاحب با کینه شربت با عز بزم دوست
خواجه جلال مسیب محبت نکخواه که پیوسته در پیچه مصادقت دم از برا قفت نقطه محبتانی است از آن
روی ابکی طهارت کافی رهدیه تسلیماتی مانند نفس صبح خیزان ادب ادبیه کرد و رب صحایف ابلاغ
و ارسال می .... لله و چون آتش اشتیاق در تنوره بدن ممتحن سرکش کلبه فراق
بمرتبه اشتعال یافته همواره از حضرت مسبب الاسباب در نیخواهم آن شکسته بال را
بجامه خانه وصال آن مسعود خصال رساند و نوبت دیگر از آب و هوای آن فضای
راحت افزای بهاور کرد امر رباعیه | از ما بکری تو کی رسیم جان | سایم بکرانه وصلت مسکن

به باشد از آنکه در گلستان ارم | شوییم باب خضر که از سرو تب | زیاده ازین اطناب رفت است
شرف همواره بر تخت بخت نشسته باد بمیان آیه بفحوای سعادت جاوید بر بسته باد والسلام
رقعه دوم دیر در کتابت پسندیده ام | آمد ز ضعف شربت داد خیر | از شوق
لقای تو مرا اشک دو چشم | پر کرد ز آب دیده بخت آن آب بسر | نامه پر بشارت و کتابت
خجسته رنگ صفحی بیاضش از صحیفه عذار حوریان پسندیده‌تر جاکی زمینش بجلوه الفاظ لطیف آن
دلبران روشن ضمیر در غایت پاکی زرف صحابت یافته چون از حصول آن یار عزیز
بر تخت بخت و عز نشسته و مخبر بود سر ادب بهجت ممعور در نمود مسرور شدیم از دو صوش |
که دیدیم بجان و دل قدومش | بعد هذا اعرا انها انه تا چون الی تبیین کیفیه مصادقت حال گشته
خوشحالی نهایات این کمترین حب ابی آن است که گلشن زندگانی مهمه گلهای جسیم انجذب فی حلو
ارزش عذاب لاجرم پیوسته میان بفحوای اخلاص در زبان آرزوی دیدار کشاکه از مسبب الاسباب
سعادت اتصال خجسته آثار اکمال میشه باد و اسباب سیداد انه قریب مجیب و طریقه
دیگر پیوسته بهمین شیوه بقرار مرعی داشته با مکان حصول آن مرام گاهی رقعه
از اینجانب یاد آورند و در رعایت حقوق مصاحبت بر طاق نسیان نگذارند که

لا زال و نقوش و رات دیده بخاک تحلوا کرد والسلام رقعه سیم در ذات حطاب جواب
اعزه اصحاب داجله احباب چه پدر و کالو فرزند و کسانیکه در بمراتب شیعی دوری انتظار
لفظ مذکور خوانده شد لفظ اول در مراسله اخوان عظام و خلال کرام رقعه کتابت
مشتمله بیان شرح صعوبه الفراق و کثرة الاشتیاق رقعه جانانم مرا ایک خندیدها
پاکی جانا ز الهجر مویدنا | داعد تو چون دیده تر زد خونابه | بی رویی تو دل
چگونه خورسندیدا | شرار شعله اشتیاق جان سوز پهلوی سموم باد به فراق آتش افروز
آن شعله از بس که دم بدم افروخته تر گشته و این سموم از آن آتش ریان تا نهایت
صفت حرقت پیشتر پذیرد اگر نه سیلاب دیده آب تسکین بر آن آتش بریزی
پیش ازین بیست هاجسم ضعیف این نحیف از حرقت فرقت بسوختی
و اگر نه آتش دل با آب دیده مقاومت کردی یا بدن خاکی از بس ممتحن
مدتی بودی که رباعی در بحر فنا غریق کشتی رباعیه کر جان که مرا در آتش هجران
گداخت | هر کز بهوای وصل یاری نتوان ساخت | هیچ به یکی که اغیار تست نداشت
در آب حیات صحبتم در انداخت قطعه ای دل که هر موی بر تن من الف جهانگیر
وان ما و ما همیشه بر نشسته حالها | نتوان نوشت قصه شوق یعنی که تا دیر اشتوان
نگاشت شرح فراقت لبها | پیش ازین در این اطناب تمنا دارد
مسبب الاسباب رفع حجاب ممانعت و جمعیت نهاد مرافقت را مسطور بدید

اگر این سعادت بعز قبول قرآن یابد و یکبار دیگر فروغ طلعت مواصلت چهرهٔ
احوال این شکسته بال تابد طلعات افضال ممدود باد والسلام والاکرام رقعه اخری که بجواب

این نامه که هست صورتش چون مانند / معنیش چو قدر ابن مقله بلند / شد دیده
ز دیدن بیاضش پرنور / مدهوش شده ز مضمون سوادش خرسند / اثر رشحهٔ فراق
که بر چهره اثر کشیده بود از رشحات سحاب خامه گوهربار بسا لطف پذیرفت
و شعلهٔ نایرهٔ هجران که از درون محزون هزاران بجانب پردل زبانه میزد
از قطرات غمام کلک دررنثار صفت تسکین پذیرفت جان دردمند را آذر
آن تحریر دلپذیر آرامش حال ... از علم بمضمون آن ... لازم الاکرام
آسایش کمال حاصل شد / نقش خط تو زنامه بردیم بچشم / از ... سطر
آن شیر دیدیم بچشم / در دیده زر شتن بنهادیم ... / ... سطر آن ... بچشم
در برابر حروف در رشتهٔ آن رقعه دو دست نوازش طرف جوهر ... دعوات
جهدی ... بدو قرین ... مسئول آن مکتوب واجب الاعزاز
... التعیات ... و جون تواتر ایام اشتیاق و تواتر الام فراق
بحدی آن مرتبه است که در طی تحریر این نامه باید ... شرح آن ... سیر

از محمد ...

از جیب الدعوات بصحابت آب ... حمیده ای ارسال میکند جواب مقرون باد
توقع آنکه تا هنگام بصحابت بدان ... ابواب مراسلات مفتوح داشته
بنسیم تفقد ... خاطر غمگین را ... نسیم لطف ... فرحناک ...
رقعه اخری ... ای طالب ... جان قرار تو بود / جان ... دیدن لقای تو بود /
در ... وفای تو بود / در سینه محبت و ولای تو بود / ... تا از ...
موفور السرور ان ... سر در ... که بخطر ... اضطراب ...
عدیده ... از شرف دیدن انوار طلعت خورشید صفت محروم گشته ساعتی
از گریه ... یا ... ای بدل ... در ... کریان
نیستی غایب ... منجان / ... تکلف و غایله ...
نکهت ... ایام فراق از آن ...
قلم ... شرح ... از آن ... حکایت ... الالام
اشتیاق ... که ... اسباب ...
از بسیاری آن ... تحریر ... که آن ... که بپایان ...

لاجرم ... قطع اطناب که از ... درگاه ...
سبب ... الا توقع آن و ...
و ... مضمون ... واحیا ... نوشته
متضمن ... ذات ... صفات ... اطمینان باید والسلام والاکرام
رقعه اخری / این نامه نه راحت جان ... است / آرام دل ... سامان ... است /
جمعیت خاطر پریشان ... است / یعنی خبر از صحت جانان ... است /
... محبت ... در ... ارزمنه ...
... ورود ... اندازه ... پریشان ... ورد ...
ناتوان ... از ... سواد ... که در بحر فراق ...
که در ... اضطراب ... آرام گرفت ...
... از ... خونین ... طرف ... روانه ...
صفت تسکین پذیرفت / ... لذت ... از آن ...
لاجرم آن تحفه شریف ... آن ...
لطیفه ... نور ... دیده ... اشتیاق
دل ...

دست میمون روی آن مکتوب را / گاه بر سر گاه بر دل گاه بر جان یافتیم /
خامه ... بیان از ادای شکر این نعمت عظمی عاجز است و زبان ...
از عهده تمهید عذر این مکرمت ... قاصر ...
در آن باب ... از ... اسباب ... که متضمن سعادت
مواصلت باشد ... مفارقت ...
... بوسیله نامه ... از شرف وصال ...
... دیده ... که ...
برخیزد / ...
... سعادت ... والسلام والاکرام
... صاحب ...
...
... / تا دیده ... / ... / دایم ...
مدح و ثنایت کردیم / مخلص که چندین سال ... الاصال از ...

وصال آن سرور ارباب فضل و کمال محفوظ و محظوظ بهره ور بوده باشد بمجرد مباعدت
صوری ضرور [illegible] چگونه تغییر و تبدیل بقواعد اخلاص راه تواند یافت و تخفیف
که مدت متمادی بالعشی و الاشراق ملازمت ویرا از آن عمده اصحاب فضیلت
و افضال اتفاق افتاده بود [illegible] بر تقدیر عالمیان ایام مهاجرت ضرور [illegible]
بچه طریقه اوراق حقوق صحبت قدیم را بر طاق نسیان [illegible]

قطعه حلیه حافظه [illegible] یاد ایام وصال تو ز لوح دل من بمرور فلک
کوشش و وران نزده قلم شوق بلوح رقم مهر کشیده کرشم [illegible] خان نزده
آن نزده بنا بر علی هذا اعمواره مکنون ضمیر خیر اثیر تا شرایط است که در ضمن
نوشته حکایت تواتر الایام فراق را بعرض صدام رسانیده باشد تا و ایام اشتیاق
باشد [illegible] بعرض کرده اند [illegible] و توهم مرافقت پیکر این او
کاه کاه در آینه اش جلوه کر آید و صورت این مطلوب همیشه بر طبق
مقصود [illegible] عنقریب قریب بحسب لطف الهی و له الحمد مقارنت
از [illegible] باشد [illegible] میسر گشته و این ذره [illegible] دارالسلطنه تبریز
[illegible] مصراع دیگر [illegible] بتوان بود

[illegible]

لهذا امید که صحیفه اخلاص اینکه این قصیده بتاریخ غره شهر ربیع الاول بمقام آذر
که مرکز اعلام ظفر انجام است مرقوم کلک اهتمام میشود در حالی که جریان امور سلطنت
حمد موفور است و مستوجب شکر نا محصور بعنایت الهی و فیض فضل نامتناهی [illegible]
عنقریب فتح همه الاسلام بلخ متصور و میسر ان شاء الله تعالی بعد از وقوع آن صورت
راهای منصور متوجه بالای [illegible] خواهد بود الحمد لله الملک المعبود ما [illegible] آن
[illegible] چنان است که ایام [illegible] بقطرات خامه [illegible] ایشان مستهام را
مظفر [illegible] و مشتاقان [illegible] ایشان منتظم [illegible]
حال رقعه که [illegible] در صحت مرض نوشته بود [illegible] شده
الحمد لله ان [illegible]

ز غرض در جز [illegible] لات عرض ذات تو که هست مظهر لطف و کرم
در [illegible] آزار مرض چون [illegible] لطف [illegible] ضعف مزاج موفور
[illegible] ضعیف قوت [illegible] رسیده است [illegible] قلم را قرم
[illegible] بعبارت [illegible] ان است که این ضعیف را

نیز [illegible] روز دوشنبه حمی محرق در جمیع اعضا عارض شده و هر که
او [illegible] شب سه شنبه از [illegible] چهار شربت [illegible]
[illegible] روز چهارشنبه رقعه فقیر [illegible] رسید [illegible] عارضه
ذات ملک صفات با استقامت مزاج [illegible] از مضمون آن معلوم شد موجب
[illegible] کردید امیدواری اینکه دیگر [illegible] اسباب مرض [illegible]
تا [illegible] صحت [illegible] القرآن ما هو شفاء و رحمة للعالمین
[illegible] ذات تو باد دایم ز آفات [illegible] و السلام و الاکرام
[illegible] زبده الامرا امیر یوسف [illegible] نوشته شده
ای [illegible] وصلت مطلوب [illegible] دلم آیت مهرت مکتوب
[illegible] صعوبت هجرانت کز فرقت یوسف چه کشیدی یعقوب
اشد [illegible] فراق و اشد الالام اشتیاق بیش از آن است که با مراد
قلم و [illegible] در غایت [illegible] از آن شرح [illegible]
از شروع در آن باب [illegible] و قطع اطناب [illegible]
ادراک شرف ملاقات [illegible] انه قریب مجیب امید اینکه

کاهی [illegible] خامه بلاغت [illegible] اشتیاق [illegible]
و طریق [illegible] سلوک [illegible] اطلاق [illegible] منهج [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] جلال الدین [illegible] یاری که در [illegible] وفا
هرگز بحظ [illegible] افسوس که یار عهد شکست فریاد که مرغ مهر [illegible]
چون [illegible] وفای دوستان در جهان [illegible] مانند عنقا نابدید است [illegible]
[illegible] عمل کیمیایی [illegible] احیا [illegible] مکرمت
[illegible] مدت [illegible] در [illegible]
مفارقت [illegible] محبت [illegible]
فرقت [illegible] منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
نام ماند سیمرغ و کیمیا و [illegible] اینکه این [illegible]
[illegible]
[illegible] و در رعایت لوازم محبت [illegible] تقصیر
[illegible] کی [illegible] آن کمان که [illegible] کاری [illegible]
[illegible] عمری [illegible] تو که یارم [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] و متواتر [illegible]
التفات [illegible] این [illegible]

بیت عال تحیتی بغریبان مبتلا نرسد ٭ بهر که هست نرسد ولی بجا نرسد ٭ مقتضی تنی

ترجیح آنکه بخلاف گذشته در ایام آینده هرکس متوجه شد این محبت مستهام را

بارسال نامه ملاطفت نظام ممنون گردانند ناما از ین در سلک فراموشیان

منتظم ندانند ظلال جاه و جلال و آفتاب وصل جاوید اقبال اهل الدیار باینده

و پاینده باد والسلام مطلعی از جایب دیگر بیان نوشته شده خرم شد آنکه دلم بوصلت تو شاد شدی ٭

از بند غم زمانه آزاد شدی ٭ از دیدن رقعه فرح افزایت ٭ اندک حقا که چرخ

ازیار شدی ٭ شکفته غمی که هم چون نشیم پیوسته در توالی آلام مهاجرت

کوشیده در ارتقاع حجب مراحلت یعنی مسافر و شوار المی از سپهر ضمیر

همواره در عالم مفارقت جهت منعه هر لحظه در تواتر اسباب نامرادی

می افزاید بابت ار اگر کلک نسیم تفقد از جیب الطاف آن سرور

افضل اشارت دریده بر قشر فرقت تسکین کرده دار این عنایت

سرا دنامه ملاطفت نژاد دیده امید این مالک طریق

مخلصت و استحکام ثبات اضاعت بدوزخت رباعیه

هرگز ز دیار یار پیکی نرسید ٭ وز جانب آن جناب مرغی نپرید ٭

افسوس که پیک عهد پاک تو شکست ٭ وز یاد توام خبر ز باد پر بیدم ٭ اگر مصرع ازین

نزده سپهر آنچه از دیده بر سر صادق نبودی این محنت پیوسته از کجای محبت آن سپهر

فضیلت صید سر جان رزی نمودی و اگر نحو اب منظوم مصرع قرب جانی هرچه بود بعید بخطائی

سهل است ٭ موافق نمودی که هر گر صعوبت فقدان موصلت آن در درج مکرمت

بر حال این سرگشته تا لدان پیر ان مور دکار نمودی همت رنجوران را درمان کشت

کی به چنین روز زمین الحظی کر نمودی پاران دهی افروزم ٭ والسلام

رقعه اخری بعد العصر الی بنده السلطان اعزالدین محمد ٭ حاکم الکل که اسعار کاملت

اتقی تکیه باندار یامت

نخواهم که پاس وصال پیوسته شوم ٭ سرسبز و شیخ کلک فیض انتبات ٭ محب قدیم الاشعار

و مخلص راسخ الاعتقاد بعد از تقدیم تحیت و دعا و تبلیغ مراسم محمدت و ثنا مرفوع

سده عقیده کشت میکرداند که چون این سالک طریق مودت و ولا همواره باستیفاء خاطر

عاطر منتظر بوده بانتظار رحند ا(بستهٔ) مآثر اسعه خامه انتزکای مقصود در این اوقات

که بدار السلطنه هرات رسید در کارستان گار حجب مفارقت چون البحر حابل گشته توقع

ارکان مس شیم آنکه منظر لطف و کرم چنان بود که همیشه این شکسته را

یاد نمایند و اجرمین تشنه لبان دیده هجران را رشحی سحاب قلم عنبرین رقم

تیمار نمایند چه بخلاف معهود العالی حالا نشان بر صحیفه حال این زار نال

کشیده اند و هرگز بارسال پیامی و سلامی این مستهام را نام بر زبانند الم دیگر ضمیمه

الایم مفارقت است و اندوه اضطراب هر لحظه مسمت تراکم میکند و صعوبت

حیرت و اضطرار هر ساعت صیقت تراکم پذیرد رباعیه تا از در جهان گذشته ام محروم ٭

رسید از تو نامه ستیم ٭ در غمخواری فراق دیسته ٭ الغیاث الغیاث میسوزم ٭

لیک من از خدا ترا جویم ٭ تو فراموش گشته ازمن ٭ امید آنکه در ایام آینده

کرم فرموده حقوق صحبت قدیم را ملحوظ دارند و این مخلص مستهام را

پیش ازین در زاویه فراموشی نگذارند مثنوی که چه قصه رما یار مستوران گهچون

رین قدر ز اشعار میتوان گفتن ٭ سیاهی چه پیدا هادرار ز استقامت

جمیله از جان اشرافیستان است که چون لحظه صورت از ولایت غیر جستان

بدار السلطنه هراة رسید فرا خور مقتضای زمان منظر نظر التفات بعضی از کارم کهایر

و حالا قریب دو سال است که در گوشه ای باندک توشه قناعت گزیده جایی در دیوان

انزوا که آنکه دیرون در سالک گذشته فرمان همایون حضرت پادشاه خلد بنیاد سایه لا زوال

ایام السلطنه مرضوع عن وصمه التناهی بنام این ضعیف شرف وصول یافت که

بجایه سر سپهر نظر نشان ید که همت متوجه گشت که فی الحقیقت هرچه تمامتر بدالعوب

صواب توجه نماید اما بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت امضاء آن عزیمت

در حیز تاخیر ماند مثنوی دریار سنانت ٭ از غم دیدن که ما ٭ که طالب آن مانع که در کار جایل ٭

سخن بتطویل کشیده و برام از حد اعتدال متجاوز گردید طول سایه دولت و سایه اقبال او دولت

ممدود و مشید باد والسلام فی مثله المعنی مولانا جامی دیده در کوی تو بر خاطر شاد مرا ٭ چه دردی خیز دیده بکشد و مراه ٭

از یار تو پیوسته دلم خورسند است ٭ هر چند که هر گز نکنی یاد مرا ٭ چون حلم دیگری نزاکت قصد نمود

که یاد دل مرا ازنفوله حسن داناکی برلوح بیان رقم نهد حرفی چند حکایت

جوشکایت آن وصف جوبار جاه و جلال از رعایت سحاب جمعیت زلال

وصال در دل گشت و قصه خرقه عدم الحقات آن سر دیار صحلت و اهل

بجای تخلصان بکلیه بار بخاطر بگذشت لاجرم که بسبب پهار لاله جهوران مشتاق

که از محبوب همدم و هموم مفارقت پژمرده گشته هرگز بر ثبات غمام خامه در بار

سر بر نمیکردد و بکدام جهه درخت زیر کلفی رنجوران ز اله شبهای [illegible]
التهاب نایره نوایب هجران از برکت [illegible] عریضه هر کز [illegible]
نامه لطف آئین نصف نظارت نمیرسد رباعیه تا هجر تو خون ز دیده بکشاد مرا
بر نامه تو نظر نیفتاد مرا چون از غم دل گواهی آزاد مرا هر کز بسلامی نکنی یاد مرا
امید آنکه بخلاف گذشته از این پس کاه کاهی یاد نمایند و فراموشی شرط دوستی نیست
زیاده از این مزاحم اوقات شریف نمیشود ظلال اقبال لایزال ممدود باد والسلام
والاکرام
در جواب رقعه دختری که با مادرش نوشته
ای کشته بیاد تو دل غمزده زارم بی یار تو از حیات خود بیزارم جز یاد تو بر صفحه [illegible]
زان روی تو را مکشف فراموش کارم بیننده آنکه او نهان آگاه است
و آفریننده لوح و قلم گواه که درین مدت که این سالک طریق مودت از شرف
مرافقت محروم شده بمحنت بی نهایت مفارقت مبتلا گشته روزی چند که
از خیال وصال آن [illegible] خصال [illegible] و شبی که خیال وصال آن [illegible]
اهل شرف و کمال بر بستر استراحت نغنوده هر گاه خبر یافته که کسی از کبار
بدین دیار شتافته با قدام اهتمام خود را بدر خانه دوستی رسانیده
اختصاص دار حمیده اطوار [illegible] حاصل گردانیده [illegible]

که قاصدی متوجه آن صوب صواب [illegible] رقعه مشتمل بر عرض اخلاص و شرح اشتیاق
قلمی کند و مصحوب او ارسال نموده [illegible] بسبب عدم تحقق [illegible] آن مکاتیب
این مخلص نظر او [illegible] در نوازش نامه های که درین ایام از ارادات
مولانا [illegible] بکفایت فرموده بودند و این معنی که رواست
[illegible] فراموشی نسبت بمخلص [illegible] کدام [illegible] آن [illegible]
اعزاز همه حیات [illegible] داده بلکه روزکاری عدت [illegible]
نمیشده نسبت بدکمانی چگونه توان بود و چگونه تا دلی او را در سلک فراموش
کاران توان شمرد و الله [illegible] ای دل [illegible] دهان پیش از وصول جان و تن
حاشا که بیا یارت [illegible] پیوند جانم با بدن امیدواری بکمال [illegible]
حضرت مسبب الاسباب آنکه حجاب ممانعت را مرتفع گردانیده بار دیگر
این ذره حقیر از ظلمت آباد فراق نجات [illegible] با انوار [illegible]
آفتاب گرداند رسانیده انه سمیع مجیب [illegible] از طریق [illegible]
[illegible] ان [illegible] طوایف [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] که او [illegible] نوشته
[illegible] از تو [illegible] که چه [illegible] شدم در آتش هجر شمع سان آب شدم

از دود فراق بخود خواب شدم القصه اسیر غم بهر باب شدم دریغ که تا دی
ایام مفارقت صوری هر لحظه بر توافر اسباب محنت و ناامیدی می افزاید و در کی
که توالی الایام هجر صوری ربی چیست و در ابواب مسرت شادی [illegible]
تا دل [illegible] اصلا [illegible] دلقه [illegible] از [illegible] ملک [illegible]
و تا [illegible] مرافقت [illegible] اتفاق [illegible] مرافقت کردن
کیستی [illegible] و [illegible] شب ها از تب سوز جگر تب گذرد و روز نیز
بصد تیر کی شب گذرد لاجرم [illegible] از [illegible]
خیالات [illegible] روی [illegible] نه دماغ آورده نه رفیقی که بر بیان [illegible]
[illegible] که [illegible] شفیقی که بتصویر صحبت [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] نه رفیقی که کند از غم ما آگاهم نه شفیقی که کند
در شفقت [illegible] البته که درین مدت [illegible] عزت گاهی از رشحات سحاب قلم
در بار کشت امید این بمقدار بحضرت [illegible] نا پر تو توجه ضمیر خورشید [illegible]
این [illegible] رقعات [illegible] نقصان شتافت رباعیه [illegible] کرد آزاد مرا

نه پیامی که بوصال تو کند شاد مرا [illegible] غم [illegible] [illegible]
که هر گز بکنی یاد مرا [illegible] که بخلاف [illegible] این [illegible] از این
[illegible] و [illegible] این مخلص محبت [illegible] در قلوب نسیان نکذارند حضرت
[illegible] دولت [illegible] مستدام باد والسلام والاکرام [illegible]

رباعیات
ای [illegible] دلم [illegible] وصل تو [illegible] پیش که کنم از غم هجر [illegible]
یارب [illegible] آنکه باز ببینم [illegible] از قید فراق تا دیر [illegible] قلم شکسته رقم [illegible]
متحیرات [illegible] روزگار ستمکار را بر بیاض کاغذ [illegible] صعوبت [illegible]
[illegible] بکرمت [illegible] زمانه غدار [illegible] فراق غم [illegible]
و شعله [illegible] فراق [illegible] از تن ضعیف این [illegible]
[illegible] از حیات [illegible] جسم نحیف بمقدار [illegible]
[illegible] فصل [illegible] اضطرار [illegible]
در فکر آنکه آیا بار [illegible] چه [illegible] خواهد [illegible] مهربانی
غم [illegible] از [illegible] تا بام در خیال [illegible] یار دیگر فراد [illegible] نقش

بود العجب در حالتی که خواهر نمود که موجب ازدیاد الم جان ناتوان گشت بیت صبح

ما از تو بغم شام ما تم کند او • صبح وشام کسی از هجر تو چنین کم کند او • چون تفصیل محن

بواسطه فتن زمن که درین سال بدین ممتحن رسیده با تبیین شمه از شدت مفارقت که درین

روزگار سازگار پیشتر از پیشتر الحدیه فی شانه دوغدغه مستلزم کدورت ضمیر مهر تنویر است تحریر

و تقریر ان احتراز واجب و لازم میداند و این رقعه را بر دعای بقای دولت مختصر ساخت

دولت جهانی مقارن سعادت جاودانی و ان باکرم والسلام والاکرام در باب اعتذار

لعث لکن سبب ملی ازالت مسیره شده • زان روز که قرب دلبرم سوی سفر • از دیده

روان است مرا خون جگر • تا نام مرا کهی در او بنظر • جز نامه او نشستن نکنم کار دگر •

درین اوقات که صحبت مرا فیض بهجت مفارقت بیسمال گشته حزن و اندوه این دلخسته

بسبب ثبات هجران از حد اعتدال درگذشته متعاقب و متواتر گوهر اخلاص خود را

در کاغذ پاره چیده با امید آنکه شایان کاغذ نظر شریف در آید ارسال میسازد حاجت

لاجرم درین حین که این قصه مرقوم قلم بود او شده غیر اعداد ارباب رقعات

مشتاقیم

منت بالغه لعلی کی حصر تنبیره و عجز استغفار ان وقوع تصدیعات میداتر و حری چند گذر

ضمیر کسیر بمقتضیه رجا داشت که ان گستاخیها لوفور محبت و مزالد محمول گشته بعفو و اغماض مقابل گردد

وصلی الله الحال سلف الامانی و لائق ان جاه جهادیت صوری را درست عنایت مهیمن متصل و رتواه

داشته درین باب موجب تصدیع دیگر است و اختتام درین باب بر دعا ارجمه اولی

انهار فقال [illegible] حق سبحانه و تعالی در سعر [illegible] حامی ذات شریف باکرم والسلام رقعه دیگر

روزی که بروی تو نظر خواهم کرد • خاک قدمت کحل بصر خواهم کرد • وقتی که سوی قبر گذر خواهم کرد • از قبر تو

خاک بسر خواهم کرد • بعد از ارقام مراسم آداب رسم عادت بر ضمیر حقیقت پذیر آن قدر [illegible]

سعادت عرض مینماید که درین اوقات والا ان که خبر استیلای عبدالله خان بر ممالک

خراسان شایع گشته اعلام [illegible] مرا بطرف آذربایجان و عراق [illegible] چون این مغموم

معلوم دوستان [illegible] الا احترام [illegible] در سبیل اوزبکان متعذر است و رفتن

بعراق و [illegible] بصعوبت قزلباش متعسر و [illegible] و الم در فضای سینه بی کینه

منزل ساخت و مرا [illegible] مرور [illegible] اقامت بیرون از ساخت

لذا جهت لاجرم در غایت پریشانی اوقات میگذرانید و انتظار خبری که موجب جمعیت

خاطر تواند بود میکشید تا آنکه در اواسط جمادی الاخر حضرت صدارت پناهی [illegible]

روزی بویرانه این مخلص تشریف آورده رقعه را که در آن داشتند آغاز خواندن

کردند چون [illegible] در اول آن مکتوب مسطور بود مسموع این فرزانه حقیر گشته

دانست که ناظم آن عقد [illegible] طبع نقاد جمع اصحاب رشید و شاید [illegible] مضمون

این بیت بزبان گذشت بیت بوی جان می آید از باد صبا این بوی چه بوست

مشک را این جذبه نباشد نکهت گیسوی اوست • و حاضران متعجب شده و تکمیل این مضامین

آن عنایت نامه را با نامه [illegible] ستانده از سواد مشکین سطرش مشام جان را عطر

تواند بخشید و از بیاض خورشید استناد دیده دل را سعادت روشنائی جاوید

حاصل گردید شریف قدوم میمنت لزوم بدارالامان بخوبی و اطمینان از

صدر معاندان بسبب انواع مسرت و نشاط گشت و غلغله ابتهاج و انبساط از ایوان

کیوان درگذشت مصرع چه شکر گویمت ای [illegible] نوازش آنچه از مقوله

[illegible] ارباب نامه [illegible] تفصیل از ادای مجموع [illegible] شده [illegible]

مرقوم خامه خطا [illegible] کشته بود غریب نمود زیرا که مدتی مدید و عهدی بعید است که ضمیر [illegible]

از انطار

پذیر ظاهر و هویدا شده که کرامت صحیفه اخلاص از طریق نسیان از طریق این حقیر

بعنایت و درایت و ابنای مشرب [illegible] اختصاص [illegible] غفلت از

شیوه این حقیر مشهور بلکه رباعیه گر در دیرم بخلوت باشم ور در حرم [illegible]

در وقت حضور روبرویت باشم • در غیبت روی دل بسویت باشم •

ولا هممت لشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس • طاهر

بسبب تباعد بلدان و طوارق حدثان مکاتبات این سرگردان [illegible]

نظر انور رسیده و اینمعنی موجب تحریر حکایت شکایت گردیده انشاالله تعالی

این چند سطر [illegible] منظور نظر انور گردد و کثرت و وفور اخلاص این فرزانه حقیر بظهور

پیوندد و عبارات فرح انگیز و [illegible] نشاط آمیز که همراه [illegible] خاطر

خطیر بود [illegible] موجب انبساط گردید حصول [illegible]

التفات فرخنده ذات و [illegible] دیدار آفتاب مثال که بهترین

[illegible] و آن همان [illegible] بود [illegible] این مخلص [illegible]

فقره: از آن بهتر نباشد هیچ کاری * که در بخت رسد یاری بیاری رجا واثق
و امل صادق که بزودی این غریب بتقسیم ما به و فروغ انوار مواصلت آن حضرت
بر صفحات احوال اینک الطف تر می‌گردید تا بدو رسیدیم ...
حیف نور دیده از جور فلک وصل تو کم صحبت است * تا دیده زدیدن رخت محروم است
از یاد تو گریبان دلم غافل نیست * بیان حکایات تا حین ایام مفارقت مقدور
قلم مکسور اللسان نیست و لوای شکایت توالی آلام مهاجرت میسور بنان خامه
نه خامه که در ظلمات دوات از دل غمزدگان رنجورتر و از شام دیجور سیاه‌تر باشد
شرح شوقت کی توانم داد * دلی که از نوائب روزگار اشتیاق شبی بی اندوه
و اضطراب نبوده باشد زبان بتقریر ما فی الضمیر چگونه تواند گشاد لاجرم از اطناب
در آن باب حجت انتها نموده مرفوع رای سخن آرای جناب فصاحت ماب
بلاغت دثار قطب فلک فضل و کمال سمی حبیب ملک متعال مدت ظلال
فضائله که ملاطفات و مآثر خطابات ایشان ... اند که از وجود محمدت و فضلا انام عجیب
نمی‌که در وقت احاطت که این جمع جامع متعارف در دلهای نصرت آیات کرده

ای ولایت

این ولایت رسیده مطلقا بر شحات سحاب قلم خجسته رقم گشایش آیات مجانی قدیم را امیر ...
تکلف امیر جز ملاحظه خاطر اکابر آن دیار نبوده باشد توقع آنکه بخلاف ایام ماضی در زمان استقبال
گاهی سلامی و پیامی از این گلستان ... پس از این طریق ... سلوک خواهند
والسلام والاکرام * ... خوش آنکه دلم بصحبت تو خرم بود در
بزم حریم خاص محرم بود * با خیل سگانش همدم بودی * فارغ ز غم و غصه عالم بودی
نقد ارباب دانش پس درس این معنی مبین و چمن ... مقرر که از ابتدای آفرینش جهان تا این زمان
و از زمان تا انقراض ... عالم و عالمیان ... کام سپهر همه آن بوده و حواله ... سنگ
تفرقه در شیشه خانه جمعیت ... جمعی را که ثریا مثال مجتمع باشد مانند بنات النعش
متفرق نموده فرقه را که از ... شام تا صبح ... همچون آیینه روی در روی نشسته
... پیوسته همین سلک دوری انداخته * یاد روزی که در مشارق قرب
با تو همراه و هم سفر بودم * در مقامات وصل کام زنان * دست تو در دست
یکدگر بودیم * ... اوقات خوش آن بود که
با دوست بسر رفت * باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود * مگر ... امور دنیا را

از آن اوان که ... اقبال ... فرخنده فال معزز گشته بود تا غایت که ...
اعلام همایون فال بندگان آستان سلطنت و استقلال بولایات آن حضرت
رسیده مطلقا از خدام خیر الاحترام خبری نداشت که در کجا تشریف دارند
و چون درین ایام از بعضی انام شنیده که ... همین مقدم شریف مشرف است
لازم نموده که با ... رقعه خود را ذریعه منظور نظر احباب ... الکرام
ادراج این کلمه مرقوم قلم ... امیدواری تمام از آن الطاف آن مرجع اعیان
و اشراف آنکه بخلاف ایام گذشته در اوقات آینده احیانا بمکاتبه خامه
مخلص نواز این کمینه را ... سرافراز سازند و از صحبت شریف و التفات
عنصر لطیف خبری اعلام فرمایند تا سبب تسلی خاطر فاتر گردد والسلام والاکرام
... فلک چهره ... از مهر * خالی نبود ز مهر او ...
از روی ... چشم ... * ... که کنم داد ...
عادت دیرینه سپهر کج شیوه ... که پیوسته در جدائی و مهاجرت
... طریق محبت کوشیده سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت یاران

یکدل اند او

یکدل اند او جمعی را که در سلک اجلال ایشان عقد پروین انتظام یافته
باشد مثال بنات النعش متفرق کرده هر یک را در کشوری سرگردان نمود
... فلک را غیر ازین ... کاری * که یاری را جدا سازد زیاری
مؤید این حکایات و این مصدق ... صدور احوال آن ... دل این
شکسته بال است که بواسطه ستیزه گردون دون ... دهر بوقلمون
که در ... از یکدگر جدا افتاده ایم و هر یک دل ... و خاطر مهجور
بر تمادی آلام فراق و توالی آلام اشتیاق نهاده * در روزگار ... دل
در این کشمکش است * ... ای دل بفراق یار میباید ساخت * با محنت
انتظار میباید ساخت * ناچار بروزگار میباید ساخت * تا ... روزگار
میباید ساخت * لهذا منقوش صحیفه خاطر ... شد تا آنکه چون
قواعد محبت و اخلاص ... نسبت بخدام ... بر سوابق ایام
بهمت استحکام تمام دارند درین خصوص که صاحب رقعه ... متوجه آن صوب بود
لازم نموده که ... کلمه مذکور خاطر ضمیر منیر گردد بنا برین رقعه مرقوم
خامه اهتمام گشت توقع آنکه الطاف ... را احیانا ...

وطریق نیاز سلوک [illegible] والسلام لفظ دوم از سطر پنجم در کیفیت

مکتوباتی که به پیرزاده‌ای که مرتبه ابوت [illegible] ثبت بمقتضای آیات بینات کلام الهی

و احادیث صحیحه حضرت رسالت پناهی تعظیم و احترام ایشان بر همه امت اقوالاً واجب

و لازم است در مکتوبات ایشان تواضع و فروتنی مخصوص بهم و بحسب اصطلاح اهل

انشا مانند پیر و جد بین عم و عم پدر و مادر و برادر بزرگ [illegible] تحریر نموده آنکه

عم و خالی که برای خواجه [illegible] و راقم حروف تتبع سلف که در اوراق بالا رقعه [illegible]

و جواب در این باب اختصار نموده والله هو الهادی الی طریق المقصود رقعه الی الخطاب ای که

کف پای تو کحل بصرم * وز منطقه بزرگیت در کمرم * گر سایه اشفاق بفرق سرم * ره جانب کوی [illegible]

[illegible] کمترین بندگان [illegible] تراب اقدام خدام عالیمقام حضرت [illegible] استظهار

شفقت شعار عاطفت دثاری مد الله تعالی ظله العالی الی یوم الدین زمین [illegible]

بلب ادب [illegible] عرضه داشت [illegible] که احوال این بنده [illegible] خدمتکاران

صادق الوعد [illegible] توجه خاطر میمنت آثار به نهج [illegible] گذران است و از هیچ ممر

امری که سبب

امری که سبب پریشانی ضمیر بندگان آستان مرحمت نشان باشد واقع نیست

رجا بکمال کرم حق عز و علا واثق است که ذات فایض البرکات

آنحضرت نیز در زمان [illegible] عنقریب سایه شفقت و جناح مرحمت

بر فرق این سالک طریق علاقه گستر [illegible] باشد دیگر بار مفارقت

[illegible] بادراک ملازمت مبدل گرداند [illegible] نظم

یارب این آرزو مرا چه خوش است * تو بدین آرزو مرا برسان *

رقعه [illegible] منجر بسلوک طریق [illegible] اطلال مراحم و اشفاق [illegible]

والسلام [illegible] جواب [illegible] نامه [illegible] رشحه [illegible] از بحر کرم * پر در چو صدف

ز فیض نیسان قلم * از معنی و لفظ و لطف و مضمونش شد * دل پر [illegible]

روشن و جان خرم * و لهذا . چو دیدم نامه‌ات را خواندم و در دیده

بنهادم * ولی [illegible] راز تو همچون نامه‌ات بر خویش بپیچیدم

نوازش نامه [illegible] پرور [illegible] شفقت گستر در ایمن اوقات

[illegible] سوالی چون رزق نیک بختان * شرف وصول

یافت تاج بال افتخار و مباهات این بنده [illegible] سموات [illegible]

بر استقامت مزاج [illegible] برکات و صحت ذات فرخنده صفت [illegible]

بحال حزین و خاطر غمگین [illegible] الحمد لله الذی [illegible]

[illegible]

[illegible] آستان عطوفت آشیان [illegible] سعادت ملازمت [illegible]

که [illegible] اعظم مقاصد [illegible] بهمت [illegible]

[illegible] آن [illegible] چنان است [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوی [illegible] از نکهت لطف [illegible]

[illegible] فردوس معطر بود * [illegible]

[illegible] ملازمت [illegible] عطوفت [illegible] عرضه داشت الخ چون این بنده

[illegible]

از سعادت ملازمت محروم [illegible] بقیة الاسلام [illegible] جلادت [illegible]

عارضه یرقان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده [illegible] روز [illegible]

[illegible] پس از آنکه [illegible] الشفا [illegible] صورت صحت [illegible]

[illegible] عراق از آب [illegible] در توجه [illegible]

[illegible] بنده [illegible] نوبت دیگر [illegible] آستانه علیه [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] نقش [illegible] عنایت

[illegible] هزار نقش [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] انشاءالله تعالی چون [illegible]

[illegible] بنجات [illegible] خاکدان [illegible]

[illegible] آن آستانه [illegible]

خاک [illegible] همیون [illegible] خواهد [illegible] چند روزی [illegible]

و امید است که [illegible] گلبه [illegible] عنایت

مسبب الاسباب موجب مفارقت صوری و باعث مباعدت ظاهری شده در پایان نزدیک زود
انه سمیع مجیب توقع آنکه تا زمان لوای ملاقات الطاف بنده
شکسته بال را بجان نوازش نامه های مصحوب و مهمات کرامند و اشارات
اوامر و نواهی از تخصیص خود را وجه مبدل سازند ظلال عواطف
دلشاد در انجام امام مدام اکرم باشیم لفظ سوار از لطف جمیل برگشت
در ایراد مکتوبات که برای حضور دوستان در مرتبه احوال شناختن لوازم
رقعه فی الحکم ای لعبه عزیز منصب دور از نظرم آپنه در فراعت نظر اعتبار نمودم
پیوسته طریق سعی و جد میسپرم تا به سرکوی وصالت برسم فطلوا عز اللذات در
طهران الی کتاب الکمالات عمده سلیمان ساده روح پرور درد تحیات روح گستر
از ملخص دستان دارد و مبدی مطالب بهم نظر متعلق داشتند در ادای ملاقات نفیش
عنقریب بر وقف مراد میسر بدارنده انه رؤف بالعباد و قدیر انهار آنکه در مدولا
رقعه متوجه آن دیار بود خواهد که بدو کلمه مرقوم خامه مهجور گرداند تا آنکه سراپا
معلوم شود که احوال انحوال سقردان تحریرات و از هیچ طرف دل انگیزی
واقع نیست و وظیفه آنکه هر کس بجانب آن بلاد نزد کمعقب حالات

جواد

خود را مشروح اعلام نمایند تا موجب اطمینان دل ناتوان گردد نیابه الطاف رفیق توفیق
رفیق باد رقعه الی الحبیب الحق ای چهر برنامه نامه های آفاق او زنده بلاد کرامی آینه ها المنه لله
که از زیارت تحیت ها اسباب نشاط و دوستی آمده ها را بود رقعه شریف بالفرخنده
سیر سبب افتتاح ابواب مسرت و ابتهاج که بنیاد بر سلامتی ذات فرخنده صفات
مرحبت محامد الهی بتقدیم رسانید الحمد لله علی کل حال طریقه بهم پیوسته بهمین منوال از زیارت
نوشته یا انموده طریق ایشان مسلوک نمایند و ابواب صحبت اسباب ملاقات امر سعی
و اجتهاد بجای آورند زیرا که احوالی نبود که اعلام ایشان سعادت دارین مسا عینما ر
لطف در رسالهم در کتابهای که لقد شبک ذلیله وران مرتبه باشند توان نوشت
رقعه فی الحال ای روشنی دیده من از رویت ها و عظم جان من از ادب ها تا در
تنها از نظر ابرویت ها پیمست که بیمه که آیم بکویت ها فرزند سعادتمند ارجمند قرة العیون کامور
طال بقاء و در رفق الفقه و سلم بالا کلام و تحیات بالا نهایت مطالعه نماید شوق دارد و
بیریرا نهجت لا آثار آن نور دیده به مرتبه است که تقریر قلم و زبان بشرح آن وافی با
و تحریر بیان قاصر بیان دفع آن کافی لاجرم دران باب شروع نمی نماید ایدانه

عنقریب مهیمن ذو الجلالات سبب متضمن لوای اتصال باشد میسر گرداند انه کریم رؤف
طریقه آنکه تا زمان حصول آن مأمول همیشه احوال سلامتی خود عزیزان را بیان
در ضمن نوشته اعلام نمایند و طریق فراموشی مسلوک نسازند عمر از مبدا اوحد افزون باد
والسلام رقعه الی الحبیب و دیده در خطی که لیف مکتوب سپهر ها چون نامه یوسف که بیعقوب پیر
بیچاره دل بصیاب مهجور رسید ها یعنی که زنور دیده مکتوب رسید ها رقعه غم نامه صحیفه بهار شکست
که کتابت از کتابت اعز ارشد عزالدین محمد حفظه الله تعالی بالفرا و اسر
در بیت عیش مسعود و زمانی محمود وصال یافتم از نشاط کامل دیده که صفت
دار نصیب عیش من الحزن داشت روشن شد از پرتو انوار چاشتش ساحت
بیت الاحزان مهجوران غیرت روضه رضوان گشت الحمد لله علی کل حال
وظیفه آنکه همیشه ابواب کمالات نیفزاید که همراه موجب لوای سعادت جهانی است بیش باشد
مبذول او اوقات حال نیاز را معتنم داشته از طلب شهبهات جسمی فی احتراز داشته احسن باشد
رقعه الی حبیبه کس بکمال هیچ نرسید و عزیز من کمال کن که عزیز من عمر دوست
زیاده تا کبیر محتاج تحریر ملال اگر در سرای سعادت کس است اگر شعر حرف

لی العلم

بس است والسلام از کمال آثار عظیم مهر که دانایی فرزندم در حضرت بود تا عیب
رقعه الی حبیبه شد وی و رفت نقش ایش نظر ها را نوعی خیال در سر
چون سر ماه عزیز خوبان ها فی عزیز تر چون توان بود بسر چشنده اشکار را وتمهای الکاریت
و آفتاب بشنهای لوح و قلم که الله با واسطه جهان بجرت و فرزند ارجمند انجمن ابوالفضل الدین حسین محمد
طول الله تعالی فی آب البر دولة و اسعاده عمره ان مقرر الم واثار برال حزین وجان
غمگین بسیار که قلم و زبان در این باب تقریر نمی توان که زبان قلم در سیاهی
چشمان تحریر شده از آن بجای شماری تکلیف ولی که حسرت بسیار زلال وصال قرة العین خود گرد
در آتش فراق جان سوختن چگونه صبور توانم بود ولی که بعنبر سیم از نهره دیده اشک ریزی
الاولاد آتش کعبه بود و زیادتی آتش اشتیاق آتش افروزش بهم طریق توام فرمود
پیشتر حکیم من این دل سوخته را ها دین جان تشنه بجز جرعه نیاز ها الصاف بکه
که چون تو را ببدن ها پیشتر دل و جان با تو امروز خسته را ها و چون شرح این حال غیر تو
تفصیل این حال نهایتی نیز ندارد عنان بیان را از ان صحبت کوتاه ساخته از مهیمن مسئلت
میشمارید که شام مفارقت را نوبت دیدار بصبح مقارنت متبدل گرداند وبعد کمشده

عهد دولت پایدار دگرها قرین نشود که به اجلال ... تا از انوار مهر وی جهان آراست

باز پرتو نور چشم و دل آن چهره‌ها لعمری انها الکمه ... معاهده ... له آن یعنی ... و دالر

مرحوم آن فرزند ارجمند واقع بود که روح خطر خطور نکرده بود که در باب شفقت

و عطوفت او تقصیر نماید بلکه همیشه نصب العین ضمیر آن بود که روز به روز در رعایت

و تربیتش افزاید چون حکم تقدیر ملک قدیر آن فرزند عزیز را غرغرهٔ تجرع کاس ماله ... ادب

بولایت غربت تنها به سر منزل شیر زیبا که بیشتر و تعجب والد و متعلقانش گردیده سر حلقه

بعضی امور تنبیهات که ایشان بنا بر آن ... که والا ایشان گرداب اعتناز ...

هر چند بنا بر مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده لاجرم در دنیا الحمد ... جانب ...

جانب بعضی از ایشان با همراه کرده طریقه که همیشه در طریق فرزندی و محبت سلوک نموده

کیفیت حال اختلال شرح ... به لشکر ... جهت ... ... دارین ... باری

(سطر ششم) در ایراد تهنیت نامه‌ها و به این سطر ... الفاظ ... در تهنیت ایالت

منصبی که تعلق به طبقهٔ اعیان خلق دارد ... افسر ... گشت

نامی ... تخت ایران ... شاه‌ها ... در زمان ملک ... شد

جهان ... لله الحمد و المنه که از فیض عام ... پرتو ... حضرت

حضرت شاهنشاهی غنچهٔ ... اخلاص امید دار ... بر ... و ... چه

سلطنت فرمود

شکفته گردید دوحهٔ سلطنت نخست ... کان ... گلشن مقصود ... سپهر ... از دیوان

موهبت ملک ملک‌بخش منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض بپروانه قل اللهم مالک الملک

تؤتی الملک من تشاء رسید ... فرمان ده ربع مسکون ... خاقان

ظفر ... ایالت ... آن ... انوار عدل و احسان ... گردون

آن ... افسر ... هر ... از جمیع ... سر افراز ... گردیدیم

داد ... مقدم ... درعلو قدر از سپهر برین ... آمد ... از کوش ... ام

با ... که هر ... سبکه ... خاص و عام ... گشت ... جهان ... حیدر

اردکرالها ... صف ... گرفته ... از چرخ اخضر ...

افسر ... بر سر ... ها تخت ... قدم ... ها بر ... ها

از همه ... ها طوایف ... که با نواع بلایا ... مبتلا ... از اصناف ظلم و ...

نجات یافته ... عدل ... طبقات خلایق که از جور ظلم ... ستم ... گشته

فراغت ... عاطفت و التفات

... الامان یافت در کنف ... حرام امن و امان

و چون لی‌پیه سخنوری و غایله مرغ گستری ؛ جای آن است که اهالی اسلام

از هر طرف با خلوص تمام ؛ متصدی دست دعا برآرند ؛ و روی در قبله حاجت پدید آرند

نصرت و اقبال آن را بنیاز ؛ طلب نمایند ای ملک پاکباز ؛ بنده کمترین [illegible] سالهای بسیار و روزگار فراوان

روزی چنین بسر برده بود بعد از شنیدن این خبر بهجت اثر [illegible] اسلام آن کعبه آمال است

با سرعت هر چه تمامتر خود را مانند ذره حقیر منظور نظر آفتاب اشراق کرده

مراسم تهنیت و لوازم دعای دولت باقامت رسانیدی لاسبب بعضی امور ضروریه دو سه

روزی در فلان قضیه اتفاق توقف افتاد ان شاء الله تعالی بعد از این مراتب

مراقبت [illegible] با تقبیل بساط جلال منیع [illegible] مشرف [illegible] والا مرا علی و ارفع

المشرقه که از اوج کمال ؛ [illegible] جلال آن مهر خورشید مثالی

از نور عزالت تو جهان روشن [illegible] ؛ [illegible] سپهر [illegible] ؛ [illegible] بماند ساحت

که حضرت عالی منقوم [illegible] آنچه ترقی درجات [illegible] بر سر ایالت و ولات اعلی برآمد

بمشام جان مخلصان [illegible] دارا را معطر کرد [illegible] این موهبت جهان [illegible] مکرمت

ربوالقباب برابر [illegible] سپاهی و رعیت [illegible] ساخته تا نظام دین و دولت [illegible]

دولت بخت بزرگان [illegible] حضرت [illegible] رسیده از نهمت

این نکته جهان گرفت معطر ؛ کارایش نوطراز فلک صحن چمن را ؛ آن خبر از روضه که در بزم چمن

بر سند خوبی نشست بسر زمین را ؛ چون لی‌پیه اشتباه بهمین [illegible] و حسن اهتمام آن عالی‌مقام اعظم

آسایش عامه رعایا و آرامش کافه برایا و مهار عدل و احسان ایزدی را ظاهر گرفت و چمن

آمال اصحاب فضل و کمال از رشحات سحاب عنایت و افضال صفت نضارت ظاهر پذیرفت

امیدست که بر طبق آیه کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض سالهای فراوان

آن آفتاب سپهر عزت و جلال بر مسند ابهت و فرمان حکمرانی [illegible] و توفیق [illegible]

خیرات و افاضت [illegible] باد [illegible] ساحت [illegible]

حمد المهیمن الرحیم العلیم

که این نمایش جهان یافت نظم ؛ یعنی [illegible] سرور [illegible] شد ؛ خورشید [illegible]

هم این بشارت که [illegible] دیگر کلاه [illegible] اقبال آن مظهر الطاف [illegible] متعالی ارزنی تو انوار

عنایت سلطان [illegible] سمت نظارت [illegible] زمام اختیار مهام [illegible] آن

دیار در قبضه اقتدار آن آصف [illegible] قرار گرفت چه [illegible] مخلصان

شکسته [illegible] شمره [illegible] کشت [illegible] امید مهجوران [illegible]

درواج ورودش بقاع خیر رسید ؛ امروز جای هر کس مهر [illegible] ها کان

ما مجلس افروز [illegible] آید ؛ قلم در زبان [illegible] این نعمت عاجز است [illegible]

از لوای سپاس این عطف قاصر ؛ چه شکر [illegible] این کار [illegible] چون

عنقریب جهت اقامت مراسم تهنیت [illegible] بملازمت خواهد رسید [illegible]

والسلام والتحیة والاکرام ؛ [illegible] لعله

[illegible] مقصودش [illegible] سرو گلزار زمین شد [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] که حضرت سلیمان مکانی کلمه اذا اراد الله [illegible] خیر [illegible]

نگین سلطنت که [illegible] و بموجب فرمان واجب الاذعان مسند [illegible] شریف آن

عالیجناب مشرف [illegible] اکبر [illegible] بر [illegible] برسم [illegible]

میکرد در [illegible] جهت دفع اصابت عین الکمال سپند [illegible]

بر آتش خورشید سوخته آیه وان یکاد الذین [illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] ولایت اختصاص از رشحات سحاب مکرمت الهی [illegible] مقصود [illegible]

و چهره [illegible] علی اختصاص از [illegible] منصب [illegible]

و جبین [illegible] خاتم وزارت [illegible] آصف

جسم مقدار قرار یافت و آفتاب انصاف که در [illegible] آصف [illegible]

مکرمت [illegible] گشته بر [illegible] احوال همسکنان ؛ بر اوج [illegible] لامع

که [illegible] طریقه [illegible] ؛ یعنی مهر [illegible] اقبال شرف ؛ شد از افق برج [illegible] طالع

رعایا و [illegible] که [illegible] این موهبت [illegible] حاجات

رعایا پروانه [illegible] کافه برایا و جهه همت عالی [illegible] تا بموجب آیه کریمه

و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض [illegible] سپاس بر مسند [illegible]

در [illegible] کلمه [illegible] الاحسان الا الاحسان [illegible] آن [illegible]

تقاعد نماید ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ شکر الله [illegible] والسلام والاکرام

[illegible] قلم ز وصف [illegible] قاصر ؛ از [illegible]

فخر [illegible] بمنصب [illegible] ؛ شد منصب [illegible] فخر [illegible]

[illegible] منشور جاه و جلال آن [illegible]

روشن ضمیر [illegible] دعاگوی [illegible]

آن کام کرم ایام

صفت حضرت اعلی لرامت با تحفهای دولت جاوید بخشید

همی خواست یا رب وان جمع عشره را همی یار و باشد چون این ملتمس قدیم معتقد بر جادهٔ کمال مستقیم

است و ارکی درای ایام فصل بهار مبارک [illegible] ایام و لیالی و نهار که اهل سفر و حضر از دستبرد

نکبات ایمن و مرغان خوش الحان از نالهٔ عندلیبان بوستان و چمن گشته بنده بر [illegible]

توجه بوی نگار و از آن دیار فرخنده آثار بهره ور گشته این هزار دستان زبان باد دار

لوازم [illegible] مدد درین باب [illegible] اصحاب جانب [illegible] ان توجه [illegible] کتاب

العطاف [illegible] در قلم می آورد که [illegible] غنیمت [illegible] عشق [illegible] اعلام ان حج

الحکام [illegible] شرف وصول [illegible] چون [illegible] ذات شریف و شعر [illegible]

عنصر لطیف بوجه موجب انشراح صدر و [illegible] گشت [illegible]

انور حضرت [illegible] این نامه [illegible] سر مفاخرت و مباهات

اندراج سموات و [illegible] عالی [illegible]

فصاحت بیان طغرا نویسان آستان سلطنت شاهی آن گشته بود و صاحبقرانی

دین [illegible] امید کاه کرمت [illegible] کلمه [illegible]

که در باب طلب این

که در باب طلب این [illegible] نوازش نامه عالیحضرت نقابت منقبت مملکت پناهی ممالک

گیری [illegible] خلیفه الخلفایی علامة العلمایی لا زال عونا للاسلام و [illegible]

الفرق الانام غیاث [illegible] منشیان درگاه سلطانی نوشته [illegible] بخط فرخنده آثار عالیحضرت

رسید [illegible] که بعد از [illegible] و اختتام بار دیگر [illegible] احباب [illegible]

[illegible] الله تعالی الی یوم [illegible] بار دیگر [illegible] ارباب [illegible]

خلافت [illegible] عنایت [illegible] یا رب [illegible] و [illegible]

[illegible] چون سخن [illegible] لازم

خدایم [illegible] و [illegible] بحق النبی الامی و آله خیر البشر

والسلام الحمد لمهیمن کریم متعال که [illegible] جلال

[illegible] فضایل و کمالات [illegible] سرور [illegible] فصل [illegible] الهی در باره [illegible]

[illegible] فضیلت [illegible] و ظهور مکرمت [illegible] علم

و حکمت [illegible] مواهب و اعظم مکارم [illegible] ایام [illegible] منصب

[illegible] شریف [illegible] مشرف [illegible] عالی [illegible] ارباب [illegible]

آن قدوهٔ اصحاب ارباب و الباب بحرمت النبی و آله خیر آل چون مخصوص بشیمه ایالت و اقدام
نیاز و ابتهال جهت اقامت مراسم تهنیت عنقریب متوجه عتبه بلند مرتبه خواهد گشت بود و دو سه
کلمهٔ اخلاص اختصار نمود صحیفه اطناب در نورد و السلام و الاکرام   در تهنیت مناصبی که تعلق

بطبقهٔ اشرف دارد   ای مرجع سادات جهان در کاهت ٭ ور روی وقت
اسرار الٰهی آگاهت ٭ از منصب عالی نقابت در زر ٭ عالی است منصب از علو جاهت
میمنت منصب نقابت که حضرت سیادت پناه نقیب درگاه بشرف ذات متعالی
صفای نقابت آن را مشرف ساختند هر آینه شان حال نجباء آل
دراری افق رسالت و نجوم سپهر خلافت خواهد بود و بهمین توجه ضمیر انوار
تاثیر صحت نسب هر یک از منتسبان دودمان نبوت و مقتبسان انوار ولایت
کالشمس فی وسط السماء ثبوت جلوهٔ ظهور خواهند نمود   چون رسم قدیم و عادت مالوف
که در وقوع امثال این امور سالکان طریق اخلاص الهام اختصاص که
با قامت لوازم تهنیت اقدام می‌نمایند و اقدام نماید و اهتمام بحسب
خدمتکاری و عبودیت مرعی دارد این منزلت بسهام ارکستاخی نمیده دیده این

دو سه کلمه معروض کرده آمد بدین سبب ختیم امید عفو است طول النقابت برفق
اصحاب نجابت ابد اممد باد   ای سرکردهٔ شرع پیرو ریکو نام
اسلام ز اجتهاد تو یافت نظام   لیفاد در اسلام مشایخ لیکن   در دور تو
چون تو شیخ الاسلام   قبول منصب ایمای مراتب شیخ الاسلامی بر عالی حضرت
هدایت منقبت مرشد الاسلامی مبارک و همایون باد و احکام شریعت
نبوی و قواعد ملت مصطفوی بیمن اجتهاد و حسن اهتمام آن مرجع
مشایخ انام از وسمت اندراس و انهدام مصون و مامون باد بحرمت
النبی الامی خیر الانام و آله العظام و عترته الکرام علیه و علیهم تحف الصلوة
و السلام و الاکرام   ای آنکه بمنصب دین بمهر تو درست
بر قد تو خلعت قضا آمد چست   شرع نبوی شد نبوی از تو قوی
امر و نهی و امر مخصوص تست   حمد الله تعالیٰ که بحکم محکمه حاکم قدر
و قضا مسند حکومت شریعت غرا علی شارعها من الصلوات و اتمها
بذات میمنت صفات آنحضرت زیب و زینت گرفت و مهام خاص
و عام بر طبق احکام آیات کلام ملک العلام و احادیث صحاح

الجام خیر الانام علیه افضل الصلوة و السلام کمترین انجام پذیرفت امید است
تا ارض الاقدار بجرح و امرار   فیصل قضایای دینیه و اجتهادات و اصلاحی
آن حضرت میمنت مآب ساخته و حلی و عقد زمام امور شرعیه بقبضهٔ اقتدار حد الم پسندیده آثار
مربوط باد بحق رب الارباب و النعم و الاکرام   ای کشف بکار دین
امین همه کس ٭ دیندار ی کشته یقین همه کس ٭ شد منصب احتساب عالی از تو ٭ از
سعی تو شده ری دین همه کس ٭ حوالی منصب احتساب از اجل مناصب شرعیه است
و احکام و کار آن رعایت عوام از قیام و اقدام خواهند نمود مقرر است
بهمین این همیشه شان روزگار صدر کبار رحمت گرفت و صیت رواج ملت
سید المرسلین باوج سپهر برین رسیده جهت دفع احتساب عین الکمال
ایه و ان یکاد و الدین برهان مشتری خواهد گذشت از قبیل حلال که شده   المت الکه در مکه بارالت
خود بخدمت رسیده و از برای اقامت مراسم تهنیت این دو سه کلمه مرقوم گشت
و العبد عند الکرام مقبول   و السلام و الاکرام
تا بچرخ ششم قامه برجیس بود   در دو سه رتبهٔ برین فنرل ادریس بود

ادرس تو را

از درس تو با بهره و اطوار شرف ٭ روشن زدل صحیفهٔ ادریس بعون ٭ از جان کریم علمی که ادرم
علم لاریب امش ملائکه مقربین بزبان عجز بخطلام سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گشته امیدوار
چنان است که سالهای بسیار مسند تدریس بوجود فایض الجود آن عالیجناب مشرف باشد
و از منطق فصاحت بیان آن علامهٔ علما دوران قرنها مواد این طلبه از علوم دینیه
مستفید گردند بحق خاتم الانبیاء و المرسلین و آله نجوم افلاک العلوم و التمکین و السلام و الاکرام

در ایراد تهنیت با جهایی ٭ که بمنصبی منسوب است

شاها سپاه تو فلک بر صدرت ٭ از فتح همیشه لشکر بهره و رات
تیغت که اعتبار ای آن عکس پذیر ٭ و در سینه صورت ظفر جلوه گر است ٭ الحمد لله و المنه
که بر طبق و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم یعنی حاکم کریم نزد دیر رحم ظفر پیکر
سپاه ان بحسب بر بطلان و الله یؤید من یشاء منصور و نسیم فتح و نصرت از مهب
ان ینصرکم الله فلا غالب لکم بر پرچم لوای شوکت آن پادشاه کیتی پناه در اعلام مرتب
هواداران بر جنب و ان جندنا لهم الغالبون بر مخالفان چون غالب گشتند و جنود بکمیت
و رهه اعادی دلاوران مغلوب گشتند و بر خیل ظهر مستفزه فرت من قسورة منهزم شده

ب طالع و مادرش در گرفتند . چون خورشید اولیات منصور نموده و در رخشش از نور

نیر اکبر که صبح آمده [illegible] داری [illegible]

از عنایات حضرت واهب العطایا آنکه بر این فتح مقدمه فتوحات عظمی ... هر کس

بجای سرکشی کمر عصیان بر میان بندد و بدست دلیران نصرت نشان از پای در افتد

و تمامی ممالک در حلقه متابعت و غاشیه طاعت در گوش و بر دوش کشیده هر زمان

دولت عنایت ملک منان ابواب فتح ممالک بر روی روزگار حضرت گشاید

این دعا از همه خلق جهان آمین باد ⁘ ملکه کروبیان عرش مقیمان حرمش

او را حبیب که دست با میمن بجا آرند ... اگر شنبه

بالطاف الهی شنبه . هر روز ترا فتح دگر روی نموده . تیغ تو که در صیقل بود آسمان

در دو حریم صورت ظفر جلوه نمود . الحمد لله که مواکب عنایات ربانی و جنود تائیدات

سبحانی همواره ملازم رکاب نصرت انتساب بعهد هر روز خدام عالی مقام را صورت

مراد دیگر از پس پرده غیب روی مینماید و در ساعت ملازمان عتبه واجب الاحترام را

بهار فتح و ظفر دیگر روی در مسامع هر ملازم چهره میگشاید . منت ایزد را که در قیدش

مبارک باد دولت ابواب فتح ⁘ پیر دیر مژده ... جمع در دل ... الدولت

فتح ... فتنی

فتح بنده مخلص و خادم مختص که همواره حلقه خدمتکاری در گوش و غاشیه هواداری بر دوش

دارد چون خبر ظفر اثر که تجدید بنا مهر بالک ... گوش زبان حال و قال ... بس

حی ... الجلال کریاکو ... بسجدات شکر قیام و اقرام نمود و دست مناجات بحضرت

قاضی الحاجات که ... زبان تضرع و ابتهال افزونی ... جلال الاموال

... له تعالی این دعا بشرف اجابت اقتران یافته این فتح مقدمه فتوحات ... ایر

... گردان ... از جمیع مقاصد دینوی و اخروی محظوظ و بهره ور

تا فلاک ... پیر ... بار ⁘ کاش اقبال ترا از آب فتح ⁘ بار از ... ازل

در بزم عیش ⁘ بر کف جام شراب ناب فتح ⁘ زین عقده که عقد

ملک ... بساط ... ⁘ یارب که در آتش ... آرام ⁘

پس ... اقبال ... ⁘ السید ... الکریم و اهب النعم الکبیر ... بخت

آن ... تاج و تخت از دیدن عروس مطلوب روشنی افزاید و هر شب در شبستان

... آن صاحب قران ... مقصود چون ... سعیدین

شادمانی ... بندگان درگاه سپهر اشتباه گشود سعادت القصائی ... جزیره

اسباب جاه و جلال گشوده چون در امثال این اوقات مسرت آیات در عرض عبادات

... از حسن ... بر دعا اختصار اولیتر ⁘ هزار

سال ممتنع ... باد ⁘ خدای ... جهان ... پایدار ⁘

طالع شده از اوج ملک شاهی ماهی ⁘ نی نی ز غرم ... شاهی ⁘

پس ... سعادت ... ⁘ در کشور او که هست عالیجاهی ⁘ بدین ... کاینه

که از مطلع ... فلک ... اختر ... طلوع نموده اگر ساکنان عالم بالا ... چه

... بر طبق عرض نهاده بصورت نثار نمایند در خور ظاهر بود و باین شادی ... که در

اقبال خاقانی ... عاقبت محمود چهره گشوده اگر ... اعلی ... مقدم

همایونش کنند لایق خاطر نمود ... مواهب حق عز و علا واثق که این

درج مکرمت ... برج خلافت ... آیت آن خسرو سپهر حشمت ...

مراد ... علیه ... حضرت ... بجلالت ... والد ...

عالی مقدار ... چون ... حسن لا ... والدان

پرهنر ... چون ... بود ⁘ تا ... بر ... میوه والا ...

... ازو ...

تا رسم نماز و روزه از خلق کرام ⁘ باشد معهود در بلاد

اسلام ⁘ یارب که بر کار سلطان نظام ⁘ و اجلی که ... صیام ⁘ بر برکت ... شان

شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن شادی روزگار سعادت آثار ... کاللّه ... بار

حق سبحانه و تعالی توفیق اعمال خیرات و ارتکاب مبرات رفیق خدام و اجب الاحترام

خسرو گردون غلام گرداناد ای کعبه رکن صدق تو صدق تمام ⁘ بر خوان ... اطفاء

افطار مدام ⁘ ... یارب ... ترا ⁘ توفیق رفیق باد در ... صیام ⁘

تا ... پادشاهان در عید ⁘ از چهره جاه تو کلف باد بعید ⁘ از طالع سعد و دولت

روز افزون ⁘ هر روز ترا عید ... باد و در و هر ... سعید ⁘ در زمین ... ایام ... الکلام ...

سعادت و اقبال خدام عالیمقام بروز ... از برکات ... صفات ... جهت

دولت ... ملازمان ... الاحترام ... آفت ... الکمال ...

و علامات ... جار ... گرد ... مخلصان ... عطیه ...

غنچه ... باب ... شکفته ... خندان ... غنچه ... کان ... عقود

مستقیم ... نسیم ... لاله ... قطرات شبنم بهار تازه ... کعبه

... اذ ... داده

یارب که آتش چو لب لعل مجلس آرا؛ میمون گهر همیشه در عالم ابرار ابر کرم در ... عید آید

و در هر عیدی از عید لطف تو ملوم فرخ باد   ای خسرو با فر

فریدون منظر؛ و الای سکندر روش جمشید اثر؛ هر روز نوروز در زیر تیغ و ظفر؛ هر روز تو بار

روز نوروز و ذکر مصاحبات مبارک بهار ایام بهار و ظهور لشکر خضرت ریاحین و از ... تابان

که از برکت عنایت نسیم رحمتش گلزار جهان باغ زمستان و درین فصل غرایب شادی

شکفته و خندان است مبارک و میمون باد نهال آمال اولیای دولتش در ریاض عزت و اقبال

بثمر و با مثمر باد و درخت بخت اعدای مملکتش از نخل برکت و ثمر ... حرمان

عریان و از لباس برگ و بر باد   تا هر بهار بر چمن ... بر خویش ... نو

آنکه طاووس ز نقاو رات؛ با کار ها مبر ... از خزانه؛ این رسولان و ... آزاد ... ای

ای ... نسیم خلق تو فیض اثر ...

چو از برای ... مهر ... نوروز ... روز ... وصول

نیر اعظم برج اعتدال ... بهار و ظهور ... از افق ...

سده مقام ... زمان عتبه سپهر احتشام مبارک و میمون باد اختر اقبال سالکان این آستانه

اکثر ...

احباب صفت از اوج شرف طالع و انور ... نهال آمال ... این ولی نعمت ...

از اثمار عزت ... بار ... و از رشحات سحاب رحمتش گلزار ناضر و سیراب و از پرتو نیر عنایتش

دوحه زندگانی در گلشن کامرانی سرسبز و نورانی باد   ای قره ... سلطان ...

آستانه ... صف صف؛ ... کوکب اقبالت؛ مانند ... در عین

شرف ... آنکه چنانچه ... انتظار کشیده از شنیدن خبر سعادت اثر ... و در کهیر دیده محبت دیدار

عنقریب ... گلزار ... چو ...

و چمن خنده ... در مقدم عیسی نفس ... خبر ... ها ... شادی ...

نمود فرمان ... الحمد و المنه که خبر ... از ... آن قدوه ... مقرون ...

و سعادت ... استماع ... در ... بر سلامتی ذات

بزرگوار ... عالیمقدار ... غنچه ... گلشن ... نسیم ...

شگفتن آغاز نهاد و ... گلشن ... از فروغ این مژده ...

بدین مژده که جان ... که این ... امید است که چنانکه

... انتظار کشیده از شنیدن این خبر ... و ... دیده محبت دیده ...

از ... قرب ... که از مرحمت ... الاسلام و الاکرام

شاه ... ضعف ... بود؛ کار همه خلق از مرضت درهم بود؛ گشته

خلایق ... بود؛ ... بود؛ فحمد الله تعالی که در

عرض مرض ... همیون ... صحت مزاج اشرف اعلی

عموم خلایق ... طلوع ...

... که استقامت ... اعتدال الخلاف ...

... صحت

... جلیه ...

... اعتدال ... که ... ولا ...

مرض ... از عارضه ... صحت ... و ننزل من

القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ... اجابت آن ... دایره

سلطنت و استقلال باد   ذات ... صحت ... از ...

... اعتدال مزاج همیون ... همیشه ...

و استقامت ذات

و استقامت ذات ... صفات ... سلامتی ... بحرمت محمد و آله

الکرام علیه السلام و الاکرام (سطر هفتم) در ایراد ...

سطر اول   در بیان رقعهایی که در تعزیت طبقه اعلی از طبقات اربعه

مذکوره ... نوشت   ای ... خضر ...

زیبنده ... افسر ... چون ...

آفتاب که ... عالمی ...

کمال ... صفت ...

اشراق ... که ... خورشید ...

که ...

از ...

...

و اما ... که درین مدت ...

بلند گشته با ایوان کیوان بوت لاجه تران که غصه این قصه که توان خورد
با قضای برستوا آمد با قدر که نتوان آویخت امیدواری بحمد الله الطف کردگار
حضرت باری آنکه درین واقعهٔ عظمی و حادثهٔ کبری در ازای افق سلطنت و کامکاری نجم سپهر
خلافت خاقان ما را صبری جمیل و اجری جزیل کرامت شده بلند نهای مقاصد دین
و دنیوی و اقصی مرادات صوری و معنوی فایز گردد و سالهای بسیار قایم مقام والد
بزرگوار خود بوده بتجدید مراسم عطوفت و رعیت پروری کوشید و مبانی عدالت و شفقت گستری قایم
و مراسم تایید نماید از قرم ما ابر بطلب خیرات و کسب حسنات همت نهند والسلام والاکرام
آن شاه سکندر فر جمشید نشان ❊ دارای فریدون فر خورشید مکان
افغان که در زمان او کار منان ❊ شد سوی جنان و گشت ایران ویران ❊ حکمت شامله الهی و قدرت
کامله نامتناهی مقتضی آن بود که مهر سپهر سروری و چهره بسیطار روضه خضرا از بساط
عرصه غبرا بیوریج و فسیر آراسته گردد و قیمت روزگار و اقبالش مسیر گشته از منزل غرور
بکاخ سرور انتقال فرماید و سوز سینهٔ حضرت عز و علا دل تجلی گسسته آن تبدیلا همواره
بیر منوال جهان پذیرفته که لقدام بسعادت انجام هر چه شد احتشام که در ساحت عالم

جهت فرمان فرمای

جهت فرمان فرمایی بر اورنگ تخت بخت مشرف شده بالآخره آفتاب استقلالش بسر حد زوال
رسیده مرغ روح پر فتوحش بجانب گلزار مغفرت ایزد متعال پرواز فرماید در بستان آباد ولائی
گلزار اقبال چراغی جلوه نماید و گلستان اقبال و کامرانی لاله داغ جگرسوزی شکفته شد
آسمان پی رخت کامرانی مسکین بنداد ❊ لاله پی داغ و دلی پر ز شرر از لئین نهاد
مصداق این سیاق واقعه جانسوز حادثه محنت اندوز سلطان با استحقاق آنحضرت
در صفت رقوع و حدوث یافته و بلبل اساطه الطور این سیبت کامله و نعزیت لیله اش
حزن غم و مایر مله اندکاء و الم بر کانون وردن اشرف آدم بنی آدم عالم
تافته   هر گوهر نیر مصیبت جانی جانی جان افتاد ❊ خسروانجم کلاه خسروی بر خاک نهاد
قاری گردون و تا شد چه اراسته سیاه ❊ تنق این خبر شد مگر بر قبه اسماک نهاد ❊ جون ابه توتی
[illegible] ذات با برکات جلال حضرت عزت دلگیره و منزع الملک ممن تشاء وصف
دوام سلطنت جناب جلال صمدیت اصدرات از رضا بقضا کریزی نیست و جز بتت بالحبل المتین
شکیبائی و صبوری چاره کار نیست القضاء الله است امیدواری بکرم حضرت
باری عظم سلطانه آنکه آن حضرت را صبری جمیل و اجری جزیل کرامت شده نهایت

ملاوات صوری و معنوی فایز شوند و سالهای در دو آخر دوران ایام دولت و لا کلام باید
خامه نکمش شامه ریلا ساله ارض ما لال و در تجمل سخن کنار نهد و السلام
شاها زدلت نور اقبال اعیاد ❊ انصاف تو در ربع مسکون لیخ باد ❊
که اختر اوج معدلت غایب شد ❊ خورشید سپهر سلطنت طالع باد ❊ امیدواری بکالی
عنایت غایت در دو کار آنکه این واقعهٔ جانسوز آخرین مصیبت این جهان ناهید
و اوقات بعهد مهرکان حضرت خلافت مآب بدرجه علیهٔ انّ یوفّی الصابرون اجرهم بغیر
حساب ترقی نماید و این حادثه محنت اندوز موجب امتداد ایام راحت
و کامرانی و سبب ارزیاد اسباب دولت و جهانبانی گشته مشکلات و قضا و قدر را هرگز بار
منت دیگر در نظر خدام نصفت گستر آلایند   مصیبت الیم عظیم است
شاها ❊ چه تدبیر بار تو لجا و در مانی ❊ هر چند الیق آن بود که احبت مسیر
که این میر ز قرب از شرف قرب شده و بر درگاه عالم پناه شتافته در بین اجتماع پیستارکان
پایه سریر سلطنت و لو موقف دهر لا نه بر مرابع نشسته که احصای آن جمعه
مقطوبات است در منوال و الست هر عنوان در سلک ملازمت بعهد اشارات

تعالی عنقریب

تعالی عنقریب جهد جایزه مبالغت میرکل شیخه ادراک آن دولت میسر گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
تا یک ادین جد کسب شادی بندلله خورشید سلطنت و اقبال لا یزال از افق جاه و جلال تابنده و چهره سپهر
حشمت و استقلال به نیر بار داد السلام   و تا که در روضه آنین دولت پیوسته
مهسازم هنگ بجها ❊ بیکی اکرکسی دریابد ❊ آن نیست بقا بلکه بیهودن فنی ❊ مصداق آیهٔ کل
من علیها فان لقای ممکنات از جمله محالات و فنای مخلوقات از مقوله و اجبات کرام
روز خورشید جهانتاب از مطلع اقبال طالع گشته با وج کمال رسید که نهایت ارتفاع اوج و نقصت
زوال هلال نیافته بجنت غروب مستبلا شد و کدام شب ماه عالیجاه بر درجه کمال ترقی نموده چون جبین
مهوش عالم را منور ساخته عنقریب صفت نقصان نپذیرفته احتراق متلاشی
بر چو بهار روضه رضوان شگفتیم ❊ سر سبزی و تازگی نهالی نیافتیم ❊ چون مهر منیر از اوج
مستنیر ز صبح حقایق زوالی نیافتیم ❊ قامت کدام صاحب حشمت را سرور
لطف یوسف پیری فرار موصوف گشت که بالاخره بعیب الارض دیدار مشکلات از پای در نیفتاد
دگل رخ کدام گلستان در چمن تربیت نسیم بهار دولت و اعتبار شکفت که عاقبت
الامر از ارنگ دولت اوراق و هوس ساکن افسار بزو   کدام دو حه الی

سر بچرخ بر نشیند که صرصر حوادثش عاقبت زبیخ برکند که کلاه افلاک تاج سروری بسر که بند
حادثه بر دوات و پای او نفکند بنای علاهزا در وقوع و حصار او بهر سالی منقبت ممالک بی
و حدوث حادثه شده آن مهر لطف و مرحمت الهی بجز تمسک بحبل المتین صبر و شکیبائی
چاره نمیماند و بجز دعای دوام دولت و بقا اخلاف موفور الانصاف ان عمده امراء اشراف
تدبیری نیست الا از رجاء اثبات و وثوق حاصل که مرتب عزت سپهر قرین حال
فرخنده مآل اولاد عظام و اخلاف ذوی الاحترام آن حضرت بعجبه لمنتهای مراتب جاه و جلال
ترقی نماینده و از کمالات دینی و دنیوی بسعادات صوری و معنوی محظوظ گشته بهره‌مند آیند

که او بلا فیض رحمت گیرنده باقی ❊ جهان بر داد تابش پاینده باقی

ان سر و رای قصد و اصحاب کمال ❊ چنین بصفت قصد حضرت

از دار ملال ❊ چنین آن شمع فرش بهشت گرفته ❊ که نسیم ... ملامت

از غایت اضطراب و حیرت نشسته‌ام که صریر ... دفایه دنیای دون ... در قلم آورم
یا از قصه پر غصه لبریز ده خامه محزون شمه را ... این نکرده‌ام ❊ لعلم که از غصه
مشکل بتوانم ❊ درد و فراق حاصل بتوانم ❊ گوید که بر آن جان ... ❊

کو دست

کو دست که تا ز غم در دو دلم این بنیم ❊ و آنکه الهی عظام حضرت صدارت مرتبت موالی النسب کرده
باشد حالا که بیک ناگاه بجنت مقام رفت مستلا که هو حکم به قرار توان بنمود دریغ بی شاد مجلس
شریف آن مهر سپهر فضیلت بالطاف فواید معارک شده یا کنون بیک نامه از آن شرف
دم آمد بکبر آمد قوت حرکت توانم نمود ❊ دمی که دلم پیکان روش خون شد ❊ از خون
جگر دیده‌ام گلگون شد ❊ تا در صدف خاک شد آن گوهر پاک ❊ عقل از سر و جان از تن من
بیرون شد ❊ لا چه توان کرد و در دیگر ام چاره توان آمد و صبر صفه لقا بود کرام صاحب
کمال این شده که بالآخره آفتاب جلالتش بسر حد زوال رسیده و بر سپهر دنیا کرام
شد بر فور انور رخش جهان را منور کرده اید که عاقبت الامر بظلمت احتراق
مستلا گشته ❊ از آن سر و آنکه لذت کار دلآویز ❊ که چون خاک گردد گو بید خیز ❊
هر تر بهای پر دردی ... که زره واقعه تحقیق ... غیر صبر و شکیبائی انسب نیست بود بجز
دعای ... دایره صاحب جلال اولاد امجاد ان دهر بای فرخنده و فضلا ...
اشتغال نمیتوان نمود فصیر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
نیست که حفای او ندارد ❊ در طلو رفت دهر داد و تقصیر ❊

مثال ثانی

آنکه در روز ... ملازمت در بزم ... بنده محنت جشن سعادت بقای ... الزرات
وجیات ترا با مانند طلائع غمام ... الانتقال رقم ... کرام صاحب قباب
کشیده که بالآخره ... ادبار ... و عالم ... بخت ... کرام
وزیر با استقلال در او ... که عاقبت الامر بپروانه کل شیء هالک الا وجهه نشان
نازکانی او ... هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود
و آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ❊ غرض از عرض این مقدمه ...
واقعه هایله حضرت آصف منقبت وزارت مرتبت ... خون ...
اندوه بی‌نهایت ... جمیع ممکن ... عالی
بقای ... مخلوقات ... التعزیر ... اصلا ...
و بجز لباس رضا و تسلیم شعاری اختیار نتوان کرد ...
خدا بود ❊ ما را بجز تحمل و تسلیم کار نیست ❊ امید است که توفیق ...
... عصر و تعزیت ... جمیل ...
و ... الاجر و ثواب جزیل ... والسلام والاکرام

ایدل

ای دل شب وداع او جاوید ❊ زنهار بقا
بقا مطلب ... ❊ آخر شود انوار جمال غایب ❊ ... که بر اوج فلک ... ❊
کلمه کاملة کل من علیها فان بر ... اهل ... روشن
و آیه خجسته کل نفس ذائقة الموت بر ... دولت و اقبال ...
صاحب دیوان قدر که ... حیات طغرای
محمات رقم ... نقوش ... وزارت امیر وزیر است
حروف ... اوراق ... کل شیء هالک الا وجهه
ثبت نمایند ❊ دهان غنچه پر خار ... ❊ چراغ لاله ... ❊
... در چمن ... ❊ که گشت ... آثار ❊ مصداق این سیاق
صورت واقعه هایله عالیجناب ... آصف صفات
...
دریغ که پژمرده شد ناگهانی ❊ گل باغ دولت و جوانی ❊
دریغ که خورشید اوج وزارت ❊ ... قلم ... رقم

از شرح صعوبت این مصیبت عاجز است و زبان کامل اللسان از تقریر و تحریر محنت این
تعزیت قاصر لکن العبرة بالفحص و الطلب لازم است و تحمل این شدائد الکثیر المعدد آن
مختتم حق سبحانه و تعالی آن مخادیم واجب التعظیم را صبری جمیل کرامت کناد
و بدرجه عالیه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و اجل که اثر بر نبه مخصوص
و رسن تعزیت نامه ای که لطیفه اشرف از طبقات
اختصاص دارد نظم
یارب غم ما چگونه آرم بزبان
در زوال فراق چنین نایم افغان · افسوس که سپهر کرد از سر خلق · دور شیر سپهر
سروری آن · زبان قلم التحریر صعوبت این رقم قصه جانسوز عاجز است و قلم زبان
آور از تقریر شرح این حادثه محنت ایند رشح حزن و ملال
کشته ... جراحت مصیبت آن نقاوه خاندان امامت را شرح تواند کرد
و قلمی که از زبان اصحاب کمال شکسته است بکدام قوت الم تعزیت این خلاصه
دودمان کرامت را بزبان تواند آمد
شرح بحر ... تواند کرد
قلم کرد و لم شکسته است لاجرم سه آن باب کوچه و طرب ... نسخه
الکلام ...

از حضرت مسبب الاسباب باید آب حیات اولاد امجد صفات آن عالیجناب را مسئلت
مینماید و مخلص که آن مخادیم واجب التعظیم را در این واقعه هایله و حادثه شامله
صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید انه قریب مجیب
ای ما چو بقای دنیوی غیر ... و ... فی المجلس بعزاست چون این
عالم ... ما لا ... باید بر خاطر ... تسلیم
و رضا ... سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و خوش ... لا
لاکلام ... که لباس بقاء برای ... است ... حیات ... پی اعتبار
ای ... جهان ... قرار نیست ... جهان ... بنیاد نیست
اگر ... علم ... بقای ابدی کسی را ... سید و لد آدم که آیه کریمه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان
اولاد کرام ایشان ... والا ... شخصی را در جهان فانی
شربت حیات جاوید ... سید ... خاتم انبیا و مرسلین که کلمه ... قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی بوجوب محبت عترت طاهره او وارد ... حیات

بدنیا گر کسی باینده بودی · ابو القاسم محمد زنده بودی · لاجرم در د و غم ... ای
راحت نوای عالیجناب نقابت قباب سیادت پناه معالی دستگاه غیر ... متاسی
صبر کشیده ... تسلیم و رضا بقضاء حق ... ملک
گزیده · اندیشه از مرگ مصطفی باید کرد · شادی و طرب جمله رها باید کرد
آن سید هر دو کون جاوید نماند · ما را طمع خام چرا باید کرد زین ... را
طاقت تحریر ... ای دل بجهان ثبات امری ... تجاوز
پیوسته کمال اوست مقرون بملال · هر کوکب سعد کز افق طالع شد · از ... لازم
پذیرفت زوال · در دار ناپایدار دنیا سرانجام حال جمیع طوایف امم فنا
و زوال است ... از عالم فنا نهایت کارهای قبای ... را رحلت
و انتقال کرام ... از مشرق ولایت و افق امامت و هدایت
طلوع ... از عروج بر معارج هدایت بحجاب غروب و نقاب افول
محتوی و مختفی نگشت و کدام نهال طوبی مثال بوستان کرامت که از
بچو ...

جو ... بهر ... باقی ... در ... هوا
که ... سپهر آب ... که باز ... پیر
کرامات ... که بند ... مور
این ... واقعه ... سالکان ... اتفاق ...
و لکن ... سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ... اب
... چون ...
... چشم ... جانم ... ملک اوست
اینقدر دانم که در هم ... کار ... امید ... که ... ان حضرت ... جناب
واجر جزیل کرامت شود · بدرجه علیه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
اختصاص یافته در ... انوار رضوان ... مرقد عطر ... مشهور حضرت ...
... نظم
چون پاک ... روح ...
تن ... خاک ... روضه قدس · ماننده ...
شیخ الاسلام ... فتوح ... شیخ الاسلامی ... الائمه ...

از ذکر ولادت جسمانی نجابت یافته برهان جاه انی خرامیده فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر قرین حرم سینه کرامت آیات امید ... محبت مقدار فرش
حال جهانی همت اختیار کرفت و از صوبت جهان برش ... عالی ...
اعتدال پذیرفت   یارب چکنم ناله خور الیم غم الا دردی که ... این ایام
را حیران ... که ... جانسوز ... عالم ... احوال
در دلهای ملالت حیران ... که ... اربان عقیدت
در بلاهای حیرت ... کشته ... که ... اموات ... امید
... توفیق ... در دین واقعه جانسوز همکنان ... لباس مصابرت ... شدند و ... الحق
اجر جزیل کرامت ... انما یوفی الصابرون اجرهم ... انه علی ذلک قدیر و
بالاجابة جدیر والسلام والاکرام

ای یادبه ... از یاد تو
جانها ... از ذکر تو ... صحیح عقلست ... کلام ... تو
زبانها فصیح ... فیض ... عرفان ... تنویر ... الایقان

دلها

پوشیده نماند و پنهان نخواهد بود که بر طبق کلمه فایض الصور و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور لباس ... دنیا از ... جسمانی در جنب ... ریاض قدس ...
خطابی ... از ... بلغای فصیح ... بر زبان آورده ... و از ... عبارات
که فصحای بلاغت نشان بدان ... همقدر   دنیا ... حیرت
یا ... از ذره کمتر است   بنا علیه ... سرادق ... و ... سالک
تقوی و ... ابرار ... سعادت ... و ... شرف و قربت ... بمضمون
موتوا قبل ان تموتوا عمارت ... تنهایت ... بتمام ... بیرون ... وجود
مجازی ... مطلق ... انوار جلال ... لمعه
لاجرم ... یا ایتها النفس المطمئنة ... آن ... سپهر ... پاسخ
... اهل ... فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین ... و
رضوان والسلام ... مقصورات فی الخیام ... کرده
ایدال ... عرش است
نشیمن ... کائن ... مقیم ... خاک ... سیاق ...

لوایح ... صفت ... زرکاری سپهر بوقلمون ...
تلویح ... آفتاب ... بزین ... عنقریب ... لوامع ... کردید
آفتاب طلعت ... صاحب ... شرف ... طلوع ... جهان
زمان منقبت ... کرام عالم زمانی از مشارق
... اقبال ... فرمود ... مجلس ... که ... عالم
جاودان ... بحکم المنة فی البریة ... مبارزه ... مفهوم ...
از جمله ... مسلمانان است ... ترتیب ... آنکه ...
... مقدمات ... است از ... فایده ... مصداق
نمیکند   ز فغان چه فایده چو قضا کار ... مرهم چه سود زخم چو کاری
کرد ... الحکم لله العلی الکبیر نعم المولی ونعم النصیر
دعا ... سپهر کرم ... خواند
... در ... سلطان ... علم ...
علمای ... الاحترام که ... هدایت ... مشکوة ...

عالیجناب ... ارباب ... آفتاب ... معارف ... خلاصه جهان
عرفای کرام نقاوه خاندان ... الشیخ الکرام الاعظم ... فصیح الملة
والدین محمد ... لبیک اجابت ... از عالم ... بقضای ... رضای
والسید ... دار السلام انتقال ... تجلیات انوار مغفرت ... کشته
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... که ... ذکر
بلای ... کشیده ... امیدوار ... که ... مصیبت
عظمی ... تقوی ... صابر ... کبصات ...
و ... محفوظ ... فضله ... عقوه
ذاتی که فنون علم از ... غرور ... جهان ... خیر
چون ... از ... از ... درس ... از ...
ارباب وفا ... واقعه ... که زمانه ... دارد
... آنکه ... زمین ... حضرت ... صفه ... کورخ
بکرام روز ... انوار ... خورشید ... بازار ...

... ده

و صاحب عرفان واضح و روشن است و مخفی نیست بر عقلای نقاش بطراز اعزاز

قال هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مطرز و مزین و مجلی روز بار

دلاور دلایل است بر حقیقت این مسئله لا معلوم مخصوص لمن بر لایات عقلیه و دلایل نقلیه

تحقیق پذیر نموده که تحصیل علم بر هر مسر فنا پذیر و تیسیر پذیرد و تکمیل حیات

عالم در این گنبد پرمهر ار خضرا صفت وجود پذیرد قضیه کل من علیها فان

مصداق این معنی است و کلمه کل نفس ذائقة الموت مبین این دعوی و لهذا

عارم الدار بر لحظه و همه اوراق از ابلیس ... علی عادی سلطنة میکند

دوست تعبد بر عالم السر و الخفیات هر ساعت تفصیل سعی در راه تحریر حیات

چشاننده بدر حیات نعیم عالم عقبی رسید در ره خواه

سلطان خواه درویش باش غصه مرگ را تدبیر کن در بیستان که حیات حضرت ...

گیاهی بقا نیز روی است مصداق این مقدمه از ارتحال عمده اصحاب

فضل و کمال و افتخار ارباب علم و جلال طالب مطالب مرحوم مغفور ملا نظام الملة

والدین سلطان محمود در عبارات است و تحقیق این کلمات از ارتقاع

ال عرو

آن عارف حمید خصال در نهایت وضوح ار باب جهان طالب ملمن ...

در عالم پرپایان نباشد کسوی از آب حیات در همه پیمانه نیست چون رفت بجا کی قربت

مسعود رجا دانش و در ذوق صادق به میمنت کلام ملک علام بی وصف نو جانیت

آن قدوه اهالی دین و ملت قرین مرحمت بی نهایت گشته اصحاب این واقعه عظمی را

که همی دیم واجب التعظیم و اکابر لازم التکریم اند صبر جمیل کرامت شود و مضمون

مکرمت آیین ان الله مع الصابرین نصب العین ضمیر فیض اثر مشتمه بر صبر

همراه بین انا لله و انا الیه راجعون فائز گردد و السلام

ذاتی که شریعت بنظام از وی شد از حکم قضا سجاده عرش طی شد آنرا

که ریاض دین از ذوق خرم بود و دل اکمه ابرار زنده کامی در شد همه بر حسب حکم

کل نفس ذائقة الموت در حکمه ... سا هم جاس حاوید بانثر و مقتضای جبه عالکه

کل شیء هالک الا وجهه از دیار ناپایدار رحلت در نظامه همه کس ...

فضا سجاده حیات جمیع موجودات واحد بعد واحد در ... تقدیر

... تعالی شرار ... از لی الو کان

همچلس از او ولولو انجام خلد محتوم نشده و ثار که هیچ فردی از افراد ملکوت متبع ... در عالم

ثبات مع وقع نداشته و این دعوی نیز ... عالیه کل من علیها فان و شهادت صادقه

کل نفس ذائقة الموت در دار القضا در رد کار ناپایدار همه ثبوت حقی ... بدد

در حب مشیت قاضی الحاجات بعد از فصل زمان وصول اجل همه کس در ... ستر

از این مرحله فانی بصوب روضه جاودانی بر بندد هر کس ... این دار فنا

شد عازم آن منزل جاوید بقا باقی بجو کبیر اکبر ... خبر از احدی ... اوسلاهت

شاهد این دعوی و مصداق این معنی آنکه عالیجاه معالی پناه شریعت و ...

اعلام نبویه بالرای الصائب مقوی احکام الشرعیة المصطفویه بالفکر الثاقب محلمبه ... جهان

گذران را از نظر بحضور فیض السرور خویش بی بهره گذاشت و بیات توجه و ار ...

بجانب عالم جاودان برافراشت اگر محول احوال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست بلی چو قضا ... نهر بر عنان کس ضیق بر آن

ولیکه تدبیر کار جمله ... الهی الهی ... بیان فرقانی ...

فی الله تاسی ... لکان رسول الله فیهما ... و معدل این دعوی ...

انجمن قضیه ... اتقان عالی ... اقصوی ... است که در این

ایام محنت فرجام استماع ... و خبر جبر ... مخلصان ...

بر ... آتش ... عزیز ...

و آب ... ستمگان ... سیلاب ...

بجیحون رسد ...

لیکن ... در ... است که پایان ...

... چاره نمی ... روح آن

بزرگوار ...

والسلام والاکرام ... ای ... عالم ...

... هر یکی ... آنکه ... پیوسته

... عبادت ...

...

همچلس ...

فصاحت نشان درین زمان شریف و مکان منیف تلاوت فرمودند بر روضه
طیبه حضرت رسالت پناهی مهبط الانوار فیوض نامتناهی ناسخ شریعت انبیا مقتدی
مشید قواعد ملت مبین حاکم محکمه شهرستان فتوی خاتم سلطان ملک نبوت

احمد مرسل که خود خاک ادست * هر دو جهان بسته فتراک اوست

بر مرقد اول و عترت بزرگوار او داد احباب کهدان و بعد در روضات انحضرت عالی درجات
رضوان و غفران غیر محصور بروح پر فتوح عالیجناب شریعت آیات متعهد متواتر
برسان و اصحاب این مصیبت عظمی را که مجتهدان دین مبین و مقربان ملت
سید المرسلین اند صبری جمیل کرامت نماید و اجر جزیل اعطا فرماید الصابرین
اجر هم بغیر حساب حظی وافی عنایت فرماید   در ترتیب نامه‌های
چون هیچ طبقه از طبقات مذکوره مخصوص تمام نبود

آن یار چو رفت ازجهان گیر ملان * شد از من خاک پیمان و بلا، چون عمر عزیز بود
آن مظهر لطف بی عمر عزیز زنده بودم شرم او * ای ای الرام حیران است که الم

این نامه

لیکن هیچ کس را یارای آن نیست که زبان به بیان کیفیت آن کشاید که محنت این مصیبت بالای اکرام
عبارت این ایام دیر غمدیده از اشک خونین جوی رنگین به هر جانب روان گشته و بدن
محنت کشیده از دود فرو غصه و لرزه در بیماری اخرت لباس   گوی من او
دو شمع بودیم بهم یک شمع مرد و دیگری میسوزد * چه فرمایاد و زاری و افغان و بی‌قراری
فایده متربت نیست زبان در کام خاموشی کشیده و پای در دامن اصطبار پیچیده از آب
دادالهی مسئلت نماید حق جاوید الجناب در این واقعه عظمی و حادثه کبری
صبری جمیل و اجر جزیل ارزانی دارد و از ثواب الصیاب مصاب رتبه بلند نصیب
گرداناد آن البنی مع الصفا بربن السلام علی من اتبع المرسلین و السلام و الاکرام

آن کوکب مسعود که از کبرِ جلال
لامع بود زرتش انوار صباحت ورعا که نشد هلال عمرش کامل * افغان که عجب زود پذیرفت
زوال دریغ از ستاره افزایی آن نهال بهار نو جوانی را که در چمن حیات باب و جیه
و خون جگر پرورش داده بود اما دست به برزخ خاک هلاک انداخت و افسوس

اله صرصر بید او عالم فانی در هم ریاض زندگانی را که دو کلش حیات کشیده بثمر او
بارو گشته بود منقطع گرده همه پژمرده و پی مراد ساخت   و دریغا که نهال
بختم از پا درافتاد شد خرمن گل مرا بر باد داد ای عزیز غرقه بحر نبود دلم صد داغ
دگر گشت بر آن داغ زیاده جان بچشم دیده این سالکان پست الا حال غربت
در هجران عزیز مصر فضیلت افتان و از غیر یوسف بر اوج سموات رسانیده بود و
سحرم کشیده این سالک بلاوی هجران دگر بیت و رفاقت آنکس مهر سپهر سعادت تعقیب
و ابیضت عیناه من الحزن موصوف گردیدم   و دریغا که دلم یک لخت خون شد
از خون جگر دیده من گلگون شد * تا در صدف خاک شد آن گوهر پاک * عقل از سر
جان از تن من بیرون شد   سبحان الله با وجود اینهمه کلفت مقتضای دعای حال
خامه شکسته رقم کلمات تشکیک از منخا هر که شرح صعوبت این مصیبت ادا نماید و حالت
ملمون خاطر است در عبارت نیر آید لهان ما فی الضمیر را نیست یارا حقیقت
این واقعه هایله و حادثه شامله آنست که پسر دانشور این ذره از هر که جمال حالش

بر نخوردی

بنا بر حسن عقیدت اکالیش و ارادت دریغا که در ایام جوانی و عنفوان زمان زندگی
قریب چهار ماه در ولایت غربت بیمار ازدار شربت بهبود بر بستر ناتوانی نهاده
بتاریخ روز یکشنبه چهارم ذی قعده سنه ۹۰ از جهان فانی به جانب عالم جاودانی
علم عزیمت برافراشت و این بی حقیقت سرسبز را ابسبب نسبت ابوت بیت و یک
سال در پرورش بسر برده نهال قامت موزون الاستش را بر جویبار فضیلت پرداخته بود
از دیدار بهجت آثار خود نومید در حسرت زمستان غریبستان محروم گذاشت لاجرم ای غمناک
غمزاده و زاری و گریه و بی قراری کار از ترلالو های ناسک بخراب جسم و خون جگر حسرت بی کار
بر لعلو   لی زدی الی بر بام رهو * جز ذکر تراب بدانم زده شد داغ دلم آتش
هجرت تازه * تا زهر الم این داغ زجانم زده * زیاکه از این قلم و زبان را طاقت تحریر آن نیست
ظل عدل لا زالی تا سحر سب البی دال الا مجال
آن کوکب مسعود که از نور ضمیر * بر اوج کمال تقدم در جبین هر زمین در ماه که شد
از دیا بحجم غایب افسوس که در جنگ اجل کشته ای اسیر * صعوبت این مصیبت کامله

لفظ لا تطمئنوا بشیر

بیش از آن است که قلم زبان گسسته بر تیاری دوای این ... شرح یکی از هزار

تلافی کودر زبان قلم عاجز است ... مفقود است ... بسیار کتابی

تلافی آنکو لیکن بدو ... که بپایان کتاب ... و اگر آن ...

تا فرمایند خواهند ... که حال ... گشته ... که در ...

اطلاع نبوده و کتب از همچنان ... باشد بر چه منوال گذرانست

هلاک جان من آن ... که روز ... خوانی بازمانند بنابر آن زیاده

اطناب ... والسلام افغان که ...

دعا که ... ندارم در دست ... صحبتش چو جانم فوت است ...

عالم ... بعد از تحریر ... اخلاص قدیم ... تحیت و تسلیم ...

خاطر ... ضمیر آفتاب تاثیر آنکه درین اوقات که ... معدن ... حب تقدیر

خلق ... انواع ... بدین ... طوری ... رسید توجه ...

غرستان ... چون ... عنایت ... ملک ... مهر ...

... کوهستان

در کوهستان کوشش توقف در ... دست ... قریه ...

که بیان ... از شرح صعوبت آن عاجز است و قلم و زبان از ... آن قاصر

در شهر چند دیدیم ... بر ... آنچه ... افسوس که زمان

... که ... شکست ... ماراست آن کوکب ...

فضیلت آیین ... بلک ... از نور یقین ... وله اگر شد ... افسوس

که جا گرفت ... والیه ترجعون این صحیفه اخلاص در اواخر محرم الحرام در مقام

کوه ... تحریر یافته ... ضمیر ... گشته کاهی ...

... در ... ازین در ... منتظر باشد والسلام والاکرام

در ایراد رقعه‌های متفرقه ... و این ... مشتمل است بر ... الفاظ

در تحریر رقعه‌های متفرقه که ... بعضی ... واعزه نوشته شده

هر چند که ... ترویج افزاید

... تا صورت انفعال ... نماید

بر ضمیر منیر عالم آرای ... جام جهان نمای ... ظاهر بود که حالا

بعنایت الهی ... خاص ... بمقام ... کرد ... صحبت ... وعنایت

... اسلام ... تمام طبقات خلایق خصوصا

سالکان مسالک ... اعتصام ... وجهات ... مقربان حضرت ...

... شراب ... حکم ... اهالی ... نهایت اقبال

ارباب اختصاص مقتضی آن ... ظاهر ... استدعا ... شمار

آوردند ... تقویت شریعت حضرت رسالت ...

چه ... کلام خیر انجام من کان الله کان الله له موجب ازدیاد ... اقبال

... اصناف ... بنابر ... هزار ... چند ... از ...

... عرض ... که ... مقرر ... رضا ...

... التوفیق ... الضعیف ... که ... آن حضرت فرصت

غنیمت ... کاهی ... و ... تمام ... باد ...

... قرار فرمایند ... اطراف ... جمیع طوایف انام ... کلمه کریمه الناس

علی دین ملوکهم ... صبوح ... تا بصبوح ... مدام ...

... در ... بزرگان ... مجلس ...

باطاعت ... احکام دین و دولت ... که ... مدام ...

شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام سلاطین اسلام ... که ...

نفس ... ریاضت از ارتکاب معاصی ... بسیار

... حضرت خاقان سعید ... میرزا ... نفس نفیس ...

مدتی ... جنابت ... استقلال ... منزل ...

و میر را ... که مانند ... لاله ... قدح پیاله ...

... درین باب ... بدین رساله

بتطویل ...

همت عالی ... تا ... ازارتکاب شراب ... باشند ... ضرورت

فی

بالکلی از ان شوانند که شرب افراط نفرمایند   صوفیان را باید که باندازه خلق خوش باشی

در هنر اندیشه این کار فرامش باد * نوش آرد و بوی شراب پا * زان چو صد اعتدال خوبتر

الکل بادی نهی بسر دارد * تو با افراط اگر زلال نوری وا اگر رعایت حد اعتدال تبر [illegible]

باشد باری از شراب خوردن روز خوار کرده باشند که این حرکت سبب نقصان ملک و ملت است

روز در کسب [illegible] می خوردن بود * [illegible]

آن زمان وقت صبح فرمودند که گوهر کلاه افق پرده شام [illegible] بسیار [illegible]

تحقیق و علمای صاحب [illegible] کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته پادشاه را

بر رعیت مثال چوپان شبه کرده اند والحق در تشبیه گوی [illegible] ربوده اند

آفرینش از جهانیان [illegible] زیرا که هیچ گله بی چوپان لازم است که همیشه محافظت [illegible]

آنها را بجز کار [illegible] پادشاه است که همراه سپاهی و رعیت را از چنگ ظالمان گرگ صفت

حراست فرموده [illegible] لطف و مرحمت و حاصل [illegible] چوپان [illegible] در خواب باشد

[illegible] پادشاه [illegible]   پادشاه [illegible]

[illegible]

در ویش است * گرچه دولت بفر نعمت اوست * گو سفند از برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمت

اوست * [illegible] الله تعالی [illegible] که این [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

در عقبی [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی

در بزم [illegible] * از [illegible] * [illegible]

عیش [illegible] مدام * [illegible] * [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

القلوب والابصار را [illegible] علام الغیوب است [illegible]

[illegible]   [illegible] *

بالین [illegible] * زیاده از [illegible]

[illegible] والسلام

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] * [illegible] *

[illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] قلم [illegible] تبیین این احوال [illegible] نقصان [illegible] لاجرم

حواله بتقریر [illegible]   آن

که [illegible] * [illegible] * تا عالم

[illegible] *   [illegible] *

لاله مانند چراغ

لاله مانند چراغ * لیکن [illegible] * چون لاله دلم [illegible] چراغ * در فصل

[illegible] در قالب نبات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * لاجرم [illegible]

[illegible] هجران [illegible]

[illegible] فیض [illegible] بهار فرح بخش [illegible]

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

ورنگکانی از آفت صرصر خزانی همواره مصون باد و درجه اقبال و کامرانی از اصابت سموم
حوادث این جهانی همیشه مأمون باد به السلام والاکرام

ای که همیشه [illegible] بکار برید • [illegible] ظاهر است [illegible] • اعمال [illegible] همچو اطوار یزید
هرچه کند مدام الفکر یزید • [illegible] عالی و کافه [illegible] ابد مقرب [illegible] و مسلم
لشکر [illegible] یزید پلید در ماه محرم [illegible] و حضرت [illegible] را در دشت کربلا [illegible]
و بلا ممتحن و مبتلا ساخته بدرجه شهادت رسانیدند بجهت محبت جاه و جلال و ضلال سلطنت
و استقلال [illegible] سید ابرار و انتقام [illegible] رسانیدند پس [illegible]
[illegible] سیادت داشته چون بموافقت اصحاب شهادت در ماه مذکور [illegible]
و [illegible] در روز جزا از ثواب [illegible] خیر البرایا بانصیب خواهد بود [illegible]
آن سپاه شقاوت دستگاه [illegible] بناه [illegible]
[illegible] فهو منهم

او را با [illegible]

اولیا [illegible] حسن [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
ای دیده [illegible]
جان [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible] بالکلام [illegible]
و [illegible] و [illegible] بنا بران امر [illegible] فقیر [illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
تیره بود خانه جانم آن [illegible] • چون [illegible]
از جرعه [illegible] • در [illegible] لطف تو [illegible] روانم

ای [illegible] از [illegible] • [illegible]
از [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بالکرام
و [illegible] والسلام والاکرام
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] الاسحار [illegible] الاشجار
در زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال این [illegible]

تاف

تا [illegible] که شعله فراق [illegible] آشیان [illegible] اشتعال و التهاب
[illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] زاویه
[illegible] آن [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
علی ذلک چون [illegible] که بموجب این [illegible] اساس [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والسلام

ای آنکه بملک عاشقان میر شدی

فرشته دلبران کشور شدی تا ماه جبین مطلع حسن نمودی مانند خورشید جهان گیر شدی

چون عشق ... مشتاقان و ساکنان زاویه فراق که از فصال آن ... شب ... فضا ... دور ... از دیدن

جمال آن گلعذار ... سیاه ... استماع نغمه ... صدای ... جانی ... آن ذات ...

گشته ... صاحب کلاه و سر ... تیغ لطف ... عنبرین ... از این ... سر ... تابنده

و کلاه ... فرخ ... بمنزل خورشید و عشرت کاه ... رسیده ... داده ...

مژده که این جان جهان ... آنکه ... نهان ... جانها باید نثار ان ...

هر جا که ... همچو ... آنکه ... سر ...

دیدار ... منصب عالی ... دولت ... جانی ... جام لعل ...

سر ... زنند و لوای عیش و عشرت باتفاق دوستان ... تا اوج سپهر

در ... افرازند ... از ... اهتمام ... این محبت

نامه ... که ... ملالت ... قطرات ...

تمم

... از اوج ... و کامرانی در ... والسلام والاکرام

ای ...

ای فضل ... واصل ... ذات ... از لطف و کرم

الف ... که ... بهرات ... عجم ... تا ... سعادت ...

بعد از تقدیم لوازم تحیت ...

اوقات ... در ظلمات ...

امید آنکه چند قطره سیاهی ... در ...

مطلوب ...

والسلام

ای کشیده ... خط ... مشک ... تیغ ... سوار ... قطرات ...

جان ... چون مردمک دیده ... نظر ... قلم مشکین رقم ...

و کرم ... دهان ... سیاهی ...

بس ... زبان ...

حقیقت ...

... صحیفه خاطر ...

دولت ... والسلام (سطر هشتم) ...

نه نامه ... رقعه

ابتدی بسم الله الرحمن الرحیم المنزل الی الانسان الکریم الذی ... الانسان و علمه ...

صدور العارفین بانوار المعرفة والایقان ... مفاتیح ابواب الجنان ...

هدایة ... الجنان اصحاب الاسلام والایمان انه بعث النبی الامی الی کافة الخلایق

من الانس ... والمرجان ... چون

بلبل ... نغمه ...

ثنای کبریا ...

... اختصار ...

... چه زهره دستان سرای عظمت و جلال جناب ...

عبارت ...

... عالم ...

واشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی خص باعجاز قران المتلو

صلی الله علیه و اله ... الان ... هر کس

که در سخنوری ... آغاز کند ...

...

...

...

...

بکلام استطاعت بر زبان توان آورد ...

هر حرف ...

... (حاشیه) ...

میمنت [illegible] منشور رحمت عالمیان بود که تم [illegible] گشته و بجهان دین پرور [illegible]
رفعت [illegible] بمعرض کلمه کریمه [illegible] لولاک [illegible] از اوج [illegible] فلک در گذشته [illegible]
نامطلوب [illegible] عاصیان [illegible] نهایت [illegible]
عصیان [illegible] توفیق لاابالی که آن زلال مغفرت [illegible]

یارب [illegible] چه [illegible] چه [illegible] کرم
سلطان [illegible] یک [illegible] سلطان [illegible]

حمد و ثنای که در [illegible] الفاظش [illegible] معانی را آراید و شکر
و سپاس [illegible] عبارات ان لائق [illegible] اخلاص [illegible] جلال
یکتای که صفت [illegible] مخصوص بذات متعالی [illegible] از [illegible]
[illegible] صفت او تعالی شانه عن [illegible] الاله و تو الی [illegible] من الازل الی الابد [illegible]
[illegible] سید المرسلین و خاتم النبیین [illegible] الباهره [illegible]
[illegible] کلام الهی [illegible]

هر دو جهان [illegible] و [illegible] که [illegible] الفاظ آن
[illegible] معانی [illegible] آل بزرگوار [illegible]
ملک [illegible] و [illegible] باد

ای ذکر تو سرمایه [illegible]

دریای [illegible] تسبیح تو در [illegible] عابدان ملکوت [illegible] تهلیل تو ذکر [illegible]
بعد از ذکر [illegible] و ثنای [illegible] از [illegible] سما [illegible] و از بسیط غبرا [illegible]
زبان [illegible] جمیع [illegible] بالغه و الا [illegible]
که [illegible] و پس از [illegible] که از وقت [illegible] تا هنگام
غروب [illegible] حدیث [illegible] و سخن [illegible] سبحان [illegible]
[illegible] چنان است
[illegible] که [illegible] موافق [illegible] موافق [illegible]
اخیار [illegible] توفیق الهی و [illegible] رفیق [illegible]

ماه و مهر [illegible] از اختراع او [illegible] ماه و مهر [illegible] سپهر [illegible]
حکمت [illegible] مفتاح الابواب [illegible]
کامله [illegible] مانند [illegible] صفت [illegible]
صنع کلک او [illegible] زیا [illegible]
دلدار [illegible] خط [illegible] که [illegible]
[illegible] رسول الله و خاتم النبیین [illegible] علم [illegible]
بطفیل وجود [illegible] افلاک [illegible] که مقصود [illegible]
[illegible] قلم و قرطاس [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
ای دانا که [illegible] قلم [illegible] ازل
[illegible] جمیع [illegible] از امت [illegible]
[illegible] تو [illegible]

برای [illegible] آرایش [illegible] که [illegible]
[illegible] فیض [illegible] محبتش [illegible] راه [illegible] سلطانه
و مولفات [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] کالشمس فی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] تفسیر کلام معجز نظامش الی یوم القیام [illegible] من
الصلوة فضلها و من التحیات اکملها [illegible] تحیت و غفران و جزای رحمت و رضوان [illegible] ارواح
آل و عترت او که آل البیت [illegible] ایشان [illegible] حدیث
انی تارک فیکم الثقلین [illegible] التی یا من الله الذی

از صبح ازل چو قرار [illegible]
[illegible]

علم [illegible] خطه [illegible] قلم [illegible] که یافت [illegible] اول [illegible]
قلم ن و القلم و ما یسطرون [illegible] که خامه در زبان [illegible]
حمد و ثنای صانعی است که ادراک [illegible] قلم ابداع [illegible]

فضلای ستوده خصال و فرده رفقای حمید فعال الامیر الکبیر الاکرم قطب الملة والدین محمد

شد که این کلمات جامعه نامه را دو نسخه نوشته اند و هر دو بزبان زد فضلای بقرار آن گواه

و چون مولانا [illegible] رالیه از بر دستی [illegible] شاهد [illegible] عزیز [illegible] اصحاب [illegible] اکرام

و اعزه نقبای [illegible] که [illegible] اند و [illegible] خجسته میامن [illegible] عالی مکان انوار [illegible]

و عرفان و آثار علم [illegible] نقابت [illegible] افاضت [illegible]

حقایق [illegible] السید العلم [illegible] امیر جمال الدین محمد خصه الله تعالی بالفراسة [illegible] ایشان [illegible]

قراءت [illegible] که بنده ضعیف جانی [illegible]

[illegible] تقیم [illegible] مصاحبت [illegible] شرف [illegible] التماس [illegible] که [illegible]

استقبال [illegible] قال [illegible] بنده [illegible] خاطر [illegible] رسانیده رقم [illegible] صحیفه

حال [illegible] من الله الاعانة والتوفیق

مطالع [illegible] قدرت [illegible] کمال [illegible] منیر [illegible] که ظهور [illegible] فضلا

[illegible] قدرت

سعادت و اقبال [illegible] قدرت اوست [illegible] که در [illegible] الاحوال

بالغدو والآصال دقیقه از دقایق حکمت او خدایا ثنای تو گویم [illegible] لا [illegible] حضرتت

تو ای صانع انجم [illegible] سپهر [illegible] که نا مهر [illegible] در انقلاب [illegible]

علی [illegible] عن [illegible] الافهام و جلت حکمته عن معارج الاوهام و جداول صفی [illegible]

بارقام [illegible] که [illegible] مقصود [illegible] ملوک [illegible]

[illegible] خصص [illegible] [illegible] ایات [illegible] کیوان [illegible] گذشت

[illegible] ادریس [illegible] العوالی [illegible]

علامات الحکام [illegible] انجم [illegible] محمد [illegible] گذشت ماه تابان

مطلع [illegible] افلاک [illegible] آسمان [illegible]

مظهر لطف کردگار کریم [illegible] ابراهیم [illegible] زهره [illegible]

علیه و علی آله صلوات طاهره [illegible] ما دامت الکواکب والنجوم علی [illegible]

مصنفات فصاحت صفات فضلای [illegible]

ای روضه فردوس حریم حرمت فیاض ریاض فضل زاکرمت [illegible]

[illegible] اقلیم [illegible] قدرت صلی الله علیه و آله [illegible] دایم [illegible] بالا انام

علیه و علیهم [illegible] القیام [illegible]

حمد و ثنا [illegible] که در کلام [illegible] النظام [illegible] لطفش [illegible] صورت

[illegible] از فیض عام [illegible] لطفش [illegible] حسن [illegible] عبارات

[illegible] آسمان [illegible] اقتباس انوار [illegible] صفات

[illegible] گلستان فضل پروری [illegible]

[illegible] چو [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] نظم [illegible] صنایع [illegible] کاملی را

لایق [illegible] کلمات [illegible] که [illegible] ارباب [illegible] عالم [illegible]

[illegible] القصیده [illegible] که [illegible]

[illegible] حسن [illegible] کار [illegible]

دیگو

دو جو قلم [illegible] رقم [illegible] که در مدح جناب [illegible] شده [illegible]

[illegible] جهان [illegible] رقم [illegible] طبع [illegible]

ازان [illegible] الحمد لله [illegible] والصلوة

والسلام علی سیدنا محمد [illegible] الهدایات والارشاد

[illegible] المعقولات [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

که [illegible] رقم است [illegible] کلک [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] صلوات [illegible]

[illegible] توفیق [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] سپهر [illegible]

[illegible] عالم [illegible] ماه [illegible]

قدرت او الا له الخلق فتبارک الله رب العالمین و بعد از آن حمد که بقین که بر مقتضای

فحوای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی اطلاع یافته لا تزال ابواب الطاف سپاس گذاری

بر صحیفهٔ نقیهٔ اخلاص و ثنا [illegible] درود عالی [illegible] که [illegible] جمال فرخنده اش [illegible]

کوه [illegible] بخشیده و معتکفان صوامع قدس از لوامع باطن هدایت [illegible] اقتباس

انوار [illegible] خضوع بر زمین عبودیت نهند مقیمان [illegible] در [illegible]

نوافل فرایض سنن [illegible] نحمد در لوازم خلوص می افزاید [illegible]

تا بود در هر کاری سهمی است تا زنده ام از من محمد صلی الله علیه و آله المهدیین الهادین

و اصحابه المتقین الراشدین و سلم علیه و علیهم الی یوم الدین اما بعد بر ضمایر کرامت مآثر

سالکان مسالک دین و خواص [illegible] عارفان یقین روشن و هویدا خواهد بود

چون انوار [illegible] اهل افلاک و [illegible] عالم خاک [illegible]

در [illegible] تعلق [illegible] در سرای [illegible] دنیا در [illegible]

مبرات و مراتب صدقات جاریه و بعض موقوفات [illegible]

اوقات

اوقات تا [illegible] مرتب شده و موقوف کرده اند تا بدین دستیاری تعمیر و خصال [illegible]

عقبات و منزلات فردوس اعلی و انجمن صف آرای مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

بمدارج [illegible] و منازل علیه رسند [illegible] خجسته [illegible] فرخنده [illegible]

[illegible] سیارات [illegible] کامی [illegible]

[illegible] فرخنده [illegible] درخشان [illegible] نقش [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] مشتری [illegible] آفتاب [illegible] مظهر [illegible] جلال مظهر عنایات

[illegible] معین الدوله و الدنیا و الدین [illegible]

[illegible] الخیرات و [illegible] المبرات [illegible] تعالی [illegible]

بالله و الیوم الآخر اطلاع یافت [illegible] از [illegible] فی الحجه [illegible]

[illegible] حفظه الله تعالی عن موجبات الزوال

[illegible]

[illegible] تمهید ارکان [illegible] مبذول داشته آن [illegible]

[illegible] از کمال [illegible] صاحب علم [illegible] هر [illegible]

[illegible] فایض [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] از این منظومات [illegible]

روشن گشته [illegible] آن [illegible] مقاصد [illegible]

[illegible] فضلای [illegible] موجب [illegible]

[illegible] علیه [illegible] بحرمت النبی و آله المعصومین آمین یا رب العالمین

[illegible]

[illegible] تصویر [illegible] قلم چندین [illegible]

روشن [illegible] مصور [illegible] صورتگران

[illegible] متعلق [illegible] قلم [illegible]

بر طبق آیه [illegible] صورکم فاحسن صورکم [illegible] تصویر [illegible]

پسندیده [illegible] علوم غریبه [illegible] فنون عجیبه [illegible]

بمقتضای

بمقتضای [illegible] کریمه [illegible] فضله [illegible]

کلک [illegible] صورت [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] قلم [illegible] فضلای [illegible]

[illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] ن و القلم و ما یسطرون [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] تصویر [illegible] صورت [illegible]

[illegible] قلم [illegible] لاجرم

[illegible] عالم فضلای [illegible]

سلام تحت که سپهر جمیلا فیض خدایی در دوازده حرمت رشته‌ای چو بر سر ملایک

ملایک روی سهار مرغ نقش عرش را در غیرت اقبال و [illegible] این مقام فیض احکام مضمون

نصرت مقرون لوای [illegible] العلم [illegible] صدهزار [illegible] از علم [illegible]

صالح [illegible] با لخیر ضمیر خورشید تدبیر مروج تاج و سریر گرفته در حال نفاذ امور رعیه

عقل [illegible] نفس و [illegible] تصدق فرمود برین بقعه مرصوفه مذکوره [illegible]

موکب کوکب [illegible] نصرت

مکارم و [illegible] آیت عظمت و [illegible] لازم رب [illegible] نیاب

عالیجناب پادشاهی بار [illegible] دولت و فر [illegible] و معدلت را از سلاطین حشمت

قرین افسر مثال بر سر آنکه [illegible] رایت و انصاف ضمیر [illegible] تیر [illegible]

فساد و ظلم [illegible] مفسدان [illegible] از عرصه خطه خاک پاک [illegible] تیغ [illegible]

صورت فتح در [illegible] و سنان خونریزش شمع [illegible] آفتاب [illegible] در زمان [illegible]

از [illegible] خورشید و [illegible] جلالت [illegible] مسند [illegible] [illegible] عام [illegible] چون انتظام عمم

دولت پادشاهی

دکف [illegible] کامل مرسل [illegible] کفش [illegible] منبع جودت از آن کف [illegible]

که بر سر آمده [illegible] خیال دستش [illegible] در دل غنچه [illegible] ضمیرش [illegible] قبل

زر گشت [illegible] بنای [illegible] العلیا [illegible] القیام [illegible] آن

مرجع سلاطین الاسلام [illegible] آفات [illegible] حضرت [illegible] العطیات [illegible]

و [illegible] و [illegible] عالی مقام واجب الاحترام [illegible]

[illegible] چنین خودبت و [illegible] یا الا و رحم الله عبدا قال آمینا

[illegible] که کلام [illegible] نظر است [illegible] عقل [illegible] است [illegible]

[illegible] معجز آثار است [illegible] گل [illegible] است [illegible]

[illegible] برجو [illegible] کشیده [illegible] و [illegible] عیش

بالمداد والقلم مدت ده الهی شریف اشتغال فرموده اند بتصویر سلمان کمال و بعضی ...

مهارت و تفضلی قصب السبق از اساتذه اقران ربوده چنانکه اسامی بعضی این طبقه

در مقدمه مرقع موقع مذکور است و خطوط گرامی و تصویر نامی ارباب کمال که هر یک چشم ایشان است

درین اوراق مصور و مسطور و از جمله مصوران کامل و هنرمندان فاضل ... این

مرقع و مرتب این اوراق موقع مظهر بدایع صور و مظهر ... سرباز العصر صاحب اعتقاد

سالک مسالک محبت و وداد استاد کمال الدین بهزاد است   مایه قلم مجسمه آثار عکوس جمیله

اطوار استاد هنروران عالم و در بین مصوران مسلم ... زمانه مایه زبان ادبیه موی قلمش ... آثار

جان در کالبد صورت جاری در دقت طبع موشکاف است و در لطافت ... کرده تقصیر

مهارتش درین فن باد اگر نه ... بلکه ... و در لطف بنابر صورت ... اوصاف

کار است ... این ... افزوده کمال این ... و صورت حسن خط و تصویر ...

در فن ... تحریر ... خوبان کاغذ را ...

شکسته آرایش ... بر خطوط ... که درین مرقع مرقوم است بر صفحه کاغذ ...

و تمام رقم ...

و تمام و سپهر بصورت ... فرشان ... چهره ... گشته ... مهندس سپهر ... صورت

که اوراق ... و ... که قوس قزح ... از ... که ... حال آن اوراق

رسیده ... کران ... صورتی که مصور ... آثار ... بر صحیفه

آن کتاب ... هرکه ... که بنگر ...

جلیه ... همچون ... همچون ...

هر ... آن ... و توصیف آن صور ...

... مشکین رقم ...

... موی قلمش ...

رقم نسخ ... طبع ... طبع تو ...

والحمد لله ... والصلوة والسلام علی سیدنا محمد ما دام ... بالقلم

والمداد ... و آله ... یوم التناد

... جهان ...

... عیار ... نابوده ...

... قطع ... که ...

...

...

...

...

...

سر ... کمان ...

کافر ...

اقتضای العین ...

... همین است

رسم ...

ارغام ...

ازغا ... صاحب ... المومنین ... الاخرة ...

نظر ... القرار ...

امید ...

بعالم ...

هر که ... قرآن مجید

و فرقان حمید را ... حافظان ... قاریان ... درین زمان ...

واداان ...

موجودات ... افضل الصلواة واکمل التحیات ...

...

و ...

...

...

و صاحب مرتبه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مجرم نکرد الله منه و کرمه

در حالی که سپهر اقتدار نبوی معیار زمانه را

مدار نبوی آن به که بمویه خفتن کاشتم چون بقدر حیات اعیان نبوی به مصدران معیار

دانش و بینش و عیار شناسان کارخانه آفرینش بملک ... بعد از کاوش و تعاقب حوادث

لیل و نهار روشن است که ثمره وجود هر موجود که از کارگاه عدم به عرصه ظهور آمده است به قبول استادان

صرافخانه هستی رسیده ارایه با بندگان در بوته تجربه حوادث عالم پی این سیاب

گذارش یافته صفت نیستی کیمیو وجود هر خلقت ... که ارکان ... آن ... بلکه

منتظر نظر صاحب عیاران مملکت بصیر که بحر ... فرصت از تاب آفتاب التفات

چرخ ستمگر متغیر الاحوال گشته سمت فنا و زوال ... نگین ... آیات ...

بنقوش اختیار منتقش شده که ... نقش و جواهر نگین خانه ... محمد ...

و خاتم ... کرام نادر العصر ... وقوف و اقتدار ... گشته

که با الاخره ... دایره ... دانی که بر نگین

سلیمان چه نقش بود

سلیمان چه نقش بود در حبس ... مسند جهان پایدار نیست ... حرف لا اله

الله که جناب رفعت مآب سعادت ... ناد العصر ... که ... بوده ...

حب ... اخلاق ... ندیم ... در ... و ... کان

از دیده ... نهان گشته در حلال مغفرت ... غنچه ... آرمیده ... عالم ... ابیات

و نهایت حالی اولاد ... اینچنین هر کس که ... جای ... هر چند

که در بزم بقا کامی یافت پیمانه عمر او چو ... مانند دیگران ... یافت

چون ذات خیر خنده صفات آنجناب در ارتکاب اعمال خیر مانند ... تمام ... بود

و از امتثال افعال شر بقدر مقدور احتراز و اجتناب مینمود امید آنکه بموجب نص

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره با جنات نعیم ... بخشند ... اختصاص یافته

از انواع مکرمت ... بهره ... و ... این مصیبت عظمی را

که در سلک اعاظم ... انتظام دارند صبر جمیل کرامت ... از ثواب در صبر

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب حظ وافر یابند والسلام

و لاله اساس دهر که بنیاد است قصر بدن او میان پر باد است

معمار قضا بنای عمر ابدی در دار فنا بهیچ زمان ننهاد است در رای عالم آرای بانیان بنای

اوراک و ضمیر کرامت سیر ساکنان مساکن خطه خاک ظاهر و هویدا خواهد بود که ایوان

ساعت نشان گردان از مهر صبح سیم زر نگار خورشید ایوان سیاه به منزل قرار

نیست گنبد فیروزه مقرنس فلک بوقلمون که هر شام قندیل ثوابت و سیار صفت

نمایش می پذیرد بر هیچ آفریده پاینده است گیتی که اولش عدم و آخرش

فناست در حق او حکم شب و تعلق خطاست پایه قصر کرام خود بلند صفت

رفعت گیرد که بالاخره از سیلاب فنا قصر حیاتش منهدم نشد و اساس چه بود که ارکان

مهندس بیانند سمت متانت پذیرفت که عاقبت از نیروی طاهر مرفرانی بنای حیاتش

منهدم نگشت خوش است قصر حیات نگار خانه غیر ولیه چه سود که عمرش

قرار نخواهد بود مشید قواعد این کلام دمرکز پیرایه سخن در این مقام رفات جناب

قدوه المهندسین است که در این نسخه در وج نقشش از خانه تن بسر اپیرا

عالم ابقی

عالم التقاب فرمود گیتی که نشیمن زدل است آنکه در این دره و حالت ما تم کده ایست

تیره و تنگ در روز دو جانی بوی و نه رنگ است آنکه حق جاوید برکات آیات بلبنات که در این

بقعه شریف هر زمان لطیف حافظ قرآن مجید و دهان فرقان حمید طیب الله

انفاسهم قرار است و تلاوت خیر موید بر روضه مطهر و مرقد معطر حضرت خیر البشر و شفیع روز محشر

رفع شرفات قصر شریعت غرا ازین غرفات بانی ملت بیضا محمد مرشد لا جلوه گر گردید

کرد گیتی عمارت بنیاد به [illegible] داحلی که از ابیو ر و حانیت قنادیل نور وش عالم روح

وسرور روح فتوح جناب بر سوم میشد را الیه برسر اصحاب این مصیبت را که از شهر درد کار

ونخوا هکان بزرگ دارند بر جاده صبر و شکیبایی ثابت دلالو دار در حبه عالیه انا لله و انا الیه

للصابرین اجر بی حساب محروم نگذارند

برهان شاهد شریع دین قدیم و دلیل رسوخ بر جاده شرع مستقیم

آن است که در این دیر پر تعجب و دیده کشان صاف مشرب بلند نگاه را از تنجیح اقراح

ملاهی باز گرفته در سلوک طریق لا اخت و اعتزا کوشیده تا در دو جزا جام فرح

انجام داده مستقیم‌شان بسهم شراب طهورا از کف ساقی عنایت الهی نوشید

چند بار شیرین شعاعیه مرکش ... ولله الحمد والمنه که ایشان بی فیض

پذیر جناب رجعت ... از پیشگاه سپاه ... مولانا ... المتوکل الرحمن

الکریم بانی سمت وضوح یافته بهدایت رفیق توفیق و دلالت تحقیق قدم در وادی

توبه و استغفار نهاده ملتبس بلباس آن خیر زاد التقوی گشته و بمیامن قوی ... آیات فسیح

مضمون فرحت توبوا الی الله توبة نصوحا نظر داشته بالجمله از ارتکاب شراب

و ابریشم ... مداومت عظیم و صوب واجب الاحترام التماس نمود که اسمی شریف

خود را بقلم رقم در ذیل این سطور ثبت نمایند و تحریر عبارات دلپذیر

که مذکور مبانی آن بر شیده قدم هدایت توانند بود این صحیفه شریفه را نجات است

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم   چون خسرو

گردون غلام خورشید خانه بهرام را منزل ساخت و بر سریر عزت نشسته

رایت شرف باوج کیوان برافراخت خطه خاک از رستن سبزه و شکفتن لاله

رشک مرغزار

رشک مرغزار افلاک شده و فضای باغ و گلزار از فیضان عام الانعام عالم پروردگار

نمونه جنات عدن تجری من تحتها الانهار گشت   از جلب ... فیضان ازل

چمن خسروی خاوری در کنار گلزار از جنبش باد سحری خطه خاک گویی چو باغ خلد در حسن مثال

سحاب دریابار آسمانی ... از فیض فیضان ربانی در کنار گوهر نثار هوا در دامن انجمن آویخت

در گریبان گلشن از ریخت عقود لآلی خوش از گوهر ... و هر گوشه ریاحین و ازهار

آویخت   باد صبا سبزه نمودار چرخ و انجم شد   از بسکه دانه ... ابر گوهربار

سفیده دم کز گلبن باغ تا چمن رنگ و بوی ریاحین جلوه داد گلها از که ... و سحر چو

عاشق و معشوق شکوفه خنده بسیار و ابر گریه زار آن نسیم ... از دشت اشجار

برگ و بار را لباس زنگاری پوشانیده و شمامه مشکین شعار فرودین دماغ جان ... را

از نکهت گل و سنبل معطر گردانیده   آراسته زفر فردوس باغ   افروخته عذار

لاله مانند چراغ   از بسکه شکفت گل باطراف چمن   پر عطر ... گشت دماغ

شعله لاله کشیده اطراف کوه ... سر تا سر ... کلی ... نشسته

بلبلان به تحمیل مراسم ثنا بر کار گلگو   برخواست بعزم گلگشت لاله شد عازم

کوه و دشت لاله سلطان گل از نگار اعزاز بنفشه فراز سنبل ناز از نهیب نثار شاخ طلا ریز

از شاخ شکوفه شکر ریز از عکس شقایق حمرا شفق بر افق سپهر خضرا شفق ظاهر

شد و از شعشعه انوار نسترن و نسرین کواکب چرخ برین از دیده جهان بین پنهان

گشت   در فصل بهار لاله بایی جتان   گلهای عجب شکفته در باغ جنان

از عکس شقایق شفق گشته پیدا در شکوفه کهوا اختر نهان شاخ ارغوان گلگون

دیده خون ریز شقایق قطرات عقیق سان در رشته انجم کشیده و نرگس مخمور

چشم از خواب ناز باز کرده فانظروا الی آثار رحمة الله از زبان سوسن شنیده

از دم روح بخش فروردین   یافت جان تازه گلزار   غنچه و سوسن نرگس مخمور

آیه فانظروا الی آثار   خسرو داد زمانه مینا رنگ

سپهر گشت پیش فرج حمل بتشریف حضور مشرف گشت نسیم عنبر سرشت از گلزار بهشت

جهت گلگشت کوه و دشت در اهتزاز روحی تازه لب نبات پژمرده در لعلو فراش

فروردین

فروردین بساط زمین را بر بساط حامرزین مزین کردانید و از لالهای لعلی بیضا

مشعلهای خورشید آسا افروخته فضای باغ را الکحال نور وصف رسانید از

عکس کسوت حمرا شقایق بر صفحه لاجوردی فلک لمعه مضمون ... چو اول

شنجرف لون ظاهر گردانید و از غیرت الوان ازهار خورشید آسمان ... ثابت و سیار

در ابچه نیلوفری سپهر دوار صف آیینه گیرند رشک ... نیکوش کردن

عروسان شبستان بوستان بالای بلالی آبدار و در شهر آرایش دل و سلطان

۸

گل بر تخت حشمت و تماشای بچه زلف را از چهره گلنار گشوده بلبلان تمنای ناله زاری

آغاز نهاد   بر فرق گل فشان چمن ابر نوبهار هر دم نثار گوهر بسی در شاهوار

بنفشه گل بر بسته خواجه عندلیب از عشق مضطرب شده نالید زار زار قمری

بر فراز سرو سهی نشیمن ساخته صلای عیش و خرمی در داده و نرگس مخمور قدح زر در کار

بهار برای آنکه جسم ... الجمیل شد   لاله قدح شراب در دل

نرگس زنگار حشم گشاد   دل چنار از رشک سبوی بالدار ارغوان و لاله داغ گشت

و گلهای رعنا مانند دلبران پر فار از هر طرف دلربا جلوه گر شده لب جام بلوری در آغوش

بلبلان بارها را همدمی دیگر بس حزن نالی گل صد هوس مستعد از همه جای

دریای غم از اقبال ایام از هر لطف سایه به پیاله دستگیری فرمای ارغوان عقیق نشان بستان

شاخ مرجان نمونه رنگ صبوکش حقان مخزن لطف بر سینه دلکش زیبا با صد برگ [illegible]

رنگ [illegible] دلدار را مدهوش [illegible] آمیزش با حلی لاله [illegible]

بیاش بهر گلزار دیار رونمارا ببین شکوه حسن صنع ملک تعالی را نه هر که میکند امروز خاک

احیا را بیاد امید هر انفاس لطف جیبی را صفات زر در زیر رزمین سیقه الیه بیرد آب الطاف

ریاض عقبی را خیابان سبزه و آب روان بدان مانند که خضر بر سراب افکنند بصیل را

یوسف مصر بهار گو جوان بحسن لطف زلیخای دنیا را چون فصل بهار

در زمان اعتدال الربیع ونهار بگذشت چنانکه بلند بالا برشد در برج سرطان از برتو انوار

طلعت سلطان بر اهر فرد آن منور و نرین گشت نسیم روح افزای خزد در این سموم

عمر در آب آتش قرین تبدیل یافت و جوشن در بر مبارزان سمن زیدان

پرازقر

پرز شیر بن قطرات سیلاب هر گوشه خشک بار از آتش خور سراب حرس نمند در

سرطان از افراختن چو اشکره گلگرا چون رسا شدت حرارت جوهر را بر تبه استیلا

یافت که دهان ماهی در میان دریا گیسو و آهو در فضای صحرا مضطرب شده

طلبکار شیو افروختن بیابان بهر غرا اشکره شد فضای صحرا

بر مرغی که نشد در بر پرواز بیابان شد اگر از هوا باز آمد که چرا نمود در آرزوی

خیال سموم آتش سیه گشت ارض سباع رواح تاب آفتاب در ریگزار بن لب لعل آتشین

میگسترد و از آتش تا بام سپهر سیاه فام منقلب پر از کسی بر نظر پسندیده در یک لحظه

از باس آن جان در برد راشد خطه های آتش افروز در بشم از فلک ستاره شد بر طرف

عیب اشراره دل های فضای جران که خسرو خاوری منزل میزان

تحویل کمه ستعد یار اوران لیل و نهار فرمان دلو خرابی لیف اغار دم

سردی نمود کرمی تابستان بوی در نقصان نهاد اصیاح قمر ربل ادراق باغ زا پوسید

زنگ رویز نگ بجنه بزنگ گلگون کرد کواهند و از کوه بی رواج اعتدال اشجار

پیرایه که بار شده از لباس سبز عذار گوید ریخت بر اطراف بساط چمن شجر

از نفس سرد خزان زرد برگ گل زعفران نسیم بهار بر ریزه‌های بنفشه زار از بلبل ...

هجران لاله و گل لال گشته ترک نغمه سرای گرد و شکر بو ستان دست یعنی ... نجابت

زلالش از هجر گل زبس که غزالخانه عندلیب از آزار گرفته نوحه سرا بود از آن

از دستبرد خزان گو یا باغ ترسیده کش برنگ رخ شه همچو زعفران

در قلب شتاء مطلوب بود بر باغهای تازه آب سردی هوا به نهایت رسیده

سرد شد بر ته و میغ فرود عارض گل زرد که ماه و دهان شوخ چشمان بنفشه مثال

کعبه و خورشید از حجر ابان گاه زاده ... شده سنجاب ... بپوشید کلکونه

عارض بتان شد از باد خزان بنفشه مانند خورشید از بیم سردی سنجاب سیاه در بر

افکنده خون بسر عوق طوایف انسان بیش از پیش آتش عاشق کرفت

و قطرات آب اشک بر رخسار عاشقان مثال ژاله در فصل بهاران ... اثر کرفت

که مهر پیچه ... بپوشند قرص نان در سفره مفلسان از دیده چشمند نهان کشت

و پرده سیاه فام

دیگر سیاه فام غمام سبزه زار آسمان را چو شیره رسیدن برف و باران از جهت آسمان

در آمده ... طارم سپهر جلوه جهان محروم گشته از بر و خورشید زمین پیدا گردید

آتش هر اسان آن بیابان کوه طغیان که کرار از دی درخت رسته ز طوفان خلق در گوشه نشستی

(سطر نهم) در تحریر منشور ... ایالت ... از آن ...

که طبقه ارباب متعلق است اصول حصه

کشور کشای دور فرع شجره فرمان فرمای ارباب تاج بخش ... فرزندان کمنت

کیر ... و امرای صف آرای لشکرشکن و سرداران سپاه بهمن تن ... در

قدر فضیلت قرین و وزرای آصف رای کفایت آیین و بخشیان و تراجیان

درگاه عالم پناه و ... خدام آستان آسمان آستانه و کلانتران حشم و داروغات

و ... نواحی دار السلطنه هرات و ولایات ... بر عایت احوال اهالی

رجال و حصار ... نهنگان دریای حرب و قتال اعظم امور کار جهانداری است

و ... سلسله ... ایشان و ... و طوایف ...

اجلی مهمات سالکان مسالک شهریاری است بنابر آن همیشه سلاطین جهانگیر و خاقان
افسر و سریر منصب ارباب دار الملک نواب را شایان امر سلطنت شمرده اند و همه رسیده اکابر امراء
سلطنت [illegible] فرزند [illegible] نیز اقتدار [illegible] آن نهج و رسم [illegible] آغاز فرزند ارجمند
زمام اختیار این منصب رفیع مراتب را در قبضه اقتدار عمدة الملک السلطانیه فلان [illegible] نهاده ایم
تا چنانکه از حسن کفایت و دیانت او متصور است بلوازم آن امر خطیر و خطب [illegible] پردازد
و چنانکه [illegible] علوفات و مقرریات ملازمان بارگاه سلطانی و لشکریان [illegible] حقایق نسب
قابلیت و استحقاق او هر یک معین گشته فراخور ایشان یراق ترتیب نماید و سایر
یساقیان و اویماقان بر سر تربیت هرگاه حکم همایون نفاذ یابد بعسکر ظفر اثر حاضر
گردند سپاهیان همگنان آنکه عمدة الملک مشار الیه را متصدی منصب مذکور دانسته در لوازم
[illegible] رجوع نمایند و از سخن و صلاح دید او که [illegible] موافق دولت و اقبال [illegible]
ترفیه حال سپاه ظفر [illegible] خواهد بود [illegible] و رسولان اطراف و ایلچیان [illegible]
و حاجتمندان [illegible] با شرایط [illegible] و شعور ادب بارگاه جهانبانی [illegible] نمایند
[illegible]

و پروانجات علوفات در خطها علوفه خواران را بمهر او معتبر دانند و جهات [illegible] را رفت
او عرضه داشت [illegible] و دادخواهی که [illegible] دیوان نواب [illegible] به او [illegible] همایون [illegible]
و تحصیلداران و وکلا و سران [illegible] احشام [illegible] و سایر لشکریان ممالک [illegible]
او حاضر شوند و مراسم اطاعت و انقیاد [illegible] تکلف نمایند عمدة الملک مشار الیه
نیز باید که چنانچه از حسن سیرت او متوقع است بر وجهی بلوازم منصب مذکور پردازد که [illegible]
بدان متصور نباشد و دقیقه از [illegible] سپاهیان [illegible] طریقه اهتمام مرعی داشته
در ترفیه احوال و فراغ بال آن طایفه مساعی جمیله مبذول دارد [illegible]
و چون این فرمان واجب الاذعان بمهر [illegible] اشرف اعلی موشح و مزین گردد [illegible]
اعتماد نمایند کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی [illegible] تحریرا فی سابع عشرین شهر محرم
الحرام سنه ۹[illegible]

قوایم سریر سلطنت و جهانبانی و دعائم امور خلافت
[illegible] برادران بی نظیر و فرزندان [illegible] مظفر لوا
و [illegible] شرح الصدر و تفصیل [illegible] و رای صایب [illegible] کفایت [illegible]

و مقربان آستان آسمان مقدار و متصدیان اعمال دیوانی و متکفلان اشغال

سلطانی و جمیع اصناف امم و تمامی طوایف ترک و عرب و عجم بدانند که چون بندگان

[illegible] سرکار را به تربیت رعیت سرافراز گردانیدیم و پایه مراتب [illegible] عقیدت بسیار مناسب است

[illegible] را باوج عنایت و رعایت رسانیدن موجب ازدیاد اسباب جلال و اقبال است

و سبب تقویت موجب رونق [illegible] جاه و استقلال [illegible]

[illegible] باد و [illegible] مملکت [illegible] آن معدلت ایشان حقوق [illegible]

و خلوص [illegible] داشته باشد و لوازم بندگی و جان سپاری [illegible]

[illegible] مانند رکن الدوله [illegible]

صبح [illegible] آفتاب عدالت [illegible]

ملازم [illegible] نقوش اخلاص [illegible]

و هر گاه [illegible] موافق [illegible] ابد پیوند [illegible]

رسانیده [illegible] باد [illegible]

[illegible]

حال او گشته و بمضمون ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بر خاطر همایون گذشته

حکم عالم مطاع سلطانی از مکمن عنایات خاقانی شرف صدور یافت که رکن الدوله مشار الیه صاحب منصب

[illegible] ایالت مهر زنند و اگر چه از لوازم این منصب عالی مراتب است متعلق بدو [illegible]

از حسن [illegible] و دانش [illegible] در توفیر مهمات دیوانی و ترفیه احوال [illegible]

و رعایا سعی بلیغ نموده [illegible] ضعفا و فقرا قیام و اقدام نماید و در تکثیر زراعت و عمارت [illegible]

شهر و ولایت [illegible] رکن الدوله

[illegible] مهمات سرکار [illegible]

از فرصت [illegible] خیر خواهی و نیک اندیشی [illegible]

[illegible] رکن الدوله مشار الیه [illegible]

مهمات سرکار [illegible] عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن [illegible]

[illegible]

و چون توقیع رفیع اشرف [illegible] موقع [illegible] اعتماد نمایند [illegible]

الی آخر نفاذه بدوام الایام و اللیالی فی تاریخ اثنین عشرین شهر محرم الحرام سنه ۹۰۷

ارکان سلطنت خلافت و فرمان

روایه و راعیان آستان جلالت و شوکت از امرای صاحب رای سکندر شوکت و صدور عالی مقدار

ارسطو فطنت و وزرای آصف تدبیر صایب ضمیر و مقربان پایه سریر سلطنت مصیر و تمام خدام

بارگاه خلایق پناه ملازمان درگاه سپهر اشتباه عموما و متصدیان اعمال و مستقلان اشغال

سرکار قبه الاسلام بلخ خصوصا بدانند که چون پادشاه قدیر و مالک الملک بی شبیه و نظیر که آیه

تؤتی الملک من تشاء در تعیش کمال سلطنت اوست و کلمه تنزع الملک ممن تشاء در تحقیق القاب ممالکت

او در ملک السلطنه و حلل کم خلایف فی الارض منشور سلطنت مملکت خراسان را الکه سالهای

فراوان در حیطه تسخیر و تصرف خدام عالیمقام لا کاهدار به زرگوار ما بوده و پادشاهان الارض

لشه نیورشهای مرتبت بنام نامی ما انصار موهبت مشمول بدین بلندنعمت واجب و لازم است ایام شغف

حکومت سعادت هر ولایت از ولایات ممالک مذکوره را از نجیبان صاحب وقوف

که بصفت نصفت و قوت دیانت موصوف و معروف باشد تعویض فرمائیم حسب الحکم

الجمادی الثانی

مرحمت آیات ان مغارق رعایا و زیردستان مبسوط داشته جراحات ستم دیدگان بنوازی ز

مرهم مرحمت ملتئم گرداند و تشبیه بتلوی ظلم عدوان از تاب آفتاب جلوه دوران بجای

حصر دارباب حیات عیال و امینان رسانند بنابر علی هذا دیر سال از تمام حکومت هار و ربع ولایت خوف

ولواحق و مضافات و توابع و لحقات را بالکفایت دیدیم درایت پناه اقتدار و الا

خیرات بشر سید جلال الدین شاه اسکندر که با عجز در سلک دعاگویان و دولتخواهان این دودمان

عالیشان انتظام داشته دولو نهادیم چنانکه از حسن دیانت و امانت و کسان ادای مصدوقات

در عمارت آستان رتبه با که ودایع خالق البرایا اند که شیده ها را بار در زراعت و عمارت

ترغیب و تحریص نموده و دست متغلب اقویا را از دامن عجزه و ضعفا کوتاه کرده در معموری آن

ولایت سعی و اهتمام فرماید سپاه سادات عظام و قضاه اسلام و علما بزرگوار و فضلای نامدار و مستعدان

اشتغال سلطانی و عمال اعمال دیوانی و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان و دهقیان

و متوطنان آن صحرا نشینان ولایت مذکوره آنچه سید سیادت پناه مشارالیه را متصدی منصب مذکور

دانسته آنچه از لوازم امر حکومت و مقدار معانی من حیث الاستقلال مخصوص او شمرند

٥

و غیری برابا او شریک و سهیم نشده و در فیصل حسن جمیع مهمات انکار رجوع بران

سیارت مآب و کارکنان او نمایند و یکی ردیف را و حاضر گشته از سخن و صلاح دید او که در آن حسنه

ولایت

مرجب رواج و رونق کار ظاهر یا بیرون نزوند و علوفه دادن رالیه را بموجب دیوان

اعلی مقرر شده ازمال جهات سرکار متوجهات ولایت مذکوره بدو بدهند تا زیاده دهد کم

رجوع تمام سیارت مآب رالیه نمایند که فحوای التعظیم الامر الله و الشفقة علی خلق الله

را نصب العین ضمیر منیر داشته در همه ابواب شرایط عدالت پروری و نصفت گستری مرعی داشته

و در آبادانی و معموری آن ولایت اسم اهتمام بالاو ارتفاع بر آورده جمیع ما یجب

بفعل مطلق حیف و تعدی جایز نشمارد تا عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن یوم

یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد هذا ما عهد الله و العهده فی الاثر عینه

بالامر العالی اعلاه الله تعالی و خلد ابقاه فی تاریخ الثامن و عشرین شهر محرم الحرام سنه ۹۲۲

مقربان آستان شهان سلطنت

و جهانبانی و عالمیان سده سپهر جلالت و بیستی [illegible] از امرای آصف نشان کشورگیر

وصدور عالیقدر

وصدور عالیقدر روشن ضمیر و وزرای عصام آصف صفت و انجمن پایه سریر سپهر نزلت

و متصدیان اشتغال سلطانی و متکفلان اعمال خاقانی عموما و کلای نواب و ارباب

و کلاشران و مقیمان و متوطنان سرکار قبة الاسلام بلخ خصوصا بدانند که چون از کمال مرحمت

آثار فرخنده انجم و هدایت الهی مفتاح مدعو نور النبی توتیای الملکت که ابواب فتح

و ظفر و نصرت و پیروزی دولت ابد پیوند گشاده قبة الاسلام بلخ و توابع و لواحق در حیز

تسخیر و تصرف بندگان درگاه عالم پناه در آمد بمقتضای و احسن کما احسن الله الیک

بلوم همت عالی نهمت را حریص بودن که شغلی دارد هر موضعی از مواضع ممالک محروسه را

یکی از معتمدان خاص بصنوف نفیسه از اشباه و اقران امتیاز و اختصاص داشته باشد

رجوع فرماییم تا در باب زراعت و عمارت و دارائی و رعایت سعی موفور بتقدیم رسانیده

دقیقه از دقایق انصاف و مرحمت فرو نگذارند بنا بر آن درین ولا حکم همایون از مجلس

عواطف خسروانه شرف صدور یافت که عمده الخواص صادق الاخلاص پهلوان نظام الدین

درویش محمد که مزید مرحمت شاهانه در باره او [illegible] خدام درگاه پادشاهی سمت اختصاص

والله در شهر شهور کبری وقف است بر آستانه مقدسه حضرت [illegible] حضرت شاه اولیا عمده اصفیا

مظهر العجایب و مظهر الغرایب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله

وجهه من [illegible] الی الاب دارد [illegible] بعد از تکمیل لوازم و [illegible] آن امورات متعلق بود

باشد به کلیات سادات کرام و نقبای عظام و شیخ و متصدیان سرکار مقام و ارباب

و کلانتران و رعایا و مزارعان سرکار مذکور آنکه عمده الخواص شمس الدین [illegible] منصب

مذکور را داشته جمیع متعلقات آن مهم را مخصوص به او دانسته و در مصالح امور مهمات

دارد [illegible] عمده الخواص [illegible] او [illegible] و عمری را [illegible]

نداشته و از سخن صلاح دید او که در باب آبادانی و معموری آن بقعه علیه [illegible] ارباب کمال

و قبله اصحاب اقبال است [illegible] عمده الخواص [illegible]

و دارد [illegible] و [illegible] سپاهی را [illegible] و آن عمده الخواص نیز باید

مضمون کلام را [illegible] را منظور داشته [illegible]

الحال حقیقت [illegible] در جمله [illegible]

[illegible]

خادمان و مجاوران آن عتبه واجب التعظیم از خود تقصیر راضی [illegible]

تادیب تنبیه [illegible] هذا ما [illegible] الله العبد [illegible] علیه از جانب [illegible] چون

این حکم مطاع [illegible] توقیع اشرف اعلی مزین و مشرف [illegible] اعتماد نمایند

الحمد لمن شرح صدورنا بالاسلام و الصلوة علی محمد المصطفی خیر الانام و آله الاتقیاء الکرام

و عترته [illegible] العز و الاکرام اما بعد بر ضمایر [illegible] جامع

وصلات و خواطر [illegible] موافق [illegible] محقق [illegible] که چون لطف

[illegible] ذات [illegible] صفات [illegible] من شرح صدره

الاسلام فهو علی نور من ربه [illegible] پادشاهی را [illegible]

انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق [illegible] الکتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسانیم و بر آنکه انتظام این امور پر حلیت صدارت بلند قدری که بر حقیقت حال اصحاب علم
از اکابر و اعاظم دانا باشد و زبان مبین شاهش بفحوای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
متکلم و گویا و حائز بسی خیر پسندیده در نیولا عمده الصدور و العظام افضل العلماء فلان را
که بسبب انشراح صدور و انفتاح ضمیر و وقوف بر مراتب علم و فضیلت و اطلاع
بر تاریخ اوقات ارباب فضل و حکمت از ازمان متقدمین امتیاز و استثنا الله
منظور نظر اعتبار ساخته منصب جلیله المراتب صدارت عالی بسبیل الاستقلال
و الانفراد او منصوب گردانیده و آنچه از لوازم و مراسم این امر عظیم القدر است
بجانب او تفویض فرمودیم تا چنانچه از حسن امانت و دیانت و کمال فراست و کیاست
او متصور است بر انجام مهمات سادات و قضاة و علما و فضلا قیام و اقدام نماید
و در باب ضبط و ربط اوقاف و ترویج بقاع الخیر از مدارس و مساجد و خوانق [illegible] جد و اهتمام فرماید
و حاصلات موقوفات [illegible] بموجب الحکم همیون و شرط واقفان بمصرف [illegible] رساند
و در امر [illegible] محرر [illegible] رقبات و قفیات را از تصرف متغلبه [illegible] مستخلص گرداند [illegible] امرا [illegible]

آرای

آرای الف آیین و مقربان بارگاه سلطنت جهانبانی و ابکیان درگاه خلافت [illegible] دستیاری دبیر
ارکان دولت [illegible] راسخ البنیان و عیان حضرت [illegible] آنکه تمامی مهمات
و متعلقات منصب مذکور را مفوض [illegible] عمده الصدور [illegible] الیه دانسته
و [illegible] وقوف شعور او دران امور [illegible] و ضبط و ربط جمیع اوقاف ممالک محروسه را
متعلق بعمده الصدور [illegible] الیه دانسته [illegible] از حوزه دیوان صدارت
خارج [illegible] مهمات [illegible] موقوفات [illegible] عمده الصدور [illegible] الیه رسند
منشیان [illegible] و [illegible] احکام آن [illegible] الیه توقیع ننماید
بر روزنامه [illegible] مجلس از امرا و وزرا [illegible] سادات عظام و مشایخ کرام
و علمای روزگار و قضات عالیمقدار و ارباب عمایم و تمامی اکابر و اهالی [illegible] باید
که عمده الصدور [illegible] الیه را مقدم و پیشوای خود دانسته [illegible] جهانگیر [illegible] فرمایند
و [illegible] مجلس [illegible] مناصب [illegible] ایران
و مؤذنان و متولیان [illegible] و مشرفان [illegible] منزل و مقام [illegible]

٨

وصدارت بدیشان الیه واگذارند چون عزل و نصب ... [illegible] ... و معزول ... [illegible] ... از جمله اوقاف

عماره و خاصه بدان عمدة الصدور ... [illegible] ... تا در وجه علوفه و انعام خود ... داشته ... رجوع

نمایند عمدة الصدور مشار الیه نیز باید که در تقویت امور شرعیه و تمشیت ... جهان ... کار صدارت

رو جهی سعی و اهتمام نماید که ... [illegible] ... مشکور باشد و لیوم تقدیم الحساب ... [illegible]

جواب بیرون تواند آورد اذا ما عهد بالله والعهدة فی الدارین علیه از جوانب ... [illegible]

رسد و چون به توقیع وقیع اشرف اعلی اعتماد نمایند تحریرا فی ... شهر ربیع الاول

سنه ۹۲۲ صدور احکام سلاطین اسلام مصدر ... [illegible] ... که کلام

... [illegible] ... الصدور ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بکالم

و بحکم کلمه فرخنده اللهم اصحاب لی من ائمة محمد ... [illegible] ... موجب افتخار و مباهات

می شمارند صلی الله علیه و آله ... [illegible] ... خواطر خواقین

روشن ملک و دولت پوشیده و پنهان نماند که چون ... درگاه الهی ... [illegible] ... بارگاه

... منشور سلطنت و جهانداری ... [illegible] ... رسیده و بطغرای

غرای انا جعلناک خلیفة فی الارض موشح گردانیده تا شکر این موهبت عظمی و عطیه کبری

همواره به هیکل همت خسروانه بر ترتیب ... [illegible] ... ابواب البر

و تکثیر موقوفات و شعائر خیرات و مبرات مصروف داشته ایم و ... [illegible] ... تقویت ارکان

دین مبین ... [illegible] ... شمرده ایم

و میشماریم ... [illegible] ...

فضلا را ... [illegible] ...

منصب عالی صدارت را ... الصدور ذوی الاحترام ... [illegible] ... خان

تفویض نموده بودیم ... [illegible] ... به استقلال و الانفراد

بجانب او مخصوص فرموده و چون عمدة الفضلاء شرف الیه متکفل این امر عظیم القدر گشت
زبان حالش بفحوای عبارت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری گویا شده و از اعالی
سمت خلیج عرض رسانیده و بهر خدمتی که ملازم مأمور شده دولت ابد پیوند در سلک نظام
منتظم گردانیده لاجرم بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم مراحم بیدریغ پادشاهانه
اختصاص یافت و حکم همایون از مجلس عنایت بیدریغ بزیادتی افزودن شرف نفاذ پذیرفت
که صدر الصدور بتجربه آنچه از جمله اسم این منصب شریف است مفوض و متعلق
بوده و بوجوه هر کس متعهد امر صدارت باشد او را مقدم و پیشوای خود دانسته موقوف
بشعور او و صدر الصدور شرف الیه در مهمات صدارت جلیلی نشانده و رای
صواب نمایش را در حل و عقد و رتق و فتق و قبض و بسط امور اوقاف ممالک
محروسه عمده دانسته وارانی که در عالم نیز دارد سپاه امرای کامکار عالیشان و صدور
فضیلت مآب مکان و وزرای الیق نظام صاحب تدبیر و مقربان پایه سریر خلافت مصیر
و صغیر مرد اکابر و اعاظم و سایر ملازمان آستان سلطنت آشیان آنکه

شغل معالی

صدر الصدور مرتبه عالی

صدر الصدور شرف الیه متصدی مهم مذکور دانسته موقوف بشعور او دانسته مهمات کار صدارت
اصلاح شرع و تنبیه و سرانجام مهام اوقاف ممالک محروسه را اهتمام مفوض برای خیر اکابر اد
و پرداخت کار مذکور را بمهر صدر الصدور شرف الیه معتبر دانسته و احکام مطاع عالی ارباب
مناصب شرعیه و امور و توقیعات صیده در باب تعیین و تنصیب ادای شکر سادات کبار و مشایخ ذوی الاعتبار
و علمای اعلام و قضات عالیمقام و اصحاب مناصب شرعیه و متکفلان اشغالات دینیه باید که جهت اکثر
مهمات شرعیه رجوع بصدر الصدور شرف الیه نمایند و دلو وقوف و حضور او بمجلس همایون آنچه نمایند
و متولیان و مستوفیان و سایر عمال اوقاف از عزل و نصب بصوابدید شرف الیه در تکثیر نصب او
منصوب و معزول دانسته در رسم الصداره دستور زمان موقوفات دار السلطنه و ولایت
بروسه تا در وجه علوفه و انعام خود برداشت شرف الیه بحکم رجوع نمایند و مادام میکرا علوفه و انعام
حقوق شرف الیه جزئی فاضل سبب بهای دیگر نمایند ان عمدة الفضلاء نیز باید که چنانچه از فحوی
فراست و کیاست او متصور است سرانجام مهام ارباب حاجات از اصاغر و اکابر قیام و اقدام
نماید و در باب ضبط و ربط اوقاف و ترویج بقاع خیر از خود تقصیر راضی نشود و حاصلات
موقوفات ممالک محروسه را بموجب شرط واقفان و فرمان واجب الاذعان مصرف

وجوب سلسله داد نهال وجود این محتجب بحجر بیضه قبر ادقات برا از القرون منتظر
بر ساکن پرورن گلبو و بموم این دکان نساج بود و در تمشیت جمیع امور بنده کو برجیس نماید
که ایوم یقوم الحساب از عهده جواب برون تواند آمد اکر عذرا ما عهدنا الله و العهد فی الارض
علیه از جوانب بخمسله برونده اعتبار بر تدفیع سالوس باشد تحریر فی سنه ۹۲۱

حمد الرحمن جعل النبیین لسان صدق علیا و نعت
والامین صدر ارسلنا محمدا صلی الله علیه و سلم الذین هم صدر در مجلس الاسلام
و نجوم مطالع الفضل و الکرام اما بعد بر رای گیتی آرای صدر نشینان مجامع جلال
و ضمایر فرخنده مآثر خرده بینان غور رس فضل و افضال واضح و مبرهن باد که
و هویدا خواهد بود که صدر الکتاب صحیفه کامرانی و حضن الخطاب منشور جهانبانی
خواقین سپهر اقتدار چون بطغرای غرای و الله یؤتی ملکه من یشاء و توقیع رفیع الرقم
افمن شرح الله صدره للاسلام موشح و معلا و مزین و محلا گشته بزد ارس
اطوار میمنت شعار آن جهان خواهد بود که انتظام احوال اشراف و اعیان جهان را مطمح
نظر فرخنده اثر گردانیده هر رشته مهام اکابر و صنادید انسان احکام حمید

و مهام و

و اهتمام بالاوج سپهر فر و نظام ارشد نسبا طایفه که داعیان عظام و مشایخ کرام که بعلو بیت
و شرف نسب ممتاز و بسمو حسب و کمال از خاندان اجزا الناس و معشر بشر بهمت پیمای سیادت مستغنی
وارند و طبقه علمای عالیشان و فضلای متعالی مکان که از صحیفه درس و فتوی و ایوان
دقیقه افاده علوم دینیه و شاخه معارف یقینیه نام خود بکلک ارزنده و لکن الحمد و المنه که از اوایل
تباشیر صبح سلطنت و کامکاری و بدایت ظهور رشته منصب خلافت و نامداری در اشراف حرمین
حاجات زمان ان آب شرح لی صدری و یسر لی امری اکلیل منهر و بر طبق فاستجبنا له
در نخل نیات واهب العطیات ابواب حصول امنیات بر روی روزگار همایون آثار ما گشوده
دوار انیمن از ضمیر جریده گوار بندگان آستان قبالی اکنون لامع اثبات و تلون
آثار و التجلی این دعوی از ضمیر غیور اطوار ملازمان درگاه عالم پناه ما مسطح و عیان
تحققات ما و صحت آن کستان سلسله صدور عالیقدری که مضمون انه
علیم بذات الصدور منظور نظر فیض الترکیب گردانیده بر وفق مدعی صید در قوم مومنین
عالم معالم دانش و اتقان موجب فرخش را باخاضه وظایف الکرام

و شاعر روایت الفکم نظر و اکبر خاطر که تا ابد بین پایدار باد منصب جلیله
الرات صدارت را بجناب معالی‌مآب کمالات اکتساب افاضت پناه فضائل دستگاه
قدوة الاکابر علی الاعاظم عمدة اعاظم فضلاء الکرام نظام الملة والدین مولانا خواجه علاء ادام
الله تعالی علومه و فضله و بسیر مناقبه که جمال حالش بحلیه انوار فضائل فضلای روزگار و زیور اصناف
کمالات انسانی منور و مزین است و ابواب ابواب تأیید الهی و امارات هدایت در کار
از وجنات شیوه حمیده و شیم پسندیده روشن و مبرهن تفویض نمودیم و مفاتیح
قبض و بسط و حل و عقد و فتق و فیصل آن سند جلیله را در کف کفایت آن صاحب
واندیش ثاقب از اشفاق و تعلیمات و بر ذمه جناب شایسته حسب اقتضای دهر و قلمرو
از حسب علیه همایون و در قباله دربلاد ماوراءالنهر مقیم است و دیگر از شرع آنجناب
معالی‌مآب سیادت انتساب افتخار الصدور و زبدة الخواص موتمن الدولة السلطانیه
مقرب الحضرت الخاقانیه کمال الملة والدین مولانا خواجه علی حفظه الله تعالی بالفیض
التجا بمقتضای داعیت بلیه آبائی در جمیع افعال حمیده و اعمال پسندیده مستقیم
ارزادادیم

ارکان صدور الماجد خود مفوض ساخته بتوفیق الهی و معاونت تأییدات نامتناهی در عنفوان اوان
جوانی و اوان زمان ایام زندگانی به تکمیلات علوم مقبولات منقولات و تحصیل مسائل فروع و اصول
در سعادت و عهد لعیبه از روی خلوص حق و صفای طویت بلا فریب باب پسر
سلطنت بقصد در سر او صدر او شده و در عهد دولت ابد پیوند که در جهان بساط بالغ و جهان را آن
صورت آب بخر کعبه نمود بجنات جهان پر از آبر جهان دریغ ولا حلیم جهد جهان علیه
از کمین عواطف جاودانه سمت صیت و رد صفت اصدار یافت که افتخار الصدور نشانه رتبه خلیفه
و قائم مقام پدر بزرگوار خود بوده مطابق فحوای ورفعناه مکانا علیا کما اوصلی منصب عالی
صدارت باشد چنانچه از حسن کیاست و فهم فراست و کمال وفور علم دیانت آنجناب منظور است
صدور عمیم دارای حق ایشان که الناس امراء الناس بطلان ما
علم الناس ایا البیت زیب و زینت تمام الوری نماید صدور احکام علیه
رفیع حکم حال ایشان بآیات قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون نماند
دار ایشان لا کلام اجتهاد فرماید ترویج مدارس و خوانق و تعمیر

یعلمون والذین

و معاونت و توقیر موفور خاطر و تکثیر اسباب عزت و اعتبار او لازم شمرده دقایق و لوازم ارادت

و رعایت و معززات بمقتضای رشد و طریق رفیقان و فرامین واجب الاذعان

بفقرا و مستحقان رسانیده [illegible] بر حسب قرار فرزندان منشرح الصدر [illegible]

ارباب دولت موفور السعادات و علمای اعلام و قضات اسلام و [illegible] سادات

و ارباب وظایف و رعایا و آبادان و متولیان و مباشران اعمال و متصدیان و متکفلان

اشغال و جمیع امرای عظام و اصناف ترک و عجم [illegible] مولانا مشار الیه را حسب الامر الاعلی

و الاستقلال متعهد آن منصب دانسته بتجلیل و تعظیم و تکریم او واجب دانسته و اگر

لوازم آن مهمات مخصوص او شمرده در تمامی متعلقات رجوع بدو نمایند و در رد

او لازم و متحتم دانسته و آنچه مشار الیه افتخار الصدور مشار الیه را که در باب تعیین مناصب

صدر [illegible] بامتثال و امر و نواهی که [illegible] موافق شریعت مطهره خواهد بود

انقیاد [illegible] و احکام مطلق [illegible] موقوفه و وصایای [illegible] دانسته

و صدر [illegible] بر ذمهٔ [illegible] و رسم الصداره [illegible]

دلمو [illegible]

و دستور با مولانا مشار الیه [illegible] اسلام [illegible] مراسم [illegible] و افتخار

الصدور مشار الیه باید که لوازم آن مهم و لوازم آن [illegible] قیام و اقدام نماید که

عند الخالق و الخلایق مستحسن [illegible] مرتب [illegible] و سبب [illegible]

و از جوانب [illegible] چون بتوقیع وقیع اشرف اعلی موشح و محلی شود اعتماد نمایند

تحریراً فی ۲ شهر رمضان سنة ۹۲۰ بر ضمایر عالیه [illegible] دولت

در اقبال و ضمیر مهر تنویر اصحاب مملکت و استقلال پوشیده و پنهان نخواهد بود که چون

منشیان درگاه الهی و طغرانویسان درگاه پادشاهی [illegible] سلطنت و جهانبانی

و پروانهٔ خلافت [illegible] صاحب شوکتی را [illegible] اغرا [illegible] لوای [illegible]

بتوقیع انا جعلناک خلیفة فی الارض موشح [illegible]

خلایق [illegible] بندگان [illegible]

مستقیم [illegible]

ارجمند [illegible]

داشتن و داده باقصی درجات مقاصد و مرادات رسانیده تا مقتضای کلمهٔ کریمهٔ الان جسید

الاحسان سایر بندگان اقبال آشیان برانجم مهین آن خسروانه امیدوار نعمت لوازم

عبودیت وعبادت شکر گذاری افزوده باشند و در این اسم حضرت جان سپاری بدین عطیات ستوده آثار

علی هذا چون معتمد حاق الاخلاص عمده الخواص قدیم الاختصاص حرز الدین والدولة

والدین باز بدیهیست از مبادی نشو صبح سلطنت دانداری و داد اهل شعشعه انوار

خلافت و کامکاری بدرگاه عالم پناه شتافته لآلی حکایت اخلاص در لحظات لحظه رسانیده

و در سفر و حضر زبان امن و خطر بهر آن بتقصیری متهم و موسوم نگردیده بلکه در ضمائر بیش تبیان

لالی بر عیسی و اهتمام نموده که گویا صاحب دیوان رفعاء الایه بروی قسم منصب

پرداخته کشیده لاجرم مرحمت پادشاهانه و مکرمت خسروانه شامل حال نیکو

مآل عمده الخواص مشار الیه گشته بعد از آنکه چند گاه صاحب منصب اشراف بود

پروانچی دیوان اعلی سرکار صدارت و مشرف مهر همیون حضرت والقضاة حوالت

داشته از اعمال ایشان بهر آیت بدو رجوع کردیم و حکم فرمودیم که امراء و زبادولت

سده کسوره

سده صدره اشعار جمیع امور ملکیه و مالیه را بوقوف و استصواب عمده الخواص مشار الیه

متعلق شناخته فیصل داده باشند چون از مدت مباحث علیه و مراتب سنیه سرافراز و بلند پایه گشت

کلام صحت انجام بایستی گذاشت و توم اسم الصب العین ضمیر منیر داشته چنانچه بشیوهٔ سعادت

بیشتر از پیشتر لطایف و شکر گذاری و رسوم سر افکندگی و سپاس داری قیام و اقدام

نماید بمقتضای نص لئن شکرتم لازیدنکم حکم فرمودیم که مشار الیه مرتبه دیوان

همیون نصیر و وزرای علیه سلطانی جمیع مهمات دیوانی را بوقوف و اطلاع او سرانجام نمایند

و این منصب عالی علاوه مناصب سابق او باشد سپاه امرای عظام امرای ظفر قرین و صدور

بلند قدر رفعای آگاه و وزرای کفایت نمای صاحب تدبیر و مقربان خجسته لقب صاحب ضمیر

و سایر ارکان سلطنت السلطان والامرا ان باهره البرهان الحکم عمده الخواص مشار الیه را

صاحب جمیع مناصب جلیله المراتب المذکوره دانسته آنچه از لوازم این امور باشد بدو متعلق

و مفوض داشته بوقوف و استصواب او در مهام و مهمات کرده آن مناصب را دانسته باشند

مدخل تمامی شد و جمیع پروانجات و مراسم مطاع را بمشار الیه رسانیده و نشان ها که بخط

او قبول ننمایند و معتبر ندانند مثال المیرزاده هرچه کم حشمت پسندیده او متصور است

فیصل مهمات مذکوره مراسم الحاق و اوامرش مرعی داشته در همه ابواب صیغه حفظ

سرکار دیوان همیون لکفاه الله که بر رعایا و زیردستان حیف و تعدی ننموده از جواب

بر مظلمه و مذر حرف بحق قوی قبیح رفیع منیع اشرف اعلی موقع و مزین محلی که

اعتبار نمایند تحریرا فی رابع شهر رمضان المبارک سنه ۹۰

فهرست مراسلات کامکاری و عنوان منشورات شهریاری حمید و ثنای مالک الملک است

که در دیوان نجوم قسمت شان جهانبانی سلاطین حشمت آیین را بتوقیع وقیع والیه تؤتی الملک

من یشاء در ارقام فرخنده انجام [illegible] الناس من رحمه فلا ممسک لها مزین

گردانیده و از ذات [illegible] دفاتر اقبال آن طبقه عالیشان را بعد ابواب الانعام و مواجب

الکرام مرقوم گشته فرق امم و جمهور خواص و عوام را از یمن عدالت و فرط

مرکعیم اسم

نصفت ایشان در فراغت نشانده ای لطف تو سردفتر احسان کرم و عید کرمت کلید

باشراف امم امدح تو برتر است از استماع زبان وز وصف تو قاصر است اوصاف قلم

و طغرای صحیفه کامکاری

و طغرای صحیفه کامکاری که ملامح اسرار رقم [illegible] ثبت است

که چون یکمین عزت و تمکینش را بنام نامی دولت آراستن دارند و پروانه عقد الملک الاسلام

و فرمان واجب الاذعان و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه ازلیتش بعنوان اقلیم ارسال

داشت و قامت قابلیتش را بخلعت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و طراز لکن رسول الله

و خاتم النبیین معزز و مطرز گردانیدند رایت جهت آیت انا فتحنا لک تحت لوایش تا یوم القیامه

در عرصه چهار رکن گیتی سرافراز است ای نام تو سردفتر اسرار وجود شد عالم و آدم

بطفیلت موجود از نور رخت صبح هدایت روشن و ز صنع رخت شام ضلالت نابود اللهم

صل علی محمد سید المرسلین و آله ائمة الهدی و صحبه و عترته و زراء ملک الیقین و سلم تسلیما

کثیرا الی یوم الدین و بعد بر رای کفایت نمای ناظم مناظم دین و دولت و ضمیر حقیقت پوش مالک

ممالک پوشیده و پنهان نماند که بر طبق کلام اعجاز انجام لو ارادوا اللیل سکن لرضیع احبل لهو را

من الله [illegible] قواعد خلافت و سروری و بنیاد مبانی سلطنت و برتری به اصحاب تدبیر و ارباب

صایب ضمیر نظام نگیرد و سرانجام امور معدلت و رعیت پروری و تمشیت مهام عظمت و [illegible]

بانقدیت برای صواب‌نمای شریف صیانت برای اعظام سنین بروده باطن جلالت وقابلیت شایست
سحاب اقلام فر زرافشان عطا سمت خضارت و نضارت بابجه فروع ابهت واستقلال
اثر توجه خاطر کفایت مآثر صاحب کرام بر وجنات اصحاب جاه و جلال تابد
زلال وزیران روشن ضمیر شهر و کارشناسان کفایت پذیر مبارز علیه ذا در شمول لا عمدة الوزرا
خواجه فلان مسئول مکرمت خسروانه و منظور عین عنایات پادشاهانه گشته منصب جلیل مرتب
وزارت و صاحب دیوانی را بکنار تفویض فرمودیم با جمیع ارباب کار دیوانی و کفایت
دیمن وقوف جهد ما در امور مذکوره مصروف است بلوازم این امر خطیر و خطب کبیر پرداخته در توفیر
اموال دیوانی و اعمال سلطانی و تکثیر زراعت و عمارت و رعایت سپاهی و رعیت و معموری ولایات
و اسعاد طبقات قلم خواران و ارباب حاجات شرایط اهتمام تمام مرعی دارد و فتح
ابواب مرحمت بر ارباب حاجت مسلوک داشته در قرار اعمال خود با بار قائم عقیدت رزین
و نصفت نقش مدبر سازد سیاست امور صف آرای منشرح الصدر فضلا [illegible] و مقربان درگاه
خلافت و کسیو رستانی و اخلیان بارگاه سلطان جهانبانی و متصدیان امور اشغال و مباشران

و اعمال و ابار

و اعمال و الباب و کلانتران و رعایا و مزارعان و حشم و اهل صحرا نشینان و عامه ساکنان و متوطنان
ممالک محروسه آنکه خواجه مشار الیه متعهد منصب وزارت دانسته فیصل جمیع مهمات
امور دیوانی متعلق برای صواب‌نمای او شناسند و بی توقف و شعور او در مهمات مذکوره دخل ننمایند
و تعلق فرامین و پروانجات و بروات دیوان بالحسن مهر او رسانند عمدة الوزرا مشار الیه
نیز باید که بقدر الامکان در نظام مهام مذکوره کوشیده عاملان کافیان امین قرین جهت تمشیت
مهمات دیوانی و ضبط و ربط ولایات سلطانی تعیین آورد و از منال و مداخل و همه محقق ذمه محرز کرده
که فوت و فرد گذاشتی نشود مضمون بصدق مقرون لا ملک الا بالرجال را ملاحظه نموده
در باب تعظیم و اجلال و فضول سجلوقات و موجب شعاع و اجابت سعی مردم در
تقدیم رسانند و بمقتضای کلمه و لا رجال الا بالمال عمارت و معمور در استحصال اموال دیوانی
مهما امکن طریق کفایت و کاردانی مسلوک دارد و فحوای لا مال الا بالرعیت را
نصب العین ضمیر داشته در رعایت جانب رعایا کمر دوالتفات بر ابالغه در هیچ حال غافل و دا
نباشد و بر ایشان حیف و تعدی جایز نشمارد و هیچ کم ... تقویم الحساب ارشعید

جواب تعلیق‌نویسان که از جوانب بحضیض بر رسند و چون این حکم همایون بتوقیع وقیع

رفیع اشرف اعلی مزین و موشح گردد اعتبار نمایند تحریراً فی خامس رمضان

بر طبق حدیث صحیح صاحب دولت رسالت

مزین ابواب جلالت حیث قال من الصدقة افضلها من التحیات اکملها الفا

السلام التحیات خیر اجل که وزیر اعلی السلاطین کشورگیر و القان افسر پرور این تحسین

وزیر بلند سیرت صاحب ضمیر امیر ایت النعامتی سحبان و ضمیر دری ورتبایی [illegible] ممالک [illegible]

قائم اعتبار صاحب جناب مدبر مهمات ممد جب حصول [illegible] صعود [illegible]

در رفیق تجارب امم و صدق داد امر اختیار عالم شمشیر زر برخوردار کیمیا سان

از صیقل رای وزرای کفایت ایشان چهره نمای سکندر فتح و ظفر گردد سر دلیر بادشاه

مظفر لوا ابتدا پیرا صاحب پذیر بشیران ممالک ارا رهبر مقصود مراد حضرت

نهال دولت قد اقبال برشحات اقلام وزرای عظام منوط است و نضارت

ریاض سلطنت و استقلال بنضرات اعلام علامه صاحب کرام مربوط سرسبز

نهال عدالت

نهال عدالت تباغ ملک از رشحات وزیران طمع مدار بنا بر علیه اعدا در نزول اسعد

عنایت خسروانه و مکرمت پادشاهانه گشته منصب وزارت و صاحب دیوانی بجانب اد الشریف

فرمودیم تا چنانچه از حسن کاردانی و کفایت [illegible] توقف و درایت او متصور است

بلوازم این امر خطیر پرداخته در تکثیر جهات و عمارت قری و رعایت سپاهی و رعیت و توفیر اعمال

دیوانی و سایر اشغال سلطانیه و [illegible] ولایات [illegible] دیوانخانان دارالجهات

شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد و در همه باب طریق راستی و کم ناه دستی مسلوک داشته دفتر

اعمال خود را حقیقت انجام تصرف و تقصیر بنقش پذیرد [illegible] سپار امرای عالیقدر و صدور [illegible] الصدور

و مقربان درگاه خلافت و اهلکیان بارگاه سلطنت و متصدیان امور سلطانی و مباشران اعمال

خاقانیه و ارباب کلانتران و رعایا و مزارعان و حشام و صحرانشینان و عامه ساکنان

و متوطنان ممالک محروسه آنکه خواجه مشارالیه را متعهد منصب جلیل وزارت ایشان فیصل حسیم

امور دیوانی را برای صواب نمای او شناسند و بی وقوف و شعور او دخل ننمایند و تمامی فرامین

و پروانجات و براوات دیوانی [illegible] مهر او نرسد و مادام که خواجه مشارالیه احکام

همیون را مهر کننده مهر دو دمان نبوت و دو نیر باید که تقید را کان ان از نظام و انتظام مهام مذکوره کوشیده
عالی امین و کامل لایق بر این جهت تمشیت مهمات دیوانی و ضبط ولایات سلطانی تعیین اسم
دار نیابت و مدد از منشی مجتهد و محرر زبده جنان سازند که ورقه دفتر دیوان اشتیاق را نوبر را عایا نیز
حیف و تعدی نرود از جوانب بتحلیم ز بر مدد اعتبار بر توقیع رفیع منیع اشرف اعلی
نماید تحریرا فی شهر شوال سنه ۹۱۱		دراير لوا احکام

ایضا لو منصب که بطبقه اشرف اختصاص داشته باشد		بر خاطر
ارباب دانش و بینش لوح الالولا برالدگان کارخانه آفرینش استوار دارند که شمس
فی ربع النهار ظاهر و آشکار خواهد بود که بر طبق مضمون اثر حدیث قال
صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی تعظیم و اکرام سادات
صحیح النسب نجیب و احترام اولاد سید عجم و عرب واجب و لازم است باعنایت		و بکلم
قالت لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی محبت و اخلاص آل عبا و مودت
ذریات عترت خاتم الانبیا بر ذمه کافه برایا مفترض است و هم دلهم الحمد

والمهم

والمنة که از اوایل نسیم صبح دولت و نسیم انوار نشو و نما پیوسته در ترفه و قرار و نزول این زمان
کوشیده ایم و بقدر مقدور به مکان ان در عظم شان سکون امکان اسکی موقور دستگاه مجود
بتقدیم رسانیده و چون بمن فرمان بعلی الرائه احامی فساالعربیت و الحی رفع تعریض
بصحیح و تکمیل ان اس طالعه عالیهما الیوم داده در موضع حکم جهان مطاع
لازم الاتباع سرف صید و رتبت که اعالی جاه سیادت پناه مرتضی ممالک اسلام اعزاز
النقبا فی الایام حکم صاحب منصب و امر منقبت نقابت ایده بر توان عتبتا و اهتمام بر تصحیح
نسب هر کس باسم سیادت مشهور و معروف باشد لهذا نوع حصنت هر یک از آن
مجهول و مجهول را تحقیق حضور داراتها باحسنه والجرام و انعام اختصاص یابد و هر کس که مجهول
النسب بجهه بطلان دعوی او محقق گردد او را پیغمبر فرمانند تا دیگری را مجال آن نماید
الصحیح استحقاق تو سعید بین طبقه برگزیده که از نسل اثر کان جلالت ظاهره
و ایمان حضرت باهره سادات صاحب سعادات تو دهقاناتی لائق صفات
و علماء اعلام و فضلای لازم الاکرام آگهی عالی جنابت شعار الیه را مقصدی منصب

مذکور از استمرار آن پروانه ایام بجهت مخصوص بدو شناسند و غیری را شریک و سهیم آن جناب ندانند

و از مراسم اعزاز و تعظیم و احترام و تکریم دقیقه نامرعی نگذارند و سخن آن جناب را در باب

معتبر شمارند و شکر و شکایت او را اعظم مهم و موثر اعتقاد نمایند مقرر است که اعیان

مشارالیه در تمشیت مهم منصب نقابت از امداد و اعانت احتراز ننمایند بر وجه اجتهاد خواهند نمود

و هر سبب از ارباب عمل و دیگر ارباب جمله و از مضمون و مدلول فرمان

همایون در نگذرند و چون به توقیع وقیع اشرف اعلی مزین و مشرف گردد اعتماد نمایند

تحریرا فی شهور سنه ۹۲۱ اغصان شجره جهانبانی و اثمار حدیقه

کشورستانی از نهال اقبال جمشید منزلت و فریدون خورشید مرتبت و اکابر امرا و اعاظم وزرا

و جمهور ... و طوایف ... و مقربان و طبقات ... زمان آستان خلافت نشان

و عموم ... پوشیده نماند که نضارت ریاض مملکت ... دین اسلام صورت

نبندد و سرسبزی گلزار سلطنت ... الامام خضرت نپذیرد

سرسبزی نهال سعادت ... چشمه حیوان شرایع ...

دیلمی لالا چشمه دین

لیکن زلال چشمه دین که ... سیاست شاهان کامکار و لهذا قال خاتم

الانبیا و سید الاصفیا علیه من الصلوة اتمها و ازکیها الدین والملک توامان

... ارباب رای ... دین و ملک با هم توامانند بنا بر آن از مبتدای ظهور

صبح خسروی تا این زمان همیشه در باب انتظام امور شریعت غرا و نظام مهام ملت بیضا سعی

و اهتمام ... و جهت ... اهل اسلام و طوایف عباد الله و علمای دین ...

و مشایخ حقایق ... معارف ... تعیین ... در این ایام خجسته ... فرخنده انجام

وفور علم و دیانت و کمال فضل ... افضل العلما

المتبحرین هادی الخلائق الی طریق الیقین فلان ... بنا بر آن ...

حکم جهان مطاع سلطانی از مجلس مکرم خاقانی صادر شد که عالیجناب مشارالیه را ... ممالک محروسه

شیخ الاسلام ... جمیع لوازم و متعلقات این منصب جلیله المراتب مفوض ...

ایشان باشد در ... ارشاد عباد ... شریعت ... سید الانبیا ...

مراسم سعی و اجتهاد ... سادات ... و قضات اسلام و علمای اعلام

و فضلای ذوی الاحترام و محتسبان و شحنان و دیگر ارباب مناصب ارکان دولت [illegible]

و رعایا و کافه برایا آنکه چون عالیجناب [illegible] را متصدی منصب شیخ الاسلامی دانسته

جمیع مهمات و امور شرعیه بوقوف و استصواب عالیجناب بقطع رسانند و از سخن

و صوابدید ایشان که [illegible] از اشراق دینداری [illegible] کاری [illegible]

بیرون نروند و جمیع قبالجات و صکوک و سجلات را بمهر شریف عالیجناب مشار الیه

رسانیده و بمهر و توقیع ایشان ممضی و معتبر دانند آن عالیجناب نیز باید

که اهتمام در باب نظام امور شرع نبوی و انتظام مهام ملت مصطفوی و اقامت طایف[ه]

[illegible] آنکه [illegible] رواج [illegible] هدایت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ارباب فسق و فجور و اصحاب بدعت و [illegible] امور را [illegible]

و در باب آن طایفه سعی موفور [illegible] و در اعلای کلمة الحق

از ملامت هیچ ملامت کننده [illegible] السعادة فی الدارین

علیه از جوانب [illegible] مضمون این حکم همایون نفذه الله تعالی فی الاقطار

الحکم المسطور

الحکم المسطور در تحریر آید چون بتوقیع اشرف اعلی مشرف و محلی گردد اعتماد نمایند

تحریراً فی شهر [illegible] سنه ۹۲۰ [illegible] سلطنت و [illegible]

و فروع [illegible] از [illegible] دین پرور و فرزندان شریعت [illegible]

[illegible] مناصب شرعیه و متکفلان مهام [illegible]

[illegible] که چون بمقتضای حکم محکم سبحانی در محکمه

والسیدون [illegible] بتوقیع وقیع انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم

بین الناس بالحق [illegible] در دار القضاء والسلطنه

[illegible] بالحق [illegible] استحقاق [illegible]

[illegible] آنکه پیوسته [illegible]

مهمات [illegible] بحکم حدیث صحیح شارع دین [illegible] علیه

التحیة والتسلیم [illegible] الملک والدین توأمان [illegible] را از مقدمات [illegible]

اسباب جاه و جلال و تضاعف موجبات حشمت و استقلال [illegible]

انجمن و بینه عادله این دعوی آنکه در بیولای عالی شرایع قضایات فقاهت

لاب مولانا فلان را منظور نظر الطاف و اعتنا گردانیده بمنصب قضا در ممالک محروسه

نصب فرمودیم تا چنانچه از روز ریاست و کثرت فضائل و حسن کیاست و یمن فراست

او متصور است بلوازم آن امر جلیل القدر پرداخته قضایا و امور شرعیه را بمقتضای

قسطاس ائمه هدی بفیصل رساند و در تشیید ارکان اسلام و تمهید قواعد ملت خیر الانام

علیه الصلوة و السلام نهایت اجتهاد و اهتمام بجای آورد میباید که جناب [illegible] الیه را قاضی

بالاستقلال ممالک محروسه دانسته فصل و وصل و حل و عقد و ربط و ضبط

مهام شرعیه و قضایای دینیه را متعلق برای صواب‌نمای او دانسته دعوی [illegible] مال الولایه

و مال [illegible] و املاک غیب و [illegible] و کتابت [illegible] و سجلات

و منع و زجر مرتکبان مناهی و منکرات را مخصوص بدان جناب [illegible] شناسند

و در تصدیق آن جناب [illegible] آن مهام قوی [illegible] شرایط [illegible]

بکار آورند [illegible]

[illegible]

بوده تا در جای [illegible] شکر [illegible] عظیم موثر و مثمر شناسند جناب [illegible] الیه باید

در فیصل قضایای شرعیه و اجرای احکام دینیه [illegible] اجتهاد بتقدیم

رساند و [illegible] قاضی الحاجات حاضر و ناظر دانسته

و [illegible] تحقیق [illegible] ثبوت [illegible]

[illegible] دار القضاء [illegible]

[illegible] تعیین فرمایند هذا ما عهدنا الیه

والعهدة فی الدارین علیه [illegible] حکم [illegible]

[illegible] واجب الاتباع [illegible]

کتب بالامر العالی اعلاه الله [illegible] الایام واللیالی فی [illegible] شهر رمضان سنه ۹۲

سادات عظام و علمای کرام

و حکام و داروغگان و متصدیان اعمال سلطانی و متکفلان اشغال دیوانی

و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان و [illegible] صحرانشینان و جمهور سکنه

وعموم متوطنه ولایت شیرجمال و توابع و لواحق بدانند که چون کارساز قضا و قدر

فرق همیران را بتاج وهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس

بالحق سرفراز گردانیده و جهم سرداران [illegible] حق تعالی را طالع مسعود و طلعت

[illegible] الکرامه والبرکه [illegible] در مقام قابلیت بپوشانید لایق آن از خراز

چنان میدانیم که شکرانه آن موهبت عظمی و عطیه کبری صحایف روزگار

و اوراق لیل و نهار را بصور تقویت [illegible] و تمشیت امور شریعت غرا مصور

و محلی گردانیم تا بر طبق کلمه الدین والملک توامان منصور تایید ازلی محرر عاطفت

لم یزلی سبحان آن دولت ابد پیوند بتوقیع خلود و مهر دوام موقع و مختوم گردد اینز

[illegible] هذا در [illegible] جناب شریعتمآب فضیلت [illegible] مولانا تاج الدین مسعود

و مولانا اعظم اورع [illegible] مولانا کمال الدین عبدالمنصور بدرگاه عالم پناه

آمده بشرف [illegible] همایون مشرف گشته بوضوح پیوست که منصب

جلیل القدر قضای ولایت مذکوره بمقتضای احکام سلاطین و حکام سابق

متعلق

متعلق بدیشان بوده در مدت [illegible] خود [illegible] مقید و در فیصل قضایا و مهام [illegible] طریق

امانت و دیانت مسلوک داشته و رایات شریعت [illegible] فرمان جهان مطاع

آفتاب [illegible] از ملکیت [illegible] مشار الیهما [illegible] مذکوره

و توابع و مضافات فیصل [illegible] و آنچه از لوازم [illegible] چون قطع خصومات

و رفع دعاوی و عقود انکحه [illegible] و کتابت صکوک و سجلات و منع زجر و مناهی

و منکرات و ضبط [illegible] اموال ایتام و غیب و مجانین مفوض برای صواب نمای ایشان باشد

و غیر ذلک از امور [illegible] و از جمله [illegible] جریب زمین که در ولایت مذکور در وجه

سیورغال قضاة آن ولایت [illegible] جریب را بمولانای مشار الیهما [illegible] سیورغال

ایشان [illegible] بتصرف [illegible] همایون مقرر داشت

تصدی مشار الیهما در سر انجام امور [illegible] و فیصل قضایا [illegible] مطلق [illegible] شرایط

[illegible] مراسم تعظیم و [illegible] بتقدیم رسانند و اراضی مذکوره را

از مال و جهات و اخراجات و جمیع تکالیف و [illegible] معاف و مسلم و مرفوع القلم

سیورغال
وظیفه که پادشاهان [illegible]

دانسته و از توجیهات جلیلی و اتفاقی یکی بنا کردن بار بر ایشان و اکراه بر کاران

نگذارند و ایشان را از حشر و شکار و تعمیر و مرمت باره و جمع آوردن کاه و هیمه و غیر ذلک

ترخان دانسته چهارپایان ایشان را الاغ نگیرند و به منازل ایشان فرود نیایند

و سایر الیهما که در قطع و فصل و حل و عقد و قبض و بسط و قضایای شرعیه الکاینه [illegible]

حال احتساب و [illegible] به جای آورند و در جمیع اوقات قاضی الحاجات را حاضر

و ناظر دانسته از میان [illegible] محترز و مجتنب باشند و از جوانب [illegible] ملتمس نمایند

و از مضمون حکم در نگذرند و [illegible] اشرف اعلی اعتماد نمایند تحریراً فی

شوال سنه ۹۲۲ عظام ارکان دولت ملک و ملت و فضلای

کرام دین و دولت [illegible] اکان [illegible] سلطنت مصیر و ملازمان آستان

خلافت آشیان [illegible] نظیر و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان و محترفات

و جمهور سکنه و متوطنه دار السلطنه و ملحقات بدانند که بر طبق آیه کریمه کنتم خیر امة اخرجت

للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر [illegible] امر الهی و نهی از منکرات

[illegible] الامور

و ملاهی از عظایم امور شرعیه نبویه و جلایل مهمات مصطفویه است و دست ارتکاب

این کار عظیم القدر که عبارت از منصب احتساب و دینداری است تواند بود که کسی نفس اماره را

بتازیانه ریاضت از لذات جهان فانی و مشتهیات نفسانی باز داشته همت بر کسب

طلب مثوبات اخروی و رغبت در جانب [illegible] گماشته باشد و چون جناب [illegible] شعار

تقوی آثار مولانا فلان به صفات مذکوره موصوف است و به وفور [illegible] دیانت و [illegible] علم و دین

و فنون یقینی مشهور و معروف [illegible] لاجرم [illegible] منصب جلیلة المراتب

احتساب دار السلطنه مذکوره و توابع و ملحقات و ضمایم و مضافات آن را در قبضه اختیار

آن جناب نهادیم تا چنانچه از حسن دینداری و پرهیزکاری او متصور است در تقویت

و تشیید امور شریعت مطهره کوشیده در منع و زجر فسقه و فجره و دفع [illegible]

و مبتدعه و ارتکاب خمور و مسکرات اجرای حدود و تعزیرات شرعیه اهتمام تام

به جای آورده [illegible] الخمر [illegible] شراب را [illegible] آب [illegible]

[illegible]

غرق عرق حیرت گشته تا دیده نماید و باز همت در هوای عقاب طبیعه کبوتر بازان بر داز بهر شکار

تازیانه تعزیب و حیوش از خرد و سن یاران بر لکد و قمار باز به تیار را با ارزان حساب [illegible] رت

های تعزیر بالمال فرماید و بهر سن کجانب عود و چنگ خنک دران کند بقانون شریعت

ادرا منزجر گردانند و لولت لیشت قیچکچی و رباب را از ضرب طبانچه تازیانه مانند ردیف

سیاه نوایت عذاب بر معرکه گیران قصه خوانان مخالف نوای تقوی را از غصه

سر ایلهاب فسق و فجور برهاند در اقامت نماز جمعه و جماعت ترغیب طوایف مسلمین

و سلاطین بوظایف جای دعای ذات سعی موفور و جهد نامحصور که لوا در تحسین التعمار

و تعدیل اوزان کیل و بهر متقصیر راضی نشود بسیار که مولانا شرالدین را

متصدی جمیع امور مذکوره و آنچه از لوازم امر حسبت باشد دانسته دست تقلید

او را در تمشیت آن مهام قوی دارند و نسبت بدو مراسم تعظیم و احترام تمامی آورده

از استصواب آنجناب که خود را در باب تقویت ارکان شریعت گوی [illegible] بیرون نزنند

و مولانا شرالدین نیز باید که از تمامی اغراض دنیوی اعراض نموده بر حسب تکلیف امر حسبت

بولو

بعلتی که درادارای موجب اعتراض گمهود یوم یقوم الحساب از دیار [illegible]

شهوات خون [illegible] بتجسه برد بندد از بدلول و مضمون حکم همایون بعون الله فی اقطار الربع

مسکون در بکر رسد کرر [illegible] شهر محرم الحرام سنه ۹۲۲ بر طبق

کلام خیر الکلام حضرة ذو الجلال والاکرام حیث قال عز من قائل کنتم خیر امة اخرجت للناس

تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر چون هر خصلتی از خصایل شریفه که مرتقیان

مدارج سلطنت و اقبال بتمهید مصالح آن قیام نمایند و نیکوشی ارشد [illegible] مرضیه

که متقلدان قلاده خلافت و استقلال شید قواعد آن اهتمام فرمایند ترتیب

و رعایت شعایر اسلام و تقویت مظاهر دین ملک علام است و امر [illegible] بمعروف

ونهی از لوازم منکره و هدایت بندگان از [illegible] جهات تحریض فرق انام

باتقیاد ارکان اسلام بیش از آن [illegible] ملک داری از قبیل مفترضات است

لاجرم از زمان که بفیض فیضان ربانی و اهل تایید آسمانی خلعت همایون ما را

بطراز اکاسره حلیه [illegible] فی الارض مطرز ساخته و کسوت خلافت روز افزون ما را

بمفاد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء موقر و معزز گردانیده همواره

عنان عزیمت اسنی الصوب بسر انجام امور دین خیر البشر معطوف میداریم و همیشه همت بر اهتمام

بر تمشیت امر بمعروف و نهی منکر مصروف داریم بنا بر علیه هذا در نیولا منصب جلیله الرتبه

احتساب ولایت شیروان و توابع و مضافات و لواحق و منسوبات آن را بسیادت

شریعت مآب سید شمس الدین محمد که جامع حالش بصفت صلاح و سداد و نور

فضیلت در شمار حلیه واراسته است تفویض فرمودیم و در نظام رتق و فتق و قبض و بسط

و حل و عقد و امر بمعروف و نهی منکر را در کف کفایت او نهادیم تا چنانکه از وفور

لیاقت و دینداری و حال دیانت و پرهیزکاری سیادت مآب مشار الیه متصور است

در ولایت مذکوره شعار مراسم اسلام را مرعی داشته ساعی بوده دست ارباب

معاصی را از دامن شهوات نفسانیه کوتاه کرده از رفع ملاهی و اقامت صلوات جمعه

و جماعت ترغیب و تحریض نماید و در اجرای حدود و تعزیرات و اراقه خمور و مسکرات

سعی نموده در اخذ در سنگ و در تعزیر ذراع و ضبط اوزان مکاییل و موازین و تعدیل

اسعار

اسعار شرایط اهتمام بجای آورده در منع و زجر فسقه و فجره و تشیید اوامر

معروف و نواهی منکره دقیقه از دقایق مهمل و نامرعی نگذارد و چون در این ایام

خجسته آغاز فرخنده انجام در ولایت شکیه انوار مهر سیدی الله [illegible] و در [illegible]

ورود جمعی مردم مجوس زنار بسته خود را در سلک اهل اسلام منتظم ساخته

و منافقان [illegible] و ظلام [illegible] حکم همایون لازال نافذا فی اقطار الربع المسکون

شرف نفاذ یافته که سیادت مآب مشار الیه آنچه باعث ثبوت ارکان ایمان باید

در قواعد عقاید ارباب تعلیم نماید و چنان سازد که در مواضع ایشان مسجد و معابد

تعمیر نموده تا جمعه و جماعت قایم شود کنایس و شعار جاهلیت منهدم نماید که

و اگر از جماعت مذکوره کسی از انقیاد احکام شریعت غرا تمرد ورزیده با کفرشان عصیان

برافروزند نایره کفران آن طایفه را از زلال اجرای حدود شریعت [illegible] بنشانند

[illegible] را دلو و مال جهات و متملکات بعضی را که از نتیجه اوامر

و نواهی دین مبین سر کشیده باشند در وادی فرار نهاده باشند در حیطه ضبط

درآورده و کیفیت عرضه داشت منصب جلیل بموجب فرمان نفاذ یافته بمصدر ذوی الاقتدار

سپهسالار اعظم قضات اسلام و حکام و داروغگان و اصحاب و اعیان

و ساکنان و متوطنان دارالسلطنه و صحرانشینان ولایت مذکوره آنکه سیادت

مآب مشارالیه را متصدی اوامر و نواهی مهام مذکوره دانسته آنچه از لوازم امر

معروف و نهی منکرات مخصوص بدو شناسند و دست تصدی او را

در تمشیت امور شرعیه قوی دارند و در باب اجرای حدود و تقویت مبانی شرایع سعی

و اهتمام بکار آورند و از سخن و صواب دید او که در باب ادای طاعات و اقامت

وظایف عبادات و اجتناب از نواهی و منکرات گوید تجاوز ننمایند سیادت مآب

مشارالیه نیز باید که بر حسب بیان اسم امور مذکوره قیام نماید و احترام که عند

الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن باشد که بدین القیام الحساب از عهده

جواب بیرون تواند آمد و چون حکم [illegible] اعتبار [illegible] پیدا ازو وظیفه

بدستور سابق و قاعده مستمره گیرد و در [illegible] از جوانب [illegible] رسد و اعتبار

برتوقیع وقیع

برتوقیع وقیع اشرف اعلی [illegible] تحریرا فی شهر [illegible] ۹۲۰ چون حضرت

علیم علی الاطلاق که ملائکه عظام در مدرسه علم لایزالش بعد از استماع کلام

بدیع البیان انی اعلم ما لا تعلمون و زبان اعتراف بکلمه [illegible] سبحانک لا علم

لنا الا ما علمتنا گشوده اند و حواس صدور طلبه [illegible] اطباق الطاف علم الانسان

بانوار شمسیه آثار علوم حقیقی منور و مزین گردانیده و از مقتضی فحوای شهد الله

انه لا اله الا هو والملائکه و اولوا العلم قائما بالقسط علو مرتبت اصحاب علم و دانش را

بر مرتبه [illegible] فضیلت مآثر [illegible] رسانیده [illegible] همت علیا همت بر

بر ترفیه علمای دین و ارباب فضل افادت شعار مصروف و معطوف میداریم

و همواره در باب ترویج مدارس و ترفیه احوال علوم سعی موفور [illegible]

بسبب آن [illegible] بنا بر [illegible] المقدمه [illegible] اخبارات [illegible] المعضلات

[illegible] فی حل المشکلات [illegible] الوافیه مولانا فلان [illegible]

تحصیل [illegible] و تفتیش معارف یقینیه صرف کرده [illegible]

و توشیح صحیح از مضمار درس و فتوی قصب السبق از امثال و اقران ربوده شمول

خاطر آفتاب نجوم مطالع تربیت خسروانه و منظور نظر فرخنده آثار رعایت پادشاهانه

گردانیدیم و فرمان جهان مطاع سلطانی از محض عنایت خاقانی بشرف صدور پیوست که مولانا

مشار الیه در صفه شاه ... فلان مدرسه مدرس بوده جمیع لوازم امر تدریس صفه مذکور

مفوض و متعلق به وی بوده باشد و در افاده علوم و مذاکره علوم یقینیه مراسم جد

و اجتهاد مرعی داشته طلبه را پیشه تعطیل در ایام تحصیل از خصایص ذهن نقاد

و خاطر [illegible] وقاد خویش مستفید و بهره ور گرداند سبیل سایر مدرسان و طلبه

و سکنه مدرسه مذکوره و متولیان و مباشران اوقاف آن بقعه شریفه

آنکه جناب مشار الیه را بمنصب علیا مراتب بمنصب والا نسبت دیده

مراسم تعظیم و تبجیل بجا آورند و از سخن و صواب دید آن جناب که ارباب تمیز

و تدریس بقعه مذکوره و ضبط موقوفات آن کوه [illegible] بیرون نروند

و چون جناب مشار الیه کما ینبغی بدین مهم پردازد وظیفه [illegible] مشاهره [illegible] به

ادام ظلهم العالی

درس

خود را آن از زی علما و حسب شرط واقف و اصل نمایند چیزی قاصر

و متمکن نشوند درین باب تقصیر ننمایند و از مضمون حکم همایون در نگذرند

و چون به توقیع وقیع رفیع اشرف اعلی مزین و محلی گردد اعتماد نمایند تحریرا فی شهور سنه ۹۲

در ذکر مناشیری که بطبقه اهل مناصب داده شده باشد

حمد صانع قدیم و خالق کریم که در کارخانه لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم نقد وجود فایض الجود را از بوته آفرینش [illegible] صلاحیت تمام عیار

بیرون آورده و از نهایت لطف بمهر [illegible] سکه کمال اقتدار [illegible] زینت

کنوز [illegible] مکنون [illegible] ضمیر [illegible] خاطر [illegible]

در جهت تمشیت [illegible] اشتغال رعیت پروری [illegible] انجام مهام امور

جهانگیری کارداران امین که با اساس فکرت جواهر [illegible] باشد

بمعیار تجربه [illegible] صغار و کبار [illegible] تعیین نمائیم [illegible] استمال

فرمعلی [illegible]

عقد بیست اسما از العصر خواجه فلان را بجواهر زواهر عنایت خسروانه ارایش داده و بعیار
عزت و اعتبار مرصع گردانیده و از آن تفویض منصب صاحب عیاری
ممالک محروسه سرافراز و بلند پایه ساخته تا چنانکه از وفور وقوف و بصیرت
و کمال امانت و حسن سیرت خواجه مشار الیه متصور است بلوازم آن امر پرداخته
دقیقه از دقایق احتیاط و کاردانی نامرعی نگذارد و در ضبط و ربط کارخانه
کوشیده عمله و مباشران آن مهم را بر مسلک امتحان آزمایش نماید و جمعی را که نقود
جمعیت ایشان در اخلاص مخلص گیر نبایند و جمعی شده باشند بسمور بهای آن کار باز داشته
کنند و فوجی را که نا شنیده مغشوش قلب و ناصره باشند بقلاب عقوبت مقید گردانیده
روز چون ایشان را در دهن کاه سیاست نهد فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود
هرکه در وی غش باشد از جنس طلا هرچه نظر او در آید تا عیار را از کم عیار تمیز داده ابواب
دلالت نگذارد که طلای غیر مهری را بنرخ مهری خرید و فروخت نمایند و از هرکس
این معنی ظاهر گردد

این معنی ظاهر شود او را بکمر کمه در بوته عقوبت اندازد و چهره بر افروختن آلات ولوازمات
سیماندن و زرنشین که امراء در دیوان پوتات همیون و مباشران امور خزانه معموره
باید بر جمیع آن امر اسمی و استیفای آن آورده نیکو ملاحظه کنند که نقد بای زرگران بی
نکشد و بعد از اتمام سبک باری راستی استیفا نموده از مبلغ و مداهنه محترز و مجتنب شده از سواد
معامله صرافان و زرگران بر ضبط بصفه زاهر کس و تفحص احوال ایشان نماید او را چون مرغ
در قفس جسم در صدف محبوس دارد اما در بوته تعذیب یکبار زنده دار گاهی که غش دروی
شاهد کند او را از نگین هستی حک نماید سبک حکام و داروغکان و عمال
و مباشران اشغال دیوانی آنکه تمامی مهمات مسطوره و آنچه از مراسم امور
مذکوره تواند بود مخصوص خواجه مشار الیه دانسته هیچکس را بی وقوف و استصواب
او در آن مهام مدخل ندهند و بهای طلاآلات و جواهر که جهت خاصه همیون
ابتیاع نمایند بدستوری که مشار الیه تعین نماید مقرر داشته و ظروف
و اوانی و سایر اشیا از زرین و سیمین که جهت بیوتات خاصه همیون سازند

چنانچه او برادر زر دست تنقیص کند اجرت زر بتمامی بر او رد فرماید اصلا باید که از جنس

زر و گوهر آنچه به پایه سریر سلطان بی‌عیار او زر نخست به نظر کیمیا اثر خواجه مشار الیه رسانند

تا آنچه لایق خزانه عامره دانند خریده بقیه را از نرخی که مقرر نماید و بهر کس که خریدار باشند

فروشند صرافان و زرگران و حکاکان او را بر معاملات خود صاحب وقوف کرده

زیاده از بهایی که مشار الیه قرار دهد طلا و نقره و جواهر بیع ننمایند و در فیصل مهمی که داشته

رجوع بدو کنند و تجار علی الاطلاق حاضر گشته از فرموده او در نگذرند خواجه مشار الیه

نیز باید که در جمیع امور صفت راستی و کوتاه دستی شعار خود ساخته خاتم دل را از نقش

فریب و تزویر بری دارد تا پیوسته رخسار اعتبارش حقیقی مثال بلکه تمام نگین

بعضا از اقران مثال دارالسلطنه اعتقاد امینی بسیار یابد و مراسم اقدام نماید که به انتظام

بازخواست متوجه جنابت و انفعال کرده مهر ثبت کمی از کار دارالضرب

و غیر آن صاحب عیار دستوری کرده در مدد در ... تقصیر جایز ندارد

جرت الطور صدور کارخانه ایکار

دیوان

دیگرین و شیت محرر نگارخانه آسمان و زمین که بر طبق کلمه صورکم فاحسن صورکم

نقش وجوه غرایب بنعوت بنی نوع بشر در احسن صور رسیده آن بر دو خجسته قلم قدرت اوست

و تصویر پر صورت تفضیل افراد انسان ابنای بر بر مخلوقات ربانی بمقتضای و فضلناهم

علی کثیر ممن خلقنا تکریم کرده های حکمت او منشور انی جاعل فی الارض خلیفه را بر صفحه

کار خورشید نگاشته عطارد ... بهمیدان خامه امضا نموده و اوراق سپهر لاجوردی را کتابت

روز ... فتح و نصرت بافت باز ... کواکب جدول شجرف شفق منقش مزین فرموده

لایق آن منابت حسنه ... که بر ضمیر الهام ... مطلع اشعه نور الهی و مظهر صور

زخرافی ... صورت مقصود را ... جهان ... کامرانی ... اعظم

... دانا کار دانی فضیلت اثار البطحا ... زیب

... آیین ... سخت ... چهره مطالب

و مقصود ... متعلق ... العصر ... المتصوری ... استار

کمال الدین ... شمه ... صورت ... منعقد

... قلم ... فرمان ... ستوده

مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم که منصب استیفای

کلانتری محروم کیابی بهمیون و کاشان و نقش [illegible] و مهر جنابان و صدر [illegible] کلانتران

ورکیان و لاجورد [illegible] و دیگر جاهای که به امور مذکوره منسوب باشند در ممالک محروسه مفوض

و متعلق به [illegible] باشد سپاه امرای روشن ضمیر و وزرای بی‌شبهه نظیر و نواب درگاه

عالم‌پناه و ایلچیان بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور سلطانی و متصدیان مهام دیوانی

عمال [illegible] منصب استیفا را بدو دادند و آنچه برادر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ضبط و ربط [illegible] همیشه [illegible] عدول [illegible] جایز ندانند

و آنچه از لوازم مهام [illegible] مخصوص [illegible] استصواب او [illegible] صورت

لکن [illegible] بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مسطور [illegible] [illegible]

درین امر شروع نماید و از [illegible] [illegible] اجتناب [illegible] جاده صدق و صواب

انحراف [illegible] نکنند از جوانب [illegible] و چون [illegible] همیون [illegible] نقش توقیع

وقیع اشرف اعلی [illegible] مشرف [illegible] اعتماد نمایند

غواصان

غواصان بحار سلطنت و جوهریان [illegible] خلافت که مرایای [illegible] [illegible]

فرزندان [illegible] آئینه [illegible] صایب [illegible] افراد و [illegible] [illegible]

[illegible] علیه [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible] فراید فواید [illegible]

[illegible] اطراف و اقطار [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] در این [illegible] شد تصور [illegible] آن [illegible] و راس المال

[illegible] الواقع [illegible] ممالک [illegible] و آن [illegible] که [illegible] خلیفه [illegible]

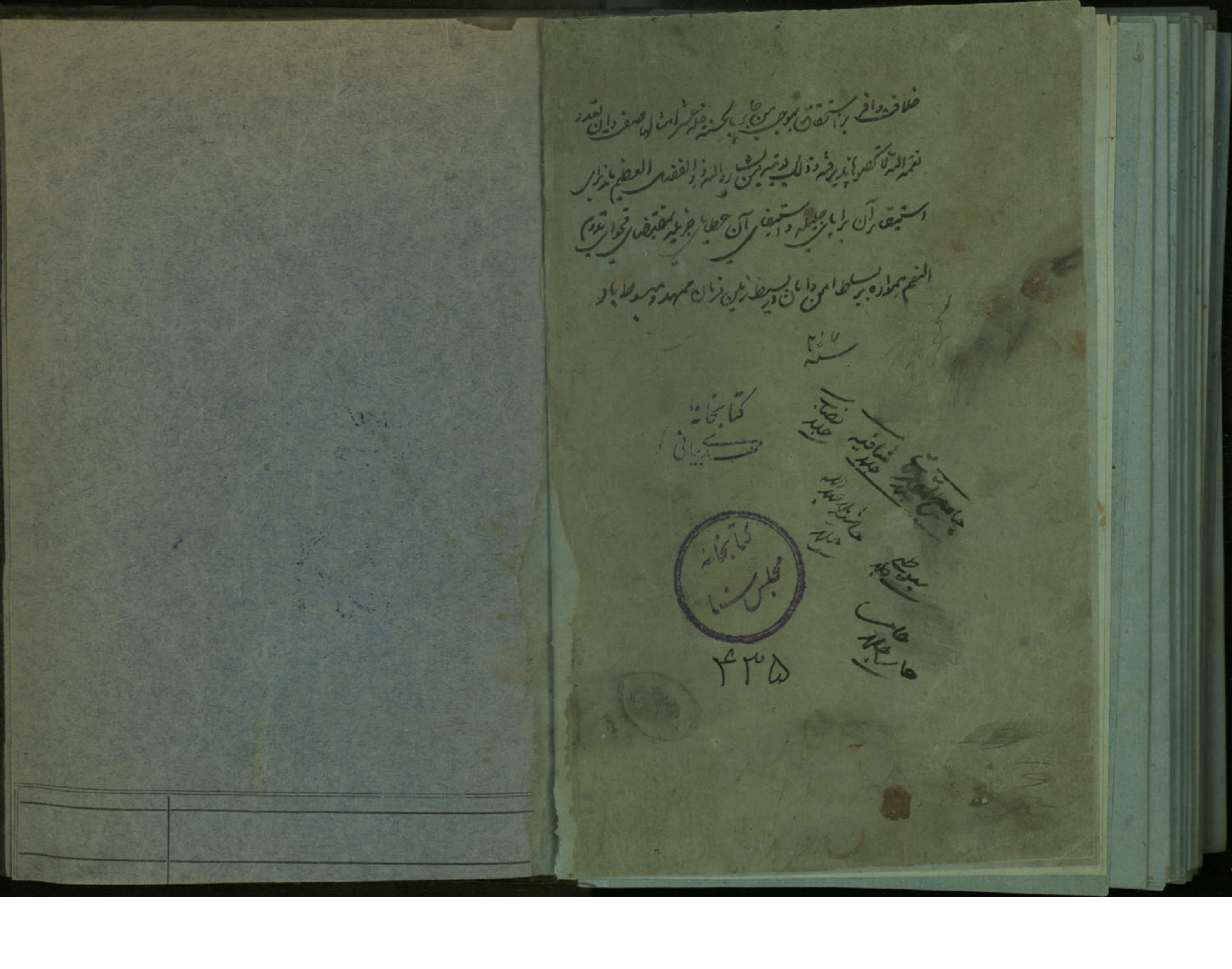
قیام [illegible] [illegible] فلان [illegible]

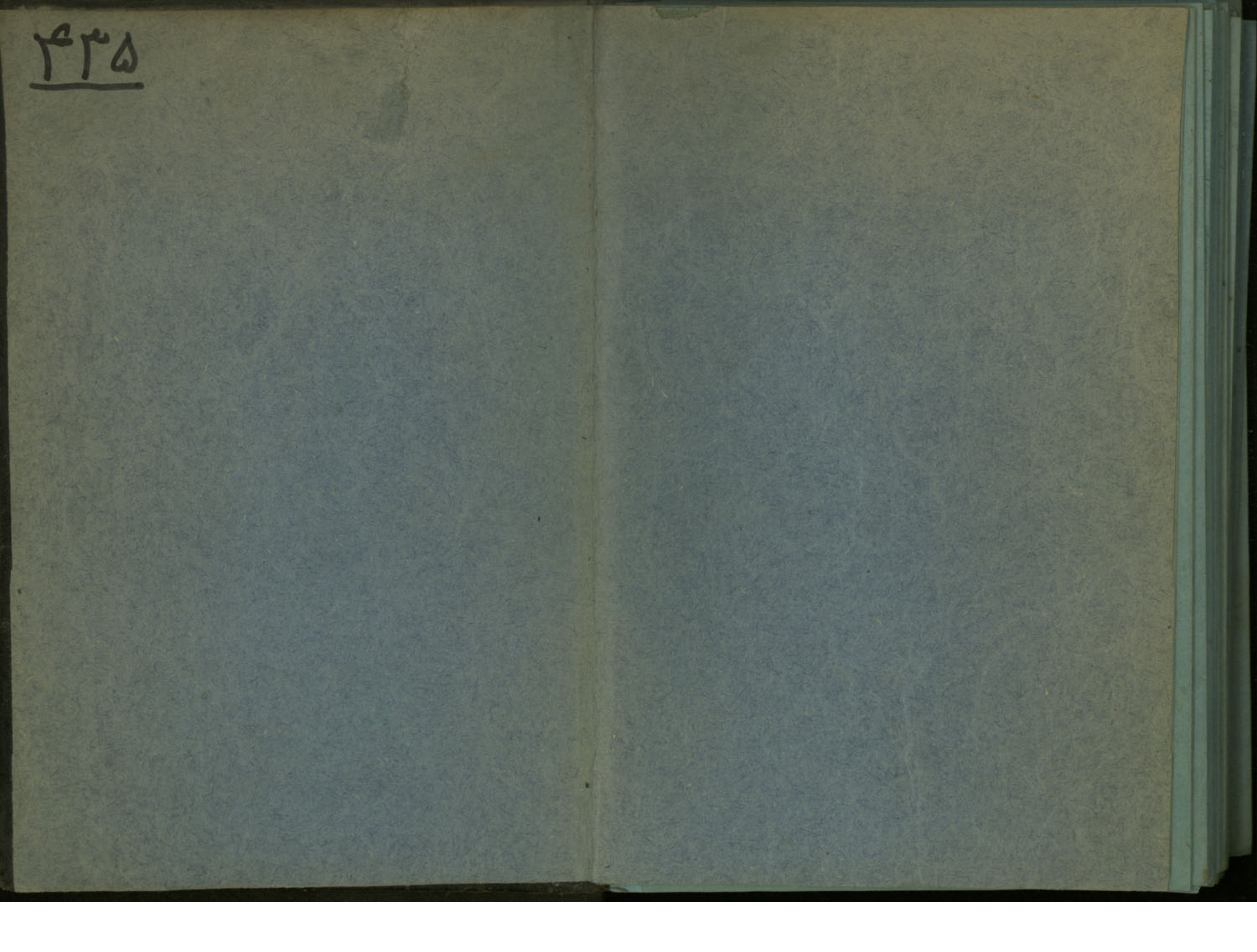
[illegible] استعمار [illegible] کلان [illegible]

[illegible] [illegible] حافظ [illegible]

در ممالک محروسه [illegible] [illegible] تکالیف [illegible]

مسلم و مرفوع القلم باشد سپاه [illegible] و دار و غگان و دیوان دار السلطنه


کتابخانه مجلس شورا
435


۴۳۵

